

<http://www.kavehroom.com>

الله اکبر

دکتر روشننگر

الله اکبر
دکتر روشننگر

چاپ اول سال ۱۳۷۵ خورشیدی
این کتاب بوسیله بنگاه انتشاراتی پارس در ایالت سانفرانسیسکو چاپ و منتشر
شده است.

فهرست گفتارها

۷	پیش گفتار
۱۱	بخش اول - خدا و انسان
۱۳	فصل اول - تئوری دین و مذهب
۱۳	تعریف دین
۲۳	فصل دوم - سرآغاز پیدایش دین و مذهب
۲۶	تئوری شیخ پرستی (انی میسم)
۳۰	تئوری یکتا پرستی
۳۱	تئوری سحر و جادو
۳۳	تئوری راحت اندیشی
۳۵	فصل سوم - تئوری خدا و تحولات آن در دوره های گوناگون
۳۵	تحولات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس
۴۱	تحولات تئوری خدا در دوره رنسانس
۴۳	تحولات تئوری خدا در سده هیجدهم
۴۷	تحولات تئوری خدا در سده نوزدهم
۵۵	تحولات تئوری خدا در سده بیستم
۵۸	جنبش مرگ خدا
۶۱	دورنمای تئوری خدا در سده آینده (بیست و یکم)
۶۹	بخش دوم - «الله» در اسلام
۷۱	فصل چهارم - «الله» بت پرستان و «الله» مسلمانان
۷۱	واژه «الله»
۷۳	«الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام
۸۱	فصل پنجم - برابریهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت پرستی
۸۳	نماز
۸۵	روزه
۸۷	حج

۹۱	ماههای حرام
۹۵	قصاص
۹۶	برده‌داری
۹۹	رباخواری
۱۰۰	جن، روح، دیو
۱۰۲	روح چیست؟
۱۰۴	تئوری نسبیت اینشتین
۱۰۹	فصل ششم - «الله» و آفرینش
۱۲۴	نگاهی تند و کوتاه به مکانیسم جهان هستی
۱۳۱	تئوری انفجار بزرگ
۱۳۵	فصل هفتم - نامها و صفات نودونه گانه «الله»
۱۶۱	بازشکافی عدل «الله»
۱۶۵	آیا «الله» جسم است یا روح؟
۱۶۹	محل سکونت «الله»
۱۷۱	فرج (آلت تناسلی) الله و نعلین طلائی او
۱۷۳	«الله» گمراه کننده است
۱۷۷	فصل هشتم - لا اله الا الله
۱۸۳	فصل نهم - کعبه، خانه «الله»
۱۸۵	تاریخچه خانه کعبه
۱۹۲	مشخصات خانه کعبه
۱۹۲	حجرالاسود و تاریخچه آن
۱۹۹	فصل دهم - الله اکبر، الله بزرگتر است
۱۹۹	شناسنامه «الله»
۲۰۹	بنات الله
۲۰۹	لات
۲۱۱	عزى

۲۱۲	منات
۲۱۳	معنی عبارت «الله اکبر»
۲۲۵	فصل یازدهم - ناسخ و منسوخ، اشتباهات «الله» کامل و بدون عیب و نقص
۲۴۱	فصل دوازدهم - داستان غرانیق و یا آیه‌های شیطانی
۲۵۵	فصل سیزدهم - الهامات «الله»، حدیث و سنت در اسلام
۲۷۳	کفر در اسلام چیست؟
۲۸۷	فصل چهاردهم - معراج، دیدار خیالی محمد با «الله» در آسمانها
۳۰۱	فصل پانزدهم - تنوری گناه در اسلام
۳۲۵	فصل شانزدهم - دوزخ «الله»
۳۳۳	روز قیامت
۳۴۳	فصل هفدهم - سوگندها، لعن‌ها و نفرین‌های «الله»
۳۴۴	سرشت سوگند
۳۴۵	سوگندهای «الله»
۳۵۰	لعن‌ها و نفرین‌های «الله»
۳۵۳	فصل هیجدهم - دانش و آگاهی «الله»
۳۵۳	آیا «الله» دانا و آگاه و یا نادان و بی‌خبر است؟
۳۵۶	اثر دانش «الله» در کشورهای اسلامی
۳۸۵	فرهنگ واژه‌های فارسی
۳۸۷	فرهنگ واژه‌های خارجی
۳۹۱	فهرست بنمایه‌های زبانهای فارسی و عربی
۳۹۵	فهرست بنمایه‌های زبانهای خارجی
۳۹۹	فهرست راهنما

پیش گفتار

انسان، اورگانیزم هوشمند و پویائی که موفق شده است بر کاردادهای شگفت‌انگیز طبیعت چیره شده و آنها را در خدمت خود درآورد و در این راه تا آنجا پیشرفت کرده که اکنون در آستانه مسافرت به سایر سیاره‌های آسمانی قرار گرفته، شوربختانه پیوسته قربانی فریب و نیرنگ هم‌نوعان خود و وسیله بهره‌دهی به آنها واقع شده است. بسیاری از نام‌آوران تاریخ بشر برای کسب قدرت و فرمانروایی بر سایر هم‌نوعان خویش با نیروی شمشیر و با نبردهای آشکار، زندگی خود را در پروا قرار داده و یا با نیروی فیزیکی موفق شده‌اند بر سایر حریفان قدرت‌طلب خود پیروز شده و آنها را زیر یوغ فرمانروایی خود درآوردند و یا در این راه جان باخته‌اند. ولی برخی از افراد بشر برای کسب قدرت و حکمرانی بر هم‌نوعان خود، به اختراع پاره‌ای نیروهای متافیزیکی خیالی و مرموز و شگفت‌آوری که به قول خودشان بر جهان هستی فرمانروایی دارند، پرداخته و به‌عنوان اینکه نیروهای یادشده آنها را برگزیده‌اند تا رهبری و ارشاد افراد بشر را بر عهده بگیرند؛ با فریب و نیرنگ به‌سادگی مغزهای افراد هم‌نوع خود را افسون و تسخیر کرده و به‌آسانی بر آنها فرمانروایی نموده‌اند. یکی از نمونه‌های راستین این افراد «محمد بن عبدالله» تازی گمنام و محرومیت‌زده‌ای بود که در سده هفتم میلادی از کرانه‌های تاریکی و بی‌نامی در صحراهای خشک و سوزان عربستان سر به‌درآورد و یک خدای خیالی به‌نام «الله» که در واقع نام یکی از چهار بت بزرگ خانه کعبه بود، از نو خلق کرد، خود را یگانه و آخرین نماینده او شناختگری نمود و در پرتوی صفات و خصوصیات تضادگونه و مرموز «الله» آفریده شده خیالی‌اش، دین اسلام را به‌وجود آورد و بوسیله آن بر کرسی پیامبرشاهی و قدرت تکیه زد.

«الله» یعنی خدایی که محمد بن عبدالله در پندار خود اختراع کرد، یکی از درآهنگ‌ترین دست‌افزارهای تاریخ متافیزیکی برای افسون توده‌های مردم بوده است. «الله» آفریده شده بوسیله محمد، پر از تضادهای آشکار و در همان حال توان مرموز و غیرقابل پنداری است که نیروی خرد هر اندیشمندی را به‌شگفتی می‌اندازد.

پیروان دین اسلام، معمولاً باورهای دینی خود را از پدر و مادر به ارث می‌برند و چون پیوسته آنها را در چارچوب احساسات خود نگهداری و آبیاری می‌کنند، هیچگاه اجازه نمی‌دهند، نیروی خرد و درایتشان، باورهای یادشده را ارزش‌یابی کند و از اینرو کورکورانه در سراسر عمر نیروهای سازنده خود را در راه نگهداری و دفاع از معتقدات دینی موروثی خود تباه می‌سازند.

نویسنده این کتاب با پیروی از دو هدف به‌نگارش این نوشتار مبادرت می‌ورزد: یکی اینکه بااستناد به‌درونمایه‌های دهها نوشته معتبر و خالی از تردید، از «الله» ساختگی محمد بن عبدالله، جادوگر دینی تازی پرده بردارد و دیگر گفته نویسنده و شاعر شهیر آلمانی «برتولت برشت» است که می‌گوید: «کسی که از حقیقت آگاهی ندارد نادان، و آنکه از حقیقت آگاه است، ولی دانائی خود را انکار می‌کند، جنایت‌پیشه است.»

هر ایرانی میهن‌خواه و اندیشمندی بخوبی می‌داند که ما ایرانیان پیش از تازش تازیها و صدور دین ناانسانی آنها به‌کشورمان، دارای بزرگترین شاروندی جهان بودیم، ولی بر اثر تحمیل فرهنگ بیابانی تازیهای ۱۴۰۰ سال پیش صحراهای عربستان و بویژه دین خرافی و واپسگرایی آنها به‌وادی واماندگی فروافتادیم. از اینرو، اکنون هر ایرانی میهن‌خواهی وظیفه دارد با فاش‌سازی دین واپسگرا و ناانسانی تازیها و چهره راستین «الله»، در تازی‌زدائی فرهنگ تابان ما برای دستیابی به‌شکوه شاروندی و ارزشهای ملی و فرهنگی از دست‌رفته‌مان دمی از پای نتشیند. «نابلئون بناپارت» می‌گوید: «دانش و تاریخ از یک‌سو و مذهب از دگرسو، دشمنان سوگندخورده یکدیگرند.» «گوته» نیز می‌گوید: «کسی که دارای دانش و هنر باشد، دارای مذهب نیز

خواهد بود، ولی کسی که هیچیک از این دو را ندارد، بگذار مذهب داشته باشد.»

بدیهی است، بر پایه گفته‌های بزرگان‌اندیشه‌گران یاد شده، بطور طبیعی پیشرفت دانش و هنر همانگونه که رویدادهای تاریخ پس از سده‌های میانه نشان داده‌است، باورهای خرافی افراد بشر را به‌زباله‌دانی تاریخ نادانیهای انسان خواهد ریخت، ولی کارداد هر ایرانی میهن‌خواه و فرهیخته‌ای آنست که با تمام نیرو در پویش این زمان و پیرایش مغزها و ذهن‌های افراد افسون‌شده هم‌میهنانمان گام بردارد.

باشد که بزودی، روزی فرارسد که نیروی خرد و درایت ما بر باورهای متافیزیکی پنداری و خرافی ما که از راه توارث و سیستم صادراتی سوداگران و جادوگران دینی به‌ما تحمیل شده، چیرگی یابند و با رهایی از بندهایی که جادوگران و دکانداران دینی بر نیروی بینش و خردگرایی ما استوار کرده‌اند، بجای اینکه نیروهای سازنده خود را در راه پیروی از باورهای خرافی و پوچ تلف سازیم، آنها را در راه رُخداد تئوری Anthroposophism و بالا بردن سطح بهروزی انسان و پیشرفت همبودگاه بشری به‌کار بریم.

دکتر روشنگر

بخش اول

خدا و انسان

هنگامی که مغز و درایت انسان با اندیشه‌های راستین روشنی
و شکوفایی پیدا کرد، دیگر به عقب برنخواهد گشت.

Oliver Wendell Holmes

فصل اول

تئوری دین و مذهب

تمام مذاهب فرآورده و دست پرورده افراد بشر است.

ناپلئون بناپارت به گاسپر گورگاد

در سنت هلن ۲۸ ژانویه ۱۸۱۷

تعریف دین^۱

واژه انگلیسی «Religion» که از ریشه لاتین «Religio» گرفته شده، معنی ترس و وحشت و یا هیبت همراه با احترامی که انسان در حضور یک «شیخ» و یا یکی از خدایان احساس می کند، می دهد. ساده ترین تعریفی که از دین شده اینست که دین عبارت از اعتقاد به موجودات معنوی است. برخی از فلاسفه و پژوهشگران که خود دارای گرایش های مذهبی بوده اند، دین را یک پدیده آسمانی که از سوی خدا به انسان وحی و یا الهام شده است، تعریف کرده اند. این تعریف نمی تواند برای دین رسا باشد، زیرا گروهی از دین های

^۱ در فرهنگ لغت واژه «دین» عام بوده و معنی «کیش» می دهد، ولی واژه «مذهب» خاص بوده و شعبه ای از دین به شمار می رود. به همین مناسبت، هر دینی معمولاً به مذاهب گوناگونی بخش شده است. اما نویسندگان، هر یک از این دو واژه را به جای یکدیگر به کار می برند و از اینرو نویسنده این کتاب نیز از همین شیوه معمول ادبی در این نوشتار پیروی می کند.

بزرگ و جهانگیر مانند بودا، هندو و کنفوسیوس خود را دین‌های زمینی دانسته و سخنی از وجود خدا و وحی و الهام بوسیله او به میان نیاورده‌اند. تعریف دیگری که از دین کرده‌اند، اینست که دین عبارت از یک رشته معتقداتی است که انسان نسبت به خدایان دارد و برای آنها سرشت اخلاقی قائل است. بدیهی است که این تعریف نیز نمی‌تواند برای دین جامع و کامل باشد، زیرا بیشتر ادیان به رابطه بین انسان و خدایان، اشباح و شیاطین بیش از رعایت و کاربرد اصول اخلاقی بین افراد بشر توجه و تکیه می‌کنند. درست است که بسیاری از پیروان ادیان، اصطلاح «مذهبی بودن» را با رعایت اصول و موازین اخلاقی یکی می‌دانند، ولی حقیقت آنست که بیشتر ادیان روی زمین به رعایت اصول مذهبی بیش از کاربرد ارزشهای اخلاقی توجه کرده‌اند.^۲ این تئوری، یعنی عقیده به اصول و موازین مذهبی و برتری دادن آنها نسبت به ارزشهای اخلاقی، در فلسفه حکمت الهی Antinomianism نامیده می‌شود.

نگاهی کوتاه به اصول و محتویات قرآن و فرائض و مسائل دینی اسلام بخوبی نشان می‌دهد که دین اسلام نماد بارزی از تئوری Antinomianism و یا ناهمگونی اصول و موازین قرآن با ارزشهای اخلاقی به‌شمار می‌رود. برای اثبات این امر بهتر است به چند آیه قرآن و نیز چند رسم مذهبی در دین اسلام اشاره کنیم.

مورد نخست، مفهوم آیه ۲۲۳ سوره بقره می‌باشد. این آیه می‌گوید: «زنهای کشتزارهای شما هستند پس کشتزارهای خود را به هر گونه‌ای که میل دارید در اختیار بگیرید.» تفسیری که فقهای اسلامی از مفهوم این آیه کرده‌اند حاکی است که چون آیه یادشده می‌گوید: «زنهای خود را به هر گونه که میل دارید می‌توانید در اختیار بگیرید،» از اینرو تماس جنسی شوهر با

^۲ Lewis M. Hopfe, *Religions of the World* (New York: Macmillan Publishing Co., Inc. 1983), p.3.

همسرش از راه غیر عادی مجاز بشمار می‌رود. روح‌الله خمینی بر پایه مدلول همین آیه در مسئله شماره ۴۳۵ شاهکار فقهی خود که زیر عنوان رساله توضیح المسائل به رشته نگارش درآورده، وطی در ذبح زن حائض را بدون کفاره بر می‌شمارد. حال آیا می‌توان چنین منش غیر عادی فیزیکی و مضّر روانی را جائز بر شمرد و چون آیه ۲۲۳ سوره بقره این عمل غیر اخلاقی را مجاز بر شمرده، به انجام این عمل ناهنجار و دژبراز دست زد! بدیهی است، مسلمان مؤمنی که چشمان خرد خود را در برابر اصول و ارزشهای اخلاقی می‌بندد و کورکورانه به اجرای آموزشهای کاوک مذهبی می‌پردازد، ناگزیر به پرسش یادشده پاسخ مثبت می‌دهد، ولی انسانی که خود را پای بند ارزشهای اخلاقی و سنجه‌های انسانی می‌داند، به چنین هنجار ناپسندی دست نخواهد آلود.

یکی دیگر از ناهمگونیهای اصول قرآن با ارزشهای اخلاقی، تئوری «قصاص»^۲ است که در آیه‌های ۱۷۷ و ۱۷۸ سوره بقره از آن سخن رفته است. «قصاص» یکی از اصول اجتماعات بسیار ابتدائی انسان است که برای راضی کردن حس کینه‌توزی افراد بشر در زمانی که اجتماعات انسانهای بدوی از حکومت قانون و سازمانهای اجتماعی محروم بودند، به وجود آمده است. ولی آیه ۱۷۸ سوره بقره با بالایشی دژآگاهانه به افراد بشر مژده می‌دهد که «ای صاحبان خرد، قصاص برای شما مایه حیات است.» و در آیه بعدی (۱۸۸)، «قصاص» را از وظائف لازم افراد بشر بشمار آورده و به گونه آشکار دستور قتل مرد آزاد به جای مرد آزاد، بنده به جای بنده و زن به جای زن را صادر می‌کند. تردید نیست که دانشهای روانشناسی، جرم‌شناسی و جزاشناسی به وجود چنین اصول و روشهایی که حتی در عقب‌افتاده‌ترین اجتماعات انسانی جهان امروز نیز کاربردی ندارد، می‌خندد.

نکته جالب دیگر در این بحث، نادرست‌نویسی و دغلکاری ترجمه‌گران و تفسیرکنندگان قرآن، دگرگون جلوه دادن مفاهیم پوچ و بیمعنی آن و

^۲ به مطالب صفحه‌های ۹۵ و ۹۷ همین کتاب نگاه فرماید.

پوششهای ظاهرپسندانه و به اصطلاح اخلاق گونه‌ای است که به‌واژه‌ها و آموزشهای دژآهنگ قرآن پوشانیده‌اند. برای مثال، قرآن عبدالله یوسف علی که بدون تردید از مشهورترین ترجمه‌های کتاب قرآن به زبان انگلیسی است، واژه «قصاص» را به Law of Equality (قانون برابری) ترجمه کرده و افزوده است که چون عمل «قصاص» باید با ترحم و بخشش انجام بگیرد، از اینرو واژه Retaliation برابر مناسبی برای آن به نظر نمی‌رسد. بدیهی است که ارتکاب قتل و کشتار همراه با «ترحم و بخشش» را نمی‌توان با منطق و خرد توجیه کرد. اگر قرار باشد، در اجرای عمل «قصاص» موضوع بخشش به میان آید، پس چرا باید «عمل معامله به مثل» و یا «قصاص» انجام بگیرد! شاید در فرهنگ سوداگران و جادوگران دینی، مفهوم انجام عمل «قصاص» با ترحم و بخشش آن باشد که در لحظه پاره کردن اعضاء و شرائین افراد ممنوع و یا خرد کردن استخوانهای آنها باید درخیمان مأمور عمل قصاص، لبخند بر لبان جاری کنند.

بدیهی است که جنایات ادبی این گونه افراد که مفاهیم واژه‌های نابخردانه و غیر منطقی مذهبی را دگرگون و تا حدودی به آنها ظاهر خرد پذیر می‌دهند، بمراتب از جنایات فیزیکی جنایتکاران عادی سهمناک‌تر است. زیرا، دزدی مال و دارائی را می‌توان جبران کرد، ولی خفقان مغزی و خرافات‌زدگی همیشه با افراد بشر خواهد ماند و سبب واماندگی مغزی و واپسگرایی زندگی فردی و اجتماعی آنها خواهد شد. یک جنایتکار عادی تنها به جان و یا مال دیگری تجاوز و آنها را به مخاطره می‌اندازد، ولی این گونه افراد با خامه و نوشتارهای خود، سبب عقب افتادگی و واپسگرایی توده‌های بشر و جوامع انسانی خواهند شد.

مثال دیگر برای اثبات ناهمگونی اصول و مفاهیم کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی، مفهوم آیه ۲۸ سورة آل عمران است که می‌گوید: «مؤمنان نباید با کافران دوستی گزینند و هر کس چنین کند، رابطه‌اش با (الله) قطع خواهد شد...» درباره مفهوم نابخردانه این آیه باید گفت، در دنیای ما صدها دین و

مذهب گوناگون وجود دارد که پیروان هر یک از ادیان و مذاهب، معتقدان به ادیان و مذاهب دیگر را کافر و دست کم کجرو برمی‌شمارند. وانگهی جای بسیار شگفت است که «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در حالیکه در ظاهر باید بندگان را به دوستی و برادری با یکدیگر برانگیزاند، به آنها آموزش می‌دهد، از دوستی با پیروان سایر ادیان و مذاهب خودداری ورزند.

به نظر می‌رسد، تنها چند مورد شرح داده شده در بالا برای نشان دادن ناهمگونی برخی از اصول و آیه‌های کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی و انسانی کافی باشد. و اما برای اثبات تضاد برخی از فرائض اسلام با اصول و مقررات اخلاقی بهتر است به شرح پاره‌ای از مشاهدات نویسنده این کتاب از برگزاری بعضی از مراسم حج در شهر مکه مبادرت شود. در هنگام برگزاری مراسم «رمی جمره» و یا به زبان فارسی «سنگ اندازی به شیطان» که یکی از فریضه‌های لازم مراسم حج است، نامزدهای کسب عنوان «حاجی»، یک مجسمه گلی از شیطان می‌سازند و هر حاجی باید شمار هفت سنگ به مجسمه نامبرده بیندازد تا انجام مراسم او مورد پذیرش درگاه الهی و یا «الله» قرار بگیرد و او اگر مرد است بتواند به گونه مشروع از عنوان «حاجی» و «حاجی آقا» و اگر زن باشد، از عنوان «حاجیه» و «حاجیه خانم» استفاده کند. نکته مهم در این بحث آنست که در هنگام انجام این رسم مسخره و وحشیانه که اعراب بت پرست ۱۴۰۰ سال پیش در سرزمین عربستان به اجرای آن می‌پرداختند، دست کم صدها نفر حاجی در ساعات مختلف زمان اجرای مناسک حج در برابر مجسمه شیطان گرد می‌آیند و هر یک آماده پرتاب هفت سنگ - که از پیش تهیه و در دستهای خود ذخیره کرده‌اند - به مجسمه نامبرده می‌شوند.

در هنگام اجرای این رسم وحشیانه، بدون گزاف، سردهها نفر از افرادی که در آن گروه گرد آمده‌اند، شکسته می‌شود. بدین شرح که حاجی مذهبی در هنگام پرتاب سنگ هیچ توجه ندارد که سنگی که از دستش خارج می‌شود، باید تنها به هدف اصابت کند و سبب ایجاد صدمه بدنی به انسان دیگری

نگردد. او تنها به عمل پرتاب سنگ بعنوان یک فریضة مذهبی توجه دارد، نه نتایج منفی آن. این حاجی مسلمان فکر می کند که عمل سنگ پرانی او، در راه انجام یک رسم مذهبی تحقق می پذیرد و از اینرو اگر سنگی که پرتاب می کند، هدف خود را گم و به سر انسان دیگری اصابت کند، هیچ اشکالی به وجود نخواهد آورد. عبارت دیگر، برای این مرد مؤمن مسلمان، هدف پرتاب سنگ، تنها انجام یک وظیفه مذهبی بدون در نظر گرفتن نتایج ناانسانی آنست. برای او مهم نیست که آیا آن سنگ ممکن است در راه رسیدن به هدف، سر انسان دیگری را بشکند و یا بدن هموعی را مجروح سازد و یا اینکه بدون ایجاد حادثه ای به قلب هدف بنشیند. برای این حاجی مؤمن مسلمان، انجام یک رسم مذهبی همیشه بالاتر و برتر از ارزشهای اخلاقی و شایستگی های انسانی قرار دارد. این حاجی مؤمن مسلمان، فهم و درک این را ندارد که تشخیص دهد، اگر برآستی خدائی بغیر از «الله» دروغین آفریده شده بوسیله محمد در این دنیا وجود می داشت، هیچگاه اجازه نمی داد، انجام یک رسم مسخره و بچگانه برای خشنودسازی او، سبب شکستن سر و مجروح کردن بدن بندگان بیگانه اش شود.

در مورد دیگری نویسنده مشاهده کردم، یکی از مردانی که به پیروی از یک باور پوچ و بیهوده مبنی بر اینکه هر کسی که در محراب محمد نماز بگذارد، قطعه ای از بهشت را به دارائی خود در خواهد آورد، موهای زنی را که معتقد بود، به نوبت او تجاوز کرده است، در چنگ گرفته و به سختی می کشید تا او را از محراب کنار بنهد و خود به جای او نماز بگذارد. این مسلمان مؤمن نادان به ناله های دلخراش آن زن بیگناه در برابر کردار مجرمانه و ناانسانی اش توجهی نداشت و هدف خود را در انجام رسمی می دید که اصالت آن حتی برای یک کودک عقب افتاده نیز مسخره و خنده آور به نظر می رسد. برای چنین مسلمانی آنچه که مهم است، گزاردن نماز در محلی است که محمد بن عبدالله در آن مکان به انجام این فریضه می پرداخته است. حال اگر در راه رسیدن به این هدف خرافاتی، این شخص سبب مجروح و یا معیوب کردن

همنوع خود شود، برایش مهم نیست. هدف او برگزاری نماز است و این هدف مذهبی و خرافاتی باید حتی به ارزش جان سایر انسانها نیز که شده است، به اجرا بنشیند تا احساس خرافات زده او راضی شود.

در یکی دیگر از موارد اجرای فریضه‌های حج، اتوبوسی گروهی از حاجیان را به محل دیگری می‌برد، من نیز در زمره آنها در اتوبوس نشسته بودم. هوای گرم و سوزان منطقه عربستان و اتوبوس بدون سیستم تهویه هوا، حالم را دگرگون نمود و پارچه سفیدی که حاجیان به نام احرام به خود می‌پیچند، از روی سرم پائین افتاد. ناگهان احساس کردم، کسی از پشت سر پارچه را روی سرم می‌کشد. به عقب نگاه کردم و ملاحظه نمودم، آخوندی که به اصطلاح روحانی کاروان ما نامیده می‌شد، پارچه را با اراده و میل خود و بدون دست کم پرسش جریان امر، روی سرم می‌کشد. با بی‌اعتنائی به عمل او، دوباره پارچه را از روی سرم، پائین انداختم. آخوند یادشده دوباره به سراغم آمد و پارچه را روی سرم کشید. با خشم کنترل شده‌ای، رو به وی کردم و گفتم:

- حاجی آقا، هوای گرم حال مرا دگرگون نموده و پوشیده نگه داشتن سر و کلاه بوسیله این پارچه، به وخامت حالم می‌افزاید؛ وانگهی هیچگاه شما را برای گناهی که من مرتکب می‌شوم، مجازات نخواهند کرد و شما را به جای من به جهنم نخواهند برد. آخوند یادشده با بلاهت ویژه‌ای که نشانی از انسانیت در آن مشاهده نمی‌شد، پاسخ داد:

- چرا عصبانی می‌شوی مؤمن؟ چگونگی حال تو و وخامت آن مهم نیست. بلکه مهم اینست که دستور خدا و رسول و آئینی که آنها تعیین کرده‌اند، به‌مورد اجرا گذاشته شود.

سه مورد بالا نشانه‌های گویا و کاملی از تئوری Antinomianism و یا حالتی است که افراد بشر پاره‌ای اصول و احکام پوچ و بی‌معنای مذهبی را بر موازین اخلاقی و ارزشهای انسانی برتری داده و تندرستی و بهزیستی انسانی را قربانی اجرای برخی رسوم و آداب خرافی و جزمی مذهبی می‌کنند. بعضی از ادیان در اصل و اساس جنبه خدانشناسی دارند. برای مثال،

دین «بودیسم» از ابتدا و همچنین دین «جینیسم» ادیان بی‌خدا نامیده شده‌اند. زیرا دینهای یادشده، تأکید می‌کنند که انسان برای رهائی از مشکلات خود نباید به‌خدایان توسل جوید، بلکه اشکالات زندگی‌اش را باید با نیروی خود حل و تصفیه کند.

تعریفی که «پاول تیلیچ»^۴ فیلسوف و دانشمند شهیر الهیات آلمانی‌الاصول امریکائی، از دین کرده است، از سایر تعاریفی که در این باره شده، بیشتر پذیرش همگانی یافته است. «تیلیچ» دین را چنین تعریف کرده است: «دین غایت و نهایت هدف بشر در زندگی است.» بر پایه این تعریف، دین تا آن اندازه برای افراد بشر اهمیت دارد که انسان حتی حاضر است، برای آن جان خود را فدا سازد. ولی، این تعریف را نیز برای دین نمی‌توان جامع و کامل دانست. زیرا بر پایه این تعریف، «دین» را می‌توان با «میهن‌پرستی» یکسان دانست. فرنود این امر آنست که بسیاری از افراد حاضرند، برای میهن خود جان خویش را فدا سازند و بنابراین «دین» و «میهن» در راستای یکدیگر قرار می‌گیرند. گذشته از آن انسان ممکن است در زندگی خود، دلبستگی‌هایی داشته باشد که حاضر باشد به‌خاطر آنها جان خود را از دست بدهد.

نویسنده این کتاب دین و یا مذهب را بدین شرح زیر تعریف می‌کند: «دین یک رشته معتقدات خرافی و تخیلی است که انسان آنها را در خمیرمایه احساسات و هیجانات خود نسبت به نیروها و یا موجودات ناشناخته و غیرمرئی که بنا به باورش دارای توان معجزه‌گر هستند، ایجاد و در پناه آنها در خود آرامش و توانمندی احساس می‌کند.» به نظر می‌رسد که چگونگی وابستگی عقیدتی پیروان ادیان و مذاهب جهان به آسانی در چارچوب منطقی تعریف بالا قرار بگیرند. مهمترین فرنود این امر، تئوری «Intellectual morality»

^۴ Paul Tillich, *The Protestant Era*, trans. James Luther Adams (Chicago: The University of Chicago Press, 1948), pp. xx, 59, and 273.

می باشد که نویسنده آنرا به «دریافت خردورانه» ترجمه می کند. مفهوم این تئوری حاکی است که انسان نباید عقیده و یا گفتاری را که دلائل و فرموده های پذیرنده و خردمندانه ای در جهت اثبات آن وجود ندارد، پذیرش نماید. بدیهی است که اساس و پایه دین و مذهب را احساسات و خرافات تشکیل می دهند و نمی توان آنرا با سنجه های منطق و خرد ارزشیابی کرد. برای مثال، چه کسی می تواند باور کند که شبی تاق یکی از اتاقهای مسجدالاقصی سوراخ شد و محمد بن عبدالله از آن سوراخ به آسمانها معراج^۵ کرد. همچنین آنهایی که درونمایه کتاب قرآن را بررسی کرده اند، بناچار به این عقیده رسیده اند که کتاب قرآن از نظر دانش های نجومی، بیهوده ترین و بلکه خنده آورترین کتابی است که در دنیا نگارش یافته است. زیرا، آیا عقل سلیم می تواند باور کند که خورشید در چشمه ای که دارای آب تیره است، غروب می کند! (آیه ۸۶ سوره کهف). و یا بدر و هلال ماه، نشانه اوقات عبادات است! (آیه ۱۸۹ سوره بقره) و مانند آنها. ولی کسی که به دین اسلام عقیده داشته باشد، نیروی درایت و خرد خود را نادیده می گیرد، گفته های خرافی مذکور را با نیروی احساس و نه هوش و بینش انسانی اش پذیرا می شود و عمری را در ژرفنای نادانی و ناآگاهی می گذراند.

^۵ به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه فرمایید.

فصل دوم

سرآغاز پیدایش دین و مذهب

مذهب نوعی بیماری واگیردار است که از راه پدر و مادر به فرزندانسان سرایت می کند .

برخی از نویسندگان و پژوهشگران باور دارند که دین و مذهب زائیده نادانی و ناتوانی افراد بشر در برابر نیروهای طبیعت بوده است . این پژوهشگران باور دارند که چون افراد بشر توان روبرو شدن و پیروزی بر نیروهای سهمگین طبیعت را در خود نمی دیدند، از اینرو در صدد ساختن اشباح و خدایانی برآمدند تا به آنها پناه ببرند و از آنها درخواست کنند، آنانرا در برابر نیروهای توانمند طبیعت یاری و کمک نمایند . بشر در نخستین زینه های زندگی با کاردادهای غیرقابل کنترل طبیعت مانند طلوع و غروب خورشید، باد و باران، سرما و گرما، رعد و برق، آتشفشان برخی از کوهها، زلزله، بیماری و مرگ روبرو شده و برای حفاظت خود در برابر آنها، در صدد اختراع روشهایی برآمده که نماد بارز آنها، پیدایش دین و مذهب و آفرینش خدایان بوده است . همانگونه که بشر پویا برای رفع نیازمندیهای خود به اختراع و اکتشاف دست زده، بهمانسان نیز برای از بین بردن نگرانی های فکری خود در برابر

کاردادهای سهمگین طبیعت، به آفرینش دین و مذهب و خدا پرداخته است. بنا به باور این گروه از نویسندگان، مذهب کاردادی است که انسان در برابر سختی‌های روزگار، تکیه‌گاه خود قرار می‌دهد و در پناه آن احساس آرامش و توانمندی می‌کند. مفهوم مخالف این تئوری آنست که همچنان‌که افراد بشر موفق می‌شوند، نیروهای طبیعت را شناسائی کرده و آنها را در خدمت خود درآورند، نیاز خود را نسبت به مذهب از دست می‌دهند. بهمین مناسبت است که انسان پایه‌پای دسترسی به دانش بیشتر، از باورهای خرافی مذهبی دورتر می‌شود. روانشاد حکیم ابوالقاسم فردوسی می‌گوید:

خردمند کاین داستان بشنود به دانش گراید ز دین بگسلد

فلاسفه یونان قدیم، دین و مذهب را پدیده‌ای می‌دانستند که انسان بوسیله آن خلاء نادانیهایش را از طبیعت پر می‌کند و خود را کامل و توانمند می‌بیند. افلاطون، ارسطو، هابس و روسو مذهب را یک کارداد لازم و حیاتی برای ثبات و قوام دولتها دانسته‌اند. نیچه، مذهب را پدیده‌ای می‌داند که انسان را هیپنوتیسم می‌کند و مانند حیواناتی که زمستان را در بیهوشی و یا گیاهان مناطق حاره که تابستان را در حال رخوت می‌گذرانند، انسان نیز برای خود مذهبی‌گزینش می‌کند و در سایه آن خود را از حساسیت‌های زندگی آزاد و عمرش را در بیحالی و بیهوشی بسر می‌برد.

«ویلhelm ووندت» روانشناس شهیر آلمانی نیز باور دارد که ریشه گرایشهای دینی را باید در ترس و وحشت بشر از کاردادهای فراگرد زندگی‌اش جستجو کرد. بنا به باور روانشناس یادشده، آئین‌ها و رسوم دینی انسانهای دوره‌های پیشین، برآستی درخواست مهربانی از نیروهای مرموز و غیرقابل کنترل طبیعت بوده است. یکی دیگر از روانشناسان شهیر به نام «مارت» نیز ریشه اندیشه‌های دینی را ناشی از احساسات و عواطف انسانهای دوره‌های پیشین و بویژه ترس و وحشت آنها از کاردادهای سهمگین طبیعت دانسته است. گروه دیگری از فلاسفه و دانشمندان، از جمله «کارل مارکس» باور دارند که مذهب را افراد توانمند به وجود آوردند تا بوسیله آن بر توده‌های

بینوا و محروم اجتماع بشر فرمانروائی نمایند. برخی دیگر از نویسندگان روزگاران پیشین که خود به مذهب پای بند بودند، باور دارند، همچنان که بشر مراحل رشد و توسعه را می پیمود؛ خداوند، مذهب و اصول و موازین دینی را به بشر الهام کرد تا در زندگی او نظم و ترتیب لازم به وجود آید.

در سده نوزدهم میلادی، هنگامی که علوم اجتماعی در حال گسترش و پیشرفت بود، دانشمندان انسان شناسی برای نخستین بار در صدد کاوش نشانه های فرهنگ افراد بدوی برای کشف چگونگی پیدایش دین و مذهب برآمدند. نویسندگان پیشین تنها بر پایه حدس و تخمین، تئوریهائی در باره پیدایش دین و مذهب بیان کرده بودند، ولی دانشمندان انسان شناس، بر آن شدند که بر پایه مشاهده و بررسی مدارک و شواهد انکارناپذیر، ریشه و پایه ایجاد دین و مذهب را در اجتماعات بشری کشف کنند.

دانشمندان انسان شناس سده نوزدهم و نیز پژوهشگران آغاز سده بیستم، برای کشف واقعی ریشه های پیدایش دین و مذهب به تئوریهای بیولوژیکی پدیده تکامل که بوسیله «چارلز داروین» نوآوری شده بود، روی آوردند. «داروین» در کتاب Origin of Species (اصل انواع)، که در سال ۱۸۵۹ منتشر کرد، انسان را شکل تکامل یافته یکی از انواع گوناگون میمون ها دانسته بود. دانشمندان انسان شناسی که در باره پیدایش ریشه های دین پژوهش می کردند، به این باور رسیدند که تئوریهای بیولوژیکی پدیده تکامل «داروین» در علوم اجتماعی نیز می تواند کاربرد داشته باشد. بر پایه این باور، دانشمندان انسان شناس، برای کشف پیدایش مذاهب نخستین که هنوز بر چگونگی وجود ذهنی و شعوری افراد بشر حکومت می کرد، به بررسی نوشته های نویسندگان باستان مانند «هرودوت» پرداختند. در نتیجه بررسیها و پژوهشهای ژرفی که دانشمندان انسان شناسی در باره کشف ریشه های پیدایش دین و مذهب انجام دادند، به تئوریهای زیر در این باره دست یافتند.

تئوری شبیح پرستی (انی میسم)

«ادوارد بنت تیلر»^۱ دانشمند برجسته بریتانیایی در کتابی که در سال ۱۸۷۱ زیر عنوان Primitive Culture (فرهنگ بدوی)، به رشته نگارش درآورد، اظهار داشت که افراد بدوی بشر قادر نبودند رؤیا را از پدیده‌های راستین زندگی تمیز دهند و فکر می‌کردند که هیچکس فانی نخواهد بود و آنهایی که از این دنیا رخت برمی‌بندند، بویژه افراد برجسته اجتماع، به گونه و شکل دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. بر پایه تئوری «تیلر» افراد بدوی بشر با مشاهده شبیح‌های مردگان در خواب به این باور رسیدند که روح و یا شبیح افرادی که می‌میرند، پس از مرگ بدن، به زندگی ادامه خواهند داد. «تیلر»، در پژوهشهای خود در باره پیدایش ریشه مذهب به این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر عقیده داشته‌اند که نه تنها افراد انسان، بلکه حیوانات، درختها، سنگها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها، کوه‌ها، کوههای آتشفشان و حتی هوا نیز دارای روح هستند. روح‌های یادشده، بنابر عقیده افراد بدوی بشر دارای شخصیت بودند و می‌توانستند برای افراد بشر مضّر و یا مفید باشند. بنابراین، افراد بدوی بشر کوشش می‌کردند با دعا و قربانی کردن در راه اشباح یادشده، نه تنها زندگی خود را در برابر آزار آنها امن سازند، بلکه توجه آنها را به خود نیز جلب کنند و از کمک آنها در حل مشکلات خود یاری جویند. این روش «شبیح پرستی» که ریشه و پایه ادیان و مذاهب نخستین انسان بشمار می‌رود، بتدریج گسترش پیدا کرد و سرانجام سبب شد که بشر به اختراع خدایان دست بزند.

^۱ Edward Benneth Tylor, *Primitive Culture: Research into the Development of Mythology, Philosophy, Religion, Language, Art, and Custom* (London: J. Murry, 1993).

در سال ۱۸۹۱، اسقفی به نام «کودرینگتون»^۲ در باره پیدایش ریشه دین و مذهب به عقیده‌ای رسید که به تئوری «شیخ پرستی» بسیار نزدیک می‌باشد. بدین شرح که هنگامی که «کودرینگتون» در جزیره «ملانزیا»^۳ بسر می‌برد، مشاهده کرد که ساکنان «ملانزیا» عقیده داشتند که طبیعت دارای نیروهای هیبت‌آور، مرموز و ویژه‌ای است که آنرا «مانا» Mana می‌نامیدند. «کودرینگتون» با بررسی معتقدات مذهب ساکنان «ملانزیا» به این باور رسید که کلیه افراد بدوی بشر، با چنین شیوه اندیشه‌ای در صدد ساختن و اختراع کردن دین و مذهب برآمده‌اند.

گروهی دیگر از پژوهشگرانی که در باره فرهنگ سایر ملل پژوهش می‌کردند نیز در بررسیهای خود به عقیده‌ای شبیه «کودرینگتون» در باره نیروهای مرموز طبیعت و نقش آنها در پیدایش مذهب دست یافتند. ولی بدیهی است، نامی که آنها برای نیروهای طبیعت به کار می‌بردند با «مانا» تفاوت داشت. بدین شرح که «شیخ پرستان» معتقد بودند که نیروهای غیرمرئی موجود در طبیعت، دارای شخصیت بوده و انسان می‌تواند با آنها گفتگو کند و آنها را خشنود و یا از خود برنجاند. اما پژوهندگانی که به وجود «مانا» عقیده داشتند، فکر می‌کردند که «مانا» دارای شخصیت نیست و از اینرو قربانی کردن برای آن الزام‌آور نبوده و تنها باید از آثار مضر آن خود را برکنار نگه داشت. ساکنان «ملانز» در جهت برکنار نگه داشتن خود از آثار مضر «مانا» به ایجاد تئوری Taboo و یا «فرمان تحریم» پرداختند. برای مثال، اگر مردی با خواهرش ازدواج می‌کرد و نتایج ناگواری بر اثر این ازدواج به وجود می‌آمد، افراد آن طایفه به این نتیجه می‌رسیدند که ازدواج برادر و خواهر به مصلحت بشر نیست و از اینرو ازدواج بین برادر و خواهر برای نسلهای بعدی آن طایفه ممنوع می‌شد.

^۲ Robert Henry Codrington, *The Melanesians; Studies into Their Anthropology and Folk-love* (New York: Dove Publications, 1972).

^۳ «ملانزیا» Melanesia، یکی از جزایر مهم اقیانوس آرام است که در شمال شرقی استرالیا واقع شده است.

به هر روی، اعتقاد به وجود جن، همزاد، دیو، فرشته و ارواح نیز از همین اندیشه گری در پایان دوره حجر به وجود آمده و اثر خود را در ژرف اندیشه گریهای بشر حفظ کرده تا آنجا که در هنگامی که محمد بن عبدالله، سمت پیامبری به خود بست، عقیده به وجود جن به شدت در بین تازیها رواج داشت و به همین دلیل نه تنها محمد بن عبدالله در هنگام نگارش کتاب قرآن، تمام هفتاد و دومین سوره قرآن، یعنی سوره جن را به بحث در باره جن ها ویرگی داد، بلکه در سایر بخشهای قرآن نیز به کرات از جن سخن رانده است، به گونه ای که آیه ۴۰ سوره سبا می گوید:

قَالُوا سُبْحَنَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ
«گویند، بارالها تو از هر شرک و نقضی پاک و منزهی. تنها تو دوستدار مائی نه آنها. این افراد جن و شیاطین را می پرستیدند. بیشتر بت پرستان به جن ها و شیاطین گرویده بودند.»

در باره موجود خیالی «روح» و یا «شیخ» نیز در قرآن محمد بن عبدالله، آیات زیادی به چشم می خورد؛ مانند آیه ۸۷ سوره اسراء (بنی اسرائیل)، آیه ۳۸ سوره نباء، آیه ۴ سوره معارج و آیه ۲ سوره نحل. سه آیه دیگر (آیه ۹ سوره سجده، آیه ۹۱ سوره انبیاء و آیه ۱۲ سوره تحریم) نیز در قرآن وجود دارد که حاکی است، «الله» روح خود را برای آفرینش آدم و باردار کردن مریم باکره به کار برده است. آیه ۴ سوره قدر نیز می گوید:

نَزَّلُ الْمَلَائِكَةَ وَالرُّوحَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ.
«در این فرشتگان و روح به امر الله برای اجرای هر امری نازل می شوند.»

«رابرتسون اسمیت» در کتاب خود زیر فرنام مذهب و اقوام سامی، می نویسد، تازیهای پیش از ظهور اسلام معتقد بودند که زمین بین دیوان، جانوران وحشی، خدایان و افراد انسان تقسیم شده بود. بدین شرح که اشباح

⁴ Robertson Smith, *Religion of the Semite*, 1st Series, 3rd. ed., Revised by S. A Cook (London: 1927).

و جانوران وحشی بر بیابانها، جنگلهائی که پای انسان به آن نرسیده بود و نیز به مراتع و چراگاههای که تنها انسانهای جسور، بدون ترس و وحشت قدرت رفت و آمد به آنجا را داشتند، فرمانروائی می کردند و افراد انسان به نقاطی که برای سکونت خود گزینش کرده بودند، نفوذ داشتند. با گذشت زمان بتدریج افراد انسان موفق شدند، با استفاده از نیروی خدایانی که خود آفریده بودند، ارواح خبیثه و دیوان و شیاطین را از مناطق زیر استیلایشان بیرون برانند و بر آنها تسلط یابند.

«ماکس مولر» Max Muller (۱۸۲۳-۱۹۰۰ میلادی)، استاد دانشگاه آکسفورد، در ربع آخر سده نوزدهم که تمام عمر خود را وقف پژوهش در باره پیدایش ریشه های دین و مذهب در هندوستان و بررسیهای تطبیقی در مورد ادیان و مذاهب گوناگون نمود و برای دین و مذهب، دانش ویژه ای بنیانگذاری کرد؛ در راستای تئوری «شیخ پرستی» در باره پیدایش دین و مذهب، عقیده دیگری نوآوری کرده است. «مولر» بر پایه پژوهشهایی که در باره پیدایش دین و مذهب در ادیان هندوستان انجام داد، به این باور رسید که افراد بشر نخست بر اثر مشاهده نیروهای طبیعت به اختراع دین و مذهب پرداخته اند. این تئوری حاکی است که افراد بدوی بشر، نخست متوجه نظم فصل های سال، جزر و مد دریا و اشکال گوناگون ماه شده و در نتیجه مشاهده نظم نیروهای طبیعت، برای آنها شخصیت فرض کرده و هر یک از آنها مانند ماه، خورشید و غیره را به نام ویژه ای خوانده اند. سپس فعالیت های هر یک از نیروهای طبیعت را بوسیله افسانه و یا داستانی بیان نموده اند که کم کم تشکیل افسانه پیدا کرده است. برای مثال، افسانه های «آپولو»^۵ Appolo و

^۵ در افسانه های یونانی «آپولو»، پس از «ژئوس» و یا «ژوپیتر» بزرگترین خدا بوده و در یونان و آسیای صغیر و بعدها در رم مورد پرستش مردم قرار می گرفته است. «آپولو» خداوند خورشید، نور، کشاورزی، فرآورده های حیوانی، شعر و آواز، پزشکی، درمان، اخلاق و بنیانگذار شهرها و ایجاد کننده قانون بوده است. پرستشگاه مهم «آپولو» معبد «دلفی» بوده است.

یونانی ها معتقدند، در جنگ «تروجان» (جنگ دهساله ای که در سال ۱۱۹۳ پیش از میلاد مسیح بین یونانی ها و دژ محکم «تروی» Troy [هیسارلیک Hissarlik فعلی در ترکیه] در آسیای صغیر) در گرفت، «آپولو» بر ضد یونانی ها به کمک اهالی «تروی» شتافت. دلیل این امر آن بود که «آگامنون» فرمانده نیروهای یونان از آزاد کردن دختر یکی از کشیش های «آپولو» به نام «کریسیس» Chryseis خودداری کرده بود.

«دَفَنه»^۶ Daphne در فرهنگ یونان نمونه‌هایی از واقعیت این تئوری می‌باشند. «آپولو» عاشق و شیفته «دَفَنه» شد، ولی «دَفَنه» از دست «آپولو» گریخت و به شکل یک درخت غار درآمد.

با بررسی واژه‌گیری نامهای یادشده بالا، «مولر» به این عقیده رسید که یونانیها به خورشید نام «آپولو» و به فجر خورشید نام «دَفَنه» داده بودند. بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که ریشه افسانه «آپولو» و «دَفَنه» عبارت از آنست که خورشید، طلوع خود را پیروی و دنبال می‌کرده است. «مولر» با بررسی واژه‌گیری افسانه‌های فرهنگ سایر ملل دنیا به این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر نخست زیر تأثیر شگرف نیروهای طبیعت قرار می‌گرفتند و سپس برای آنها قائل به شخصیت می‌شدند و بمنظور شرح فعالیت‌های آنها، افسانه به وجود می‌آوردند و سرانجام بدینوسیله برای خود به ایجاد و اختراع مذاهب و معابد می‌پرداختند.

تئوری یکتاپرستی

تئوری یکتاپرستی که به گونه کامل با سایر تئوریهای پیش گفته شده در باره پیدایش دین و مذهب تفاوت دارد، در ابتدای قرن بیستم بوسیله یک کشیش مسیحی به نام «ویلهلم اشمیت»^۷ بیان شده است. «اشمیت» بسیاری از مذاهب عصر حال و فرهنگ‌های وابسته به آنها را در استرالیا و افریقا مورد بررسی و پژوهش قرار داد و به این نتیجه رسید که همه آنها معتقد به خدائی می‌باشند که دسترسی به او آسان و عملی نیست. «اشمیت» معتقد است، در

^۶ «دَفَنه» در افسانه‌های یونانی یک دختر زیبای کوهستانی بوده که آماج تیر «کی یوپید» Cupid خدای عشق که فرزند «ونوس» بود، قرار گرفت و ازاينرو ایمان خود را نسبت به خدا از دست داد و دعا کرد که هیچگاه امکان زناشوئی برایش ایجاد نشود. بعدها، «آپولو» عاشق «دَفَنه» شد و به تعقیب او پرداخت. در این زمان دعای «دَفَنه» در باره مجرد ماندنش اجابت شد و برای اینکه از دست «آپولو» نجات یابد، به یک درخت غار تبدیل گردید.

^۷ Wilhelm Schmidt, *The Origin and Growth of Religion* (New York: Cooper Square Publication, 1972.)

حالیکه مذهب اصلی افراد بدوی بشر «شیخ پرستی» و «چند خدا پرستی» بوده است، در همان حال همیشه این عقیده وجود داشته که در بالای همه آن خدایان، یک خدای بزرگ وجود دارد که توانش از همه خدایان بیستراست. این خدا در واقع آفریننده جهان هستی بوده و پدر همه خدایان کوچکتر بشمار می‌رود. خدای بزرگ، پس از آفریدن دنیا، از رسیدگی به امور جهانیان کناره گرفت و اکنون با آنها تماس زیادی ندارد و کار دنیا بوسیله خدایان کوچکتر اداره می‌شود. برخی از افسانه‌های مذهبی حاکی است که خدای بزرگ روزی بازگشت خواهد کرد و دوباره به فرمانروائی خواهد پرداخت.

«اشمیت» بر پایه عقیده یاد شده بالا به این نتیجه رسید که اجتماعات بدوی بشر، در ابتدا یکتا پرست بودند، ولی چون پرستش خدای یکتا کار آسانی نبود، از این مذهب به فساد گرائید و آئین «چند خدا پرستی» جانشین «تک خدائی» شد. بعدها ادیان و مذاهب پیشرفته‌تر به آئین یکتا پرستی گرویدند.

تئوری سحر و جادو

بین سالهای ۱۸۹۰ و ۱۹۱۵ «جیمز جورج فریزر»^۸ James George Frazer در فرودساری که زیر عنوان The Golden Bough (شاخه درخت طلائی) درباره مذهب به رشته نگارش درآورد، بر خلاف «کودرینگتون» و «اشمیت» که بررسی‌های خود را به پژوهش درباره مذاهب مهم موجود، ویژگی داده بودند، او برای کشف پیدایش ریشه‌های دین و مذهب به بررسی نوشته‌های انسان‌شناس‌ها، میسیونری‌ها و نویسندگان باستان، مانند «هرودوت» پرداخت. «فریزر» در نتیجه پژوهشهای خود به این عقیده رسید که انسان در راه تکامل معتقدات دینی و معنوی خود سه مرحله را پیموده است: در مرحله

^۸ James Frazer, *The New Golden Bough* (New York: Criterion Books, 1959).

نخست، افراد بشر برای کنترل طبیعت به سحر و جادو متوسل شده‌اند. «جادوگر» کسی است که باور دارد، بوسیله منش‌های ویژه‌ای مانند رقص، مراسم عبادت، اعمال دسته‌جمعی، ورد و افسون و غیره می‌توان طبیعت را وادار کرد تا بر پایه خواست‌های افراد بشر عمل کند. برای مثال، اگر افراد بشر به باران نیاز داشتند، «جادوگر» قبیله با هدایت افراد آن به رقص‌های دسته‌جمعی و خواندن ورد و افسون، آسمان را وادار به باریدن می‌کرد. افراد انسان اجتماعات اولیه باور داشتند که اگر مراسم و آئین یادشده به‌درستی انجام بگیرد، طبیعت ناچار به همکاری و بازتاب مثبت بر پایه خواست‌های آنها خواهد شد. سپس افراد بدوی بشر بتدریج به این تجربه دست یافتند که طبیعت را نمی‌توان با اعمال دسته‌جمعی و ورد و افسون وادار به همکاری و پیروی از خواست‌های خود نمود و از اینرو مراسم و آئین یادشده را کنار گذاشتند و به مرحله دوم که اختراع مذهب بود، روی آوردند.

افراد نخستین بشر فکر کردند، دین و مذهب عاملی است که بوسیله آن می‌توانند با نیروهای مرموز و ناشناخته طبیعت پیوند برقرار کنند و با لابه و التماس، کارداهای طبیعت را وادار به همکاری با خود نمایند. در حالیکه در مرحله نخست، جادوگر قبیله با آئین و مراسم دسته‌جمعی و رقص و پایکوبی کوشش می‌کرد، آسمان را وادار به باریدن بکند، در مرحله دوم یک روحانی مذهبی با برگزاری نماز و دعا و قربانی کردن برای جلب رضایت و خشنودی نیروهای طبیعت، کوشش می‌نمود، آسمان را وادار به باریدن بکند.

«فریزر» باور دارد که در دوره‌های پیشین، دین و جادوگری و آنچه که امروز سحر و افسون نامیده می‌شود، با یکدیگر هم‌مفهوم و جدائی‌ناپذیر بوده‌اند. بدون تردید، روحانیان امروزی را می‌توان شکل تکامل یافته سحران، جادوگران، افسونگران و طلسم‌بندان دوره‌های پیشین بشمار آورد. در مرحله سوم، افراد بشر با فهم و درک راستین کارداهای طبیعی و نیروهای آن، از دین و مذهب به «دانش» روی آوردند. در این مرحله کشاورزی که به باران نیاز دارد، نه به جادوگر متوسل می‌شود و نه به روحانی مذهبی پناه می‌برد، بلکه

برای بارور کردن کشت خود از عوامل پیشرفته صنعت و تکنولوژی، یاری می‌جوید.

تئوری راحت‌اندیشی

«لودویک فوئرباخ» Ludwig Feuerbach یکی از برجسته‌ترین فلاسفه سده نوزدهم که «هگل» و «کارل مارکس» و «زیگموند فروید» در اندیشه‌گریهای خود از او الهام گرفته‌اند، معتقد بود که در اصل در جهان هستی خدا و یا خدایانی وجود خارجی ندارند و واژه «خدا» بوسیله خود انسان آفریده شده است. «فوئرباخ» عقیده داشت، خداوند زائیده تصور انسان است. انسان در قالب خدای فرضی و خودساخته خویش فرو می‌رود و بر اثر این کاتالیزم روانی، خود را کامل و توانمند احساس می‌کند. برای اینکه خداوند توانا جلوه کند، انسان باید در ژرفنای ذلت و بدبختی وارگون شود تا خدا را توانا ببیند.

عقیده «فوئرباخ» و «اسپینوزا» درباره وجود خدا، شکل وارونه شده عقیده «هگل» در این باره می‌باشد. زیرا «هگل» معتقد بود که خدا لازمه وجود انسان است. اگر انسان نباشد، خدائی هم وجود نخواهد داشت. خداوند در انسان اشراق می‌کند و با وجود او یکی می‌شود. انسان با اعتقاد به خدا ذات او را در خود ادغام می‌کند و سپس از یگانگی وجود خود با ذات خدا، خویشتن را توانا می‌یابد و احساس امنیت و آرامش می‌کند.

«کارل مارکس» و «زیگموند فروید» هر یک برای توجیه پیدایش دین و مذهب از عقاید «فوئرباخ» الهام گرفته و نظریات خود را به آنها افزوده‌اند. «مارکس» باور داشت که ریشه و گسترش دین و مذهب را باید در تاریخ و شرایط اقتصادی و اجتماعی ملت‌ها و کشمکش‌های طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان جستجو کرد. عقیده «مارکس» در باره مذهب در گفته مشهور او «مذهب تریاک ملت‌هاست»، خلاصه شده است. «مارکس» معتقد بود که مذاهب را شمار ناچیزی از افراد ثروتمند برای فرمانروائی بر تهیدستان و

جلوگیری از انقلاب به وجود آورده‌اند. هدف افراد ثروتمند که معمولاً حکومت بر اکثریت افراد مردم را بر عهده می‌گیرند و یاران آنها، یعنی کشیشان، آنست که ثروت توده‌ها را در اختیار خود درآورند. برای رسیدن به این هدف، ثروتمندان، فرمانروایان و روحانیان به اختراع تئوریهای خدایان، بهشت و دوزخ می‌پردازند و بدینوسیله برای توده‌های مردم موعظه می‌کنند که اگر آنها در زندگی این دنیا به تهیدستی تن بدهند و فرمانبردار حکام و روحانیان باقی بمانند، در دنیای جاودانی دیگر، سعادتمند خواهند بود. افسون‌ها و دروغهای یادشده، برای توده‌های تهیدست، اثر تریاک خواهد داشت و تحمل رنجها و اندوههای سازمان اجتماعی موجود را برای آنها امکان‌پذیر و راحت خواهد کرد.

«زیگموند فروید» پدر روانشناسی عصر حاضر و بنیانگذار مکتب روانکاوی، به عقاید و اندیشه‌های «فوئرباخ» در باره پیدایش ریشه‌های مذهب، رنگ روانشناسی داد. «فروید» معتقد بود که دین و مذهب زائیده احساس گناهی است که افراد بشر از تنفر نسبت به پدرانشان دارند. دانشمند یادشده باور داشت که افسانه یونانی «اودیپ» در افراد بشر کاربرد راستین دارد. «اودیپ» در میتولوژی یونان، مردی است که در جریان یک رشته رویدادهای دراماتیک سرانجام پدر خود را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌نماید. «فروید» عقیده دارد که در تمام افراد ذکور گرایش ناخودآگاهانه عاطفی مشابهی نسبت به مادران و احساس نفرت یکسانی نسبت به پدران وجود دارد. دانشمند یادشده باور داشت که افراد مذکر در نتیجه تنفر ناخودآگاه نسبت به پدر، دچار احساس گناه می‌شوند و تصور وجود پدری را که به او نام «خدا» می‌دهند و وجودش را در آسمان پندار می‌کنند، در ذهن خود می‌آفرینند. «فروید» معتقد بود که یک انسان سالم و عاقل، تحمل اندوهها و مشکلات این دنیا را بر وجود خدایان و یا ادیان و مذاهب برتری می‌دهد.

نتیجه این جستار آنست که دین و مذهب پایه و نهاد آسمانی و الهی ندارد، بلکه اصول و معتقدات دینی ساخته و پرداخته اندیشه‌گریهای بشر برای احساس آرامش و توانمندی در برابر مسائل و مشکلات زندگی بوده است.

فصل سوم

تئوری خدا و تحولات آن در دوره‌های گوناگون

خداوند زائیده ترس انسان از طبیعت است.

Petronius Arbiter

تحولات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس

کتاب تورات در باره بود و یا نبود وجود خدا شرح و بحثی به کار نبرده است، زیرا وجود خدا را مسلم دانسته و فرض کرده است که وجود خدا واقعی است که نیازی به شرح و توضیح ندارد. تورات خدا را غایت نیکی می‌داند و آموزش می‌دهد که همه باید خدای یگانه را بپرستند، او را دوست داشته و از وی فرمانبرداری کنند. تورات خدا را موجود یگانه‌ای می‌داند که آفریننده جهان هستی می‌باشد و از افراد بشر توقع دارد که در رفتار و سلوک خود از موازین اخلاقی پیروی کنند.

انجیل، کتاب مقدس مسیحیان، خدا را روح خالص عشق، پدر افراد بشر

و نجات دهنده آنها می‌داند. مسیحیان معتقدند که خداوند عشق و برکت خود را بوسیله فرزندش عیسی مسیح به افراد بشر می‌رساند. در مسیحیت خداوند هم دارای شکل انسانی و هم وجود معنوی، الهی و خدائی است. کاتولیک‌ها و کلیساهای اورتودوکس شرقی و بسیاری از پروتستانها، عقیده تثلیث را مرکز آموزشهای مسیحیت می‌دانند. آنها عقیده دارند که خداوند یک وجود الهی و ربّانی است که در سه شخصیت (پدر، پسر و روح القدس) ظاهر می‌شود.

در سده‌های نخستین میلادی، مسیحی‌ها در بارهٔ تئوری خدا به دو گروه بزرگ تقسیم شدند. گروهی برای اثبات وجود خدا، از فلسفه و بویژه فلسفه افلاطونی نو^۱ و خرد و درایت خود بهره می‌گرفتند. گروه دیگر که سرانجام عقیده آنها بتدریج در کشورهای پهنه مدیترانه اکثریت به دست آورد، معتقد بودند که جستارهای فلسفی و خرد و درایت انسان برای شناسائی وجود خداوند کافی نیست و از اینرو برای شناسائی وجود خدا به نوشته‌های کتب مقدس

فلسفه افلاطونی نو، از مهمترین مکاتب فلسفی سده سوم تا پنجم میلادی بشمار می‌رود. فلسفه افلاطونی نو که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطون می‌باشد، در اسکندریه مصر به وجود آمد و هدفش دوباره زنده سازی فلسفه افلاطون بود. رهبران این مکتب فلسفی عبارت بودند از «فلوتین» Plotinus (۲۷۰-۲۰۵ میلادی)، «پورفیری» Porphyry (۳۰۵-۲۳۲ میلادی) و «پروکلوس» Proclus (۴۸۵-۴۱۰ میلادی).

فلسفه افلاطونی نو از فلسفه مثل افلاطون به وجود آمد. فلسفه مثل افلاطون دارای جنبه‌های منطقی و متافیزیکی هر دو می‌باشد و چکیده آن اینست که آنچه را که ما در این دنیا مشاهده می‌کنیم، اشکال ظاهری و غیر واقعی زندگی مادی و نماد ناقص و غیر کاملی از واقعیاتی هستند که افراد بشر با حواس عادی خود توان درک آنها را ندارند و دانش غائی آنها نزد خداوند ست. فلاسفه افلاطونی نو، از فلسفه مثل افلاطون گامی فراتر نهادند و گفتند، نهاد و شکل واقعی آنچه که ما به گونه غیر کامل در این دنیا مشاهده می‌کنیم، نزد خداوند قرار دارد. ما هنگامی می‌توانیم به اشکال یاد شده دسترسی یابیم که از بدن فیزیکی خود خارج شویم و به خداوند بپیوندیم.

بر پایه فلسفه افلاطونی نو، سه شکل وجود دارد: وحدت، روان و ماده. «وحدت» غایت نیکی است و از عقل الهی ناشی می‌شود. «روان» شکل پائین تر است که به گفته افلاطون از یک زندگی به زندگی دیگر می‌رود. پائین ترین شکل «ماده» است که در تاریکی محض قرار دارد. فلسفه افلاطونی نو که در آن زمان در

فلسفه تأثیری شگرف داشت، در الهیات مسیحیت، هم اثر مثبت و هم اثر منفی داشته است. بدین شرح که گروهی از دانشمندان بوسیله این فلسفه برای توانمند کردن مسیحیت و برخی دیگر بوسیله همین فلسفه برای ناتوان کردن آن کوشش به عمل آوردند. این دوتائی عقیده در فلسفه به «دوتائی» فلسفه افلاطونی» مشهور شده است.

موسوی‌ها دست آویختند. این گروه نیز برای اثبات عقیده خود در باره شناسائی وجود خدا به فلسفه افلاطون متکی شدند، ولی اظهار داشتند که خرد افلاطون از عقاید متافیزیکی موسی سرچشمه گرفته است و نه از خرد افراد عادی انسان. بنابراین برای شناسائی وجود خدا باید از وحی و الهام بهره گرفت. نتیجه این بحث آنست که در سده‌های نخستین میلادی، اندیشه‌های افراد بشر برای شناسائی وجود خدا در محور نوشته‌های کتاب مقدس دور می‌زد.

پافشاری کلیسا در این عقیده که عیسی مسیح فرزند خدا بوده و روح خدا در او دمیده شده، بنیان مسیحیت را از آغاز سست و بیمایه نمود. زیرا مسیحیانی که به تئوری تثلیث (پدر، فرزند و روح القدس) عقیده داشتند، نتوانستند به این پرسش پاسخ دهند که چگونه ممکن است وجود خدای یگانه در فرزندش عیسی حلول کند و نه از فراتش معنوی و روحانی او بکاهد و نه اینکه در شخصیت انسانی مسیح تغییری به وجود آورد؟ از اینرو عقیده کلیسا در باره وجود خدا از آغاز بعنوان یک چیستان مرموز باقی ماند و فروزه‌هایی که موسویت و بحث‌های فلسفی به خدا ویژگی داده بودند، بیشتر از عقیده تثلیث مورد توجه قرار گرفت. برای مثال، عقیده به اینکه خدا دارای شخصیت فیزیکی و بویژه احساس^۲ می‌باشد، تا حدود قرن بیستم مردود شناخته شده بود. مسیحیت در اصل از یک گروه تجزیه طلب تندروی مذهبی کلیمی (cult) به وجود آمد و تا سده چهارم میلادی اهمیت و پیروان چندانی نداشت. عیسی مسیح که خود یک کلیمی مؤمن بود، کوشش کرد معتقدات مذهبی اسرائیلی‌ها را اصلاح کند و در این جهت به آنها آموزش داد که ملت اسرائیل تنها قوم برگزیده خدا نیست و خدا فقط به ملت اسرائیل تعلق ندارد، بلکه به تمام افراد بشر وابستگی دارد. عیسی مسیح خود را یک فرد عادی

^۲عقیده به اینکه خدا مانند انسان احساس داشته و دارای شخصیت مادی است، در فلسفه

Anthropomorphism نامیده می‌شود.

می دانست و هیچگاه ادعای الوهیت نکرد، ولی پیروان او که زیر نفوذ معتقدات خورشید پرستان مشرک قرار داشتند، او را پسر خدا نامیدند. تئوری «پسر خدا» را نخست سامی ها، کلدانی ها و بابلی های سده هیجدهم پیش از میلاد مسیح در زمان سلطنت «حمورابی» اختراع کردند. بدین شرح که سامی ها، کلدانی ها و بابلی ها، «مردوخ» خدای خود را پسر محبوب خدای بزرگ می دانستند و معتقد بودند که او نزد خدای بزرگ برای گناهکاران شفاعت می کند. پیروان عیسی مسیح نیز افسانه «مردوخ» را در باره مسیح تکرار کردند و او را «پسر خدا» نامیدند.

سامی ها، کلدانی ها، بابلی ها و سومری ها معتقد بودند که خدایان «مردوخ» را که دارای دو سر بود و از بینی اش آتش خارج می شد، مأمور کرده اند تا ازدهانی را که پیش از آفرینش جهان هستی وجود داشته بکشد. «مردوخ» پس از کشتن ازدهای یادشده، از بدن او؛ زمین، دریاها و آسمانها را آفریده است. معبد «مردوخ» بزرگترین معبدی است که در تاریخ دنیا ساخته شده است. هنگامی که «سنی چیراپ» Senichirap، آب رودخانه فرات را روی بابل جاری کرد، معبد «مردوخ» ویران شد. «اسکندر مقدونی» قصد داشت، معبد «مردوخ» را دوباره سازی کند، ولی متوجه شد که درآمد هفت سال امپراطوری او برای این کار کافی نخواهد بود و ازاینرو از اجرای قصد خود انصراف حاصل کرد.

در سال ۳۱۲ میلادی، «کنستانتین اول» (۳۳۷-۲۸۰ میلادی) امپراطور روم که «کنستانتین بزرگ» نامیده شده، در شب روزی که جنگ «پل میلویان» (Milvian Bridge) روی داد؛ در رؤیا مشاهده کرد، در آسمان یک صلیب آتشین دیده می شود که زیر آن به زبان یونانی نوشته شده است: «تو با نیروی این علامت در جنگ پیروز خواهی شد.» همچنین در رؤیای یادشده به «کنستانتین» توصیه شد که علامت صلیب را روی سپر سربازانش نقش کند. اگرچه تردید نیست که اعتبار رؤیای یادشده، از افسانه ای فراتر نمی رود، ولی به هر روی «کنستانتین» در آن جنگ رقیب خود «ماکرتیوس» Maxentius

را شکست داد، او و پسرش را کشت، مسیحیت را دین رسمی امپراطوری روم اعلام کرد و به تقویت آن پرداخت.

امپراطوری «کنستانتین» در روم را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ اروپا بشمار آورد، زیرا از آن پس مسیحیت بتدریج در سایر کشورهای اروپائی گسترش پیدا کرد تا جائی که در حال حاضر، جمعیت مسیحیان در دنیا از سایر ادیان بیشتر بوده و در حدود ۳۳ درصد جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهد. بهمین مناسبت ما در این جستار، پیش از تجزیه و تحلیل تئوری «الله» در اسلام که موضوع اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد، در شرح تحول تئوری خدا در دوره‌های گوناگون، به تغییرات و دگرگونی‌های فراگشت تئوری خدا در مسیحیت می‌پردازیم.

باید در نظر داشت که فلسفه افلاطون در معتقدات مسیحیت نفوذ فراوانی داشت و سپس شد که بین عقیده به وجود خدا و نیروی هوش و خرد انسان، رابطه و پیوند ایجاد شود. این تئوری که Gnosticism نامیده می‌شود و بوسیله گروهی از مسیحیان اورتودوکس نیز پذیرفته شده، حاکی است که آگاهی و دانش به وجود خدا، مهمتر و بالاتر از اعتقاد به خود اوست. در برابر این تئوری به گونه‌ای که در پیش گفته شد، گروهی نیز معتقد بودند که وجود خدا را باید با وحی و الهام شناخت. این تئوری که Nominalism نامیده می‌شود، حاکی است که خداوند را با نیروی هوش و خرد نمی‌توان درک و شناسائی کرد. این دوتائی و ناهمگونی در باره چگونگی شناسائی وجود خدا از قرن چهارم تا چهاردهم، مسیحیت را به خود مشغول داشت و رهبران مذهبی مسیح برای از بین بردن این ناهمگونی کوشش بسیار به کار بردند، ولی نتیجه‌ای بهره آنها نشد.

از دگر سو، تئوری کلیسا در باره آفرینش جهان هستی، ضربه دیگری به کاربرد نیروی خرد و درایت انسان در شناسائی خدا وارد کرد. زیرا کلیسای مسیحیت عقیده داشت که خداوند، جهان آفرینش را از هیچ به وجود آورده است. مفهوم مخالف این عقیده آنست که خداوند در آغاز تنها بوده و سپس

به گونه ناگهانی به فکر آفرینش جهان افتاده است.^۳ بدیهی است که این طرز اندیشه به گونه کامل با عقیده به تکامل وجود خدا مبیانت دارد، زیرا اگر دلیلی برای آفرینش جهان هستی وجود می داشت، چرا خداوند، این عمل را به تأخیر انداخت. همچنین آفرینش جهان هستی بوسیله خداوند، این اندیشه را به وجود می آورد که خداوند یکتای کاملی که هیچ عاملی در تغییر وجود و اندیشه او مؤثر نیست، در زمان پیش از آفرینش و زمان بعد از آفرینش جهان دچار تغییر و تحول شده و چه بسا در زمان آفرینش جهان به آگاهی هائی دست یافته که پیش از آن فاقد آن دانش و آگاهی ها بوده است.

«سنت آگوستن» کوشش کرد، این خرده گیری و انتقاد به وجود خدا و شناسائی ذات و فرتاش او را با بهره برداری از عامل زمان، پاسخ گوید. بدین شرح که او اظهار داشت، زمان یک عامل متغیر است که برای ما به گذشته، حال و آینده تقسیم می شود، ولی برای خداوند که ذات ابدی و جاودانی دارد، دارای معنی و مفهومی نیست. این توضیحی بود که توانست نیروی خرد و منطق گروهی از پیروان مسیحیت را برای مدتی ببحرکت نگهدارد، ولی بدیهی است که بنیاد تئوری آفرینش و اینکه خداوند آسمان و زمین را در مدت شش روز آفریده است، خود بحثی بود که هیچگاه نتوانسته است، خردگرایان غیر قشری را به خود جلب کند.

در قرن سیزدهم «توماس آکیناس» (۱۲۷۴-۱۲۲۴ میلادی)، یکی از فلاسفه بزرگ کاتولیک قرون وسطی با بهره گیری از فلسفه ارسطو در باره روح، به روش تازه ای در باره شناخت وجود خدا دست یافت. بدین شرح که «آکیناس»، فلسفه ارسطو و «آگوستن» را برای شناسائی وجود خدا ترکیب کرد و اظهار داشت که خداوند را باید هم از راه تجربه حسی و هم وحی و الهام، هر دو شناسائی کرد. فلسفه «آکیناس» برای شناسائی وجود خدا که «الهیات طبیعی» نامیده می شود، حاکی است که خداوند وجود یگانه و

^۳ به مطالب فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

بی‌همتائی است که غایت نیکی و حقیقت و سبب هر گونه حرکت و جنبش و تغییر و تحولی در دنیا می‌باشد.

گروهی از پژوهشگران، فلسفه بالا را در باره وجود خدا به باد انتقاد گرفتند و اظهار داشتند که خوبی و بدی دارای ذات جداگانه و مشخصی نیست و وجود خداوند بالاتر از آنست که سبب و فرمود حرکت‌ها و رویدادهای طبیعی قرار بگیرد. این مکتب فلسفی که فلسفه‌اش با طرز فکر مکتب Nominalism یکی می‌باشد، حاکی است که دنیای ما و آنچه را که ما در آن می‌بینیم، از مستی نام تشکیل شده که در ذات دارای وجودی نیستند. بهمین دلیل، افراد بشر بوسیله نیروی درایت و خرد خود، نمی‌توانند اراده خداوند را برای گزینش تصمیماتش درک کنند و این کار تنها بوسیله وحی و الهام امکان پذیر خواهد بود.

فلسفه بالا در باره شناسائی وجود خدا، راه را برای ظهور مذهب پروتستان هموار کرد. زیرا جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که مغز بشر به سبب ارتکاب گناه، شایستگی خود را برای شناسائی وجود خدا از دست می‌دهد و ما فراتر از الهی و اراده او را بوسیله وحی و الهامات خودش باید درک کنیم. جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که اگرچه وجود خدا را بوسیله متون نوشته‌های کتب مقدس می‌توان درک کرد، ولی چون مغز بشر به سبب ارتکاب گناه به فساد می‌گراید حتی توان درک متون نوشته‌های مقدس را نیز ندارد. مگر اینکه خداوند و یا عیسی مسیح، حقایق موجود را به مغز بشر الهام نمایند.

تحولات تئوری خدا در دوره رنسانس

دراثنای دوره رنسانس (سده‌های چهاردهم تا هفدهم میلادی)، موج تازه‌ای از فلسفه افلاطون که بر پایه فلسفه Hermetic استوار شده بود، بر معتقدات مذهبی این دوره اثر گذاشت. بدین شرح که بنیانگزاران این موج تازه برای فروزه ریاضیات در مکانیسم رویدادهای جهانی، اهمیت ویژه‌ای قائل شدند و اظهار داشتند که هر رویدادی در جهان ما تابع نیروی حرکتی است که در

اشیاء وجود دارد و بین نیروی حرکت اشیاء و اندیشه انسان پیوند مستقیم وجود دارد. این تئوری فلسفی معتقد بود که خداوند را باید در ذات و جوهر نیرو جستجو کرد، نه اینکه او را یک فرتاش متافیزیکی بالاتر از توان درک بشمار آورد.

فلسفه مذهبی «آکیناس» و «هرمس»^۱ Hermes، راه را برای فلسفه جدیدی در باره وجود خدا در سده هفدهم میلادی هموار کرد. فروزه مهم این فلسفه آن بود که در این زمان فلسفه و الهیات که برای مدت یک هزار سال در غرب باهم درآمیخته بودند، از یکدیگر جدا شدند و هریک راه جداگانه‌ای در پیش گرفتند.

می‌توان گفت که دانش و تکنولوژی در بستر فلسفه «هرمس» رشد و نمو کرد. در دوره شکوفائی دانش و تکنولوژی «رنه دکارت» (۱۶۵۹-۱۵۹۶ میلادی)، اظهار داشت که وجود خدا را از وجود هر عامل دیگری در جهان آفرینش، آسان‌تر می‌توان شناخت. «دکارت» برای شناسائی خدا، از جمله مشهور «من فکر می‌کنم، بنابراین وجود دارم» بهره گرفت. «دکارت» نیز مانند «اگوستن» که ۱۲ سده پیش از او می‌زیست، باور داشت که ما در دنیائی پر هرج و مرج و بیخدا بسر می‌بریم و خدا درون ذهنیت و آگاهی ما وجود دارد. فلسفه «دکارت» برای شناسائی وجود خدا «خود درون‌نگری» بود. «دکارت» باور داشت به‌جای اینکه ما وجود جهان هستی را دلیل وجود خدا بشمار آوریم، باید با شناسائی خدا در ذهن خود و ایمان به او به واقعیت جهان هستی پی ببریم.

بر خلاف «دکارت» که وجود خدا و نظم جهان هستی را با «خود درون‌نگری» در وجود خود جستجو می‌کرد، «اسحاق نیوتون» (۱۷۲۷-۱۶۴۲ میلادی) فیزیکدان مشهور انگلیسی، دنیا را یک سیستم مکانیکی دانست و

^۱ مجموعه‌ای از رساله‌های یونانی در زمانی است که رومیها بر مصر حاکم بودند. گفته شده است که رساله‌های یادشده بوسیله یکی از خدایان یونانی به نام «هرمس» Hermes الهام و وحی شده است. معروف‌ترین این رساله‌ها مربوط به سده ۲ تا ۴ میلادی است که در باره فلسفه مذهب بحث می‌کند.

خدا را عامل مهمی از سیستم یادشده بشمار آورد. بنا به باور «نیوتون»، دنیای فیزیکی ما یک سیستم بیحرکت بوده و خدا منبع و منشاء حرکت و جنبش آن بشمار می‌رود.

بدیهی است که مقامات مذهبی کلیسا با عقیده «نیوتون» سخت به مخالفت برخاستند، ولی تمام روشنفکران و اندیشمندان آن زمان از تئوری «نیوتون» پیروی کردند و خدا را موجودی شناختند که وظیفه‌اش ایجاد قاعده و قانون برای نظم طبیعت و همچنین مقررات و روشهای اخلاقی برای افراد بشر می‌باشد.

موفقیت‌هایی که دانشمندان، مخترعان و کاشفان پیش از سده هیجدهم در رشته‌های علمی به دست آورده بودند، در این زمان سبب رنگ باختگی اندیشه‌های خرافی و ناتوانی پدیده‌های توخالی متافیزیکی و اسکولاستیکی گردید. همچنین پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای علمی، صنعتی و تکنولوژیکی و بویژه نوآوریهای دانشهای اجتماعی در این زمان نیروی پدافند سوداگران دینی و باورهای متافیزیکی را به اندازه قابل توجهی کاهش داد.

تحولات تئوری خدا در سده هیجدهم

در سده هیجدهم، این بحث بین دانشمندان حکمت الهی به وجود آمد که آیا ممکن است خداوند از قواعد و مقرراتی که برای نظم طبیعت ایجاد کرده سر، باز زند؟ به عبارت دیگر در حالیکه خداوند موجودی است که در بالای تمام کائنات هستی قرار گرفته، آیا ممکن است در جهان آفرینش سبب ایجاد رویدادهای غیر طبیعی، مانند معجزه بشود؟ مسیحیان اورتودوکس برای پاسخ به پرسش بالا به متون نوشته‌های مقدس استناد جستند و امکان ایجاد معجزه را عملی و ممکن دانستند، ولی مسیحیان روشنفکری که به وجود خدای یکتا باور داشتند، اظهار نمودند که قوانین و مقررات طبیعی کامل و خردمندانه بوده و خداوند هیچگاه مقررات یادشده را زیر پا نخواهد گذاشت.

یکی دیگر از رویدادهای مهم تاریخی سده هیجدهم، شکوفیدن عقیده

شکاکیت مذهبی است. همانگونه که با گسترش و آگاهی افراد بشر، معتقدات مذهبی در جهان سست می‌شد، مسیحیت به مذاهب و مسالک تازه‌ای تجزیه می‌گردید و جنگ و خونریزی بین فرقه‌های مذهبی آغاز می‌شد. به دنبال این فراگشت‌ها به گونه طبیعی، شک و تردید در برابر معتقدات مذهبی نیز فزونی می‌یافت. گذشته از آن پایه پای پیشرفت علوم طبیعی در جهان، دانشمندان اظهار داشتند که علوم طبیعی خود رشته مستقل و توانمندی از دانش بشری است و برای پیشبرد هدفهای خود نیازی به جستارهای متافیزیکی و دینی ندارد. جنبش روشنگری و بینشمندی در باره معتقدات مذهبی در سده هیجدهم تا آنجا پیشرفت کرد که در پایان این سده، عقیده به وجود خدا، یک نوع کهنه گرانی فکری بشمار می‌رفت.

در سال ۱۷۲۹ «ژان مسلی‌یر» Jean Meslier یک کشیش ساده روستائی، در حالی که به گونه کامل، وجود خدا را انکار می‌کرد، از دنیا رخت بر بست. «ژان مسلی‌یر» در خاطرات خود که بوسیله «ولتر» چاپ و منتشر شد، نوشته بود که ناتوانی بشر در انصراف از عقیده به وجود خدا، او را به شگفتی و نفرت واداشته است. «مسلی‌یر» در بخش دیگری از خاطرات خود نوشته بود، حقیقت غائی را باید در اندیشه‌های «نیوتون» و اینکه در این دنیا تنها ماده وجود دارد، جستجو کرد. مذهب، وسیله ایست که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و تهیدستان و ناتوان کردن آنها به کار می‌برند. مسیحیت یک سیستم متافیزیکی مسخره است که معتقد به باورهای پوچ و بیهوده‌ای مانند تثلیث و مسخ ارواح می‌باشد.

در پایان سده هیجدهم، فلاسفه‌ای که از عقیده به وجود خدا دست برداشته بودند، به خود فخر و بالایش می‌ورزیدند. بدیهی است که در این زمان، هنوز تظاهر به خداشناسی Atheism، کار آسانی نبود، ولی به هر روی این اندیشه‌گری برای گروهی از افراد روشنفکر و اندیشمند، سبب غرور و افتخار بشمار می‌رفت. «دیوید هیوم» David Hume (۱۷۷۱-۱۷۱۱ میلادی)، فیلسوف بلند مرتبه انگلیسی که عقاید روشنگرانه‌اش تا به امروز بر بینش افراد

راستگرا تابش دارد، اظهار داشت که برای اثبات وجود هر چیزی، خواه اثبات وجود خدا و یا هر چیز دیگری باید به دلیل و فرنود و تجربه متوسل شد، نه وحی و الهام. «هیوم» در شرح مکتب فکری خود که Empricism نامیده شده است، اظهار داشت، برای درک واقعیت نیازی ندارد که ما در ورای مرزهای دانش به کنکاش پردازیم و یا برای اثبات آنچه که در آنسوی حواس تجربی ما قرار دارد، به دلائل و فرنودهای فلسفی متوسل شویم.

«دیوید هیوم» در کتاب گفتگوهائی در بارهٔ مذهب طبیعی Dialogues Concerning Natural Religion می‌گوید، یکی از دلایلی که معتقدان به وجود خدا بر می‌شمارند، نظم و ترتیب جهان آفرینش است. این افراد می‌گویند، نظم و ترتیبی که در جهان آفرینش وجود دارد، خود دلیل اثبات وجود خداست. زیرا اگر خدایی در این دنیا وجود نمی‌داشت، چگونه چنین نظم و ترتیبی می‌توانست در جهان آفرینش وجود داشته باشد؟ «هیوم» این دلیل را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند و در برابر آن می‌گوید، این درست است که نظم و ترتیبی که ما در دستگاه آفرینش مشاهده می‌کنیم، دلالت بر وجود یک مهساز خردمند و دانا دارد، ولی چگونه است که چنین مهساز خردمند و دانایی که به آفرینش چنین دستگاه منظمی پرداخته، نتوانسته است آنها را از وجود زشتی‌ها و بدکاری‌ها برکنار نگهدارد؟ و نویسنده این کتاب به فرنودی که «دیوید هیوم» در رد اثبات وجود خدا آورده است، می‌افزاید، اگر نظم دستگاه آفرینش می‌توانست دلیل اثبات وجود خدا باشد، پس چرا چنین مهساز خردمند و دانایی برای زدودن برخی از بی‌نظمی‌های ویرانگر و خانمان برانداز؛ مانند زلزله، سیل، طوفان و غیره در حسابهای مکانیسم آفرینش چاره‌ای نیندیشیده است؟

به هر روی «دیوید هیوم» کتاب خود را در سال ۱۷۵۰ به پایان رسانید، ولی از چاپ و انتشار آن خودداری کرد، زیرا دوازده ماه پیش از آن «دنيس ديدرو» Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، فیلسوف نامدار فرانسوی در یکی از آثار خود زیر فرمان نامه‌ای به‌نایب‌نایان برای آنهائی که توان دیدن

دارند،^۵ همان پرسش را مطرح و اظهار عقیده کرده بود که دنیای ما نیازی به آفریننده ندارد. «ماده» آنگونه که نیوتون و پروتستانها فکر کرده‌اند، یک عامل ساکت و بدون خاصیت نیست، بلکه یک عامل دینامیک و پر تحرک است که تابع اصول و مقررات خود می‌باشد. این قانون «ماده» است که بر نظام آفرینش فرمانروائی می‌کند، نه اراده و مکانسم الهی. در دنیای ما غیر از «ماده»، عامل ناشناخته دیگری وجود ندارد. «دیدرو»، گامی از «اسپینوزا» فراتر رفت و به جای اینکه بگوید، در دنیای ما «خدا» وجود ندارد، بلکه «طبیعت» دارای هستی است؛ اظهار داشت، در جهان ما تنها طبیعت وجود دارد، نه «خدا».

«دیدرو» در ابراز اندیشه‌های روشنگرانه‌اش تنها نبود، بلکه دانشمندان بلند پایه‌ای مانند «ابراهام ترمبلی» Abraham Trembley و «جان تربویل نیدهام»، John Trebeville Needham که به کشف «ماده مولد» دست یافته بودند، او را در اندیشه‌هایش یاری و پشتیبانی کردند.

یکی از فلاسفه ماتریالیست و فرنودسار نویسان شهیر فرانسوی سده هیجدهم به نام «هولباخ»^۶ که کتاب او به نام کتاب مقدس ماتریالیسم خداشناسی مشهور شده است، می‌نویسد، در طبیعت نیروی آنسوی طبیعی وجود ندارد، بلکه دنیای ما از یک رشته زنجیرهای بزرگ علت و معلولی که بطور دائم در یکدیگر اثر می‌گذارند، به وجود آمده است. عقیده به وجود خدا، یک نوع نادرستی و انکار واقعیت است. ادیان و مذاهب خدایان را

^۵ "A Letter to the Blind for Those Who See," in Margaret Jourdain, trans. and ed. *Diderot's Early Philosophical Works* (Chicago, 1966), pp. 113-114.

^۶ Paul Heinrich Dietrich, Baron d'Holbach, *The System of Nature, or Laws of the* p. 22.

برای آن آفریده‌اند تا بشر را در برابر مصائب و بلایای زندگی تسکین دهند. عقیده ارسطو مبنی بر اینکه، فلسفه نتیجه یک میل شرافتمندانه برای کسب دانش است، درست نیست؛ زیرا فلسفه یک میل و اشتیاق ترسناک برای فرار از درد و رنج است. بنابراین، مذهب را می‌توان گهواره نادانی و ترس دانست. بدیهی است که یک انسان خردمند و روشن‌بین، هیچگاه در چنین گهواره‌ای نخواهد آرامید.

تحولات تئوری خدا در سده نوزدهم

در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی، فلسفه «امانوئل کانت» (۱۸۰۴-۱۷۲۴)، فیلسوف شهیر آلمانی، عقیده مردم قاره اروپا را در باره وجود خدا به‌خود جلب کرد و به‌شدت زیر تأثیر قرار داد. «کانت» تمام دلائلی را که فلاسفه و اندیشمندان تا آن زمان برای اثبات وجود خدا ارائه داده بودند، رد کرد و بحث جدیدی را در این زمینه دامن زد. از اینرو بی‌مناسبت نیست، چکیده فلسفه «کانت» را در باره اثبات وجود خدا بررسی کنیم. «کانت» که بسیار زیر نفوذ فلسفه «دیوید هیوم» قرار گرفته بود، تمام عقایدی را که برای اثبات وجود خدا تا آن زمان مورد بحث قرار گرفته بود، به‌سه‌گروه تقسیم نمود: یکی فلسفه طبیعت وجود غیر مادی (معنوی)،^۷ دوم وجود جهان آفرینش^۸ و سوم وجود فیزیکی جهان هستی.^۹

«کانت» سپس هر یک از فلسفه‌های یادشده بالا را مورد ارزشیابی و انتقاد قرار داد. «کانت» معتقد بود که «فلسفه نهاد وجود غیر مادی و معنوی»، ما را به‌وجود یک نیروی بالاتر از همه موجودات رهنمون می‌شود که او «خدا» می‌باشد. فلسفه «وجود جهان آفرینش» ما را به طبیعت و نهاد مادی و فیزیکی دنیا هدایت می‌کند که بدون وجود یک نیروی برتری که خداست، نمی‌تواند وجود داشته باشد. فلسفه «وجود فیزیکی جهان هستی» ما را از نظم

^۷ Ontology

^۸ Cosmology

^۹ Physico-theology

دستگاه آفرینش و چگونگی حرکت‌های آن آگاه می‌کند که بدون وجود یک نیروی بالاتر از انسان، ایجاد چنین نظم و ترتیبی امکان‌پذیر نخواهد بود. «کانت» به «فلسفه معنویت»، و یا وجود غیر مادی انسان برای شناخت وجود خدا، بیش از دو عامل دیگر اهمیت می‌دهد. او برای دلیل سوم برای اثبات وجود خدا، یعنی فلسفه وجود متافیزیکی جهان هستی می‌گوید، آنچه که نظام فیزیکی جهان هستی به ما ثابت می‌کند، آنست که خداوند برنامه‌ریزی جهان هستی را بر عهده داشته، نه آفرینش آنرا. به هر روی، «کانت» هیچیک از فرندهای سه گانه بالا را برای اثبات وجود «خدا» کافی نمی‌داند.

در حالی که «کانت» به عامل معنوی و غیر مادی، برای اثبات وجود خدا، بیش از دو دلیل دیگر اهمیت می‌دهد؛ با این وجود، دلیل یادشده را برای اثبات وجود خدا ردّ می‌کند. این دلیل، درست شبیه تئوری اثبات واجب‌الوجود در حکمت الهیات اسلام است. حکمت الهیات اسلامی در این جهت می‌گوید، واجب‌الوجود بر پایه حکمت عقلی، وجودش ضروری و واجب است. هدف از اثبات واجب‌الوجود آنست که این مفهوم در خارج مصداق واقعی دارد و ساخته و پرداخته ذهن انسان نیست.^۱

«کانت» در جهت ردّ این دلیل می‌گوید، آیا ما با یک فرض تئوریکی که وجود خدا برای جهان هستی واجب و الزام‌آور است، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ آیا لزوم وجود خدا برای جهان هستی، مانند سایر عوامل لازم در زندگی ماست؟ برای مثال، فرضیه‌های منطقی و ریاضی، دارای واقعیت تجربه شده بوده و برای زندگی ما الزام‌آور هستند، زیرا بدون این فرضیه‌ها ما نمی‌توانیم به زندگی خود ادامه دهیم. حال آیا لزوم وجود خدا نیز مانند لزوم واقعیت این فرضیه‌ها می‌باشد؟ همچنین قوانین و مقررات علت و معلولی در زندگی ما باید دارای واقعیت فیزیکی باشند، تا بتوانند کاربرد عملی و واقعی داشته باشند. حال آیا وجود یک واقعیت متافیزیکی نیز مانند فرضیه‌های

^۱ محمد حسن فاضل تونی، الهیات (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳)، صفحه‌های ۵۲ و ۵۶.

یادشده در زندگی ما لزومی دارند؟ آیا این درست است که ما وجود خدا را که یک عامل فرضی و متافیزیکی است، در ردیف وجود یک عامل فیزیکی مانند وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار دهیم؟ «کانت» به‌چنین پرسشی پاسخ منفی می‌دهد و باور دارد که لزوم وجود خدا را که یک فرض متافیزیکی و غیر مادی است، نمی‌توان در ردیف لزوم عوامل فیزیکی، مانند عامل وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار داد.

«کانت» می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم فرض کنیم که وجود خدا برای دنیای ما لازم است، زیرا در چنین فرضی «خبر» را نمی‌توان از «مبتدا» جدا ساخت. «کانت» برای توضیح این مطلب و اثبات نظر خود، یک سه‌گوشه و زوایای آنرا مثال می‌زند. او می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم سه‌گوشه‌ای را فرض کنیم که دارای زاویه نباشد. هنگامی که می‌گوئیم: «هر سه‌گوشه‌ای دارای سه زاویه است»، سه‌گوشه «مبتدا» و «سه زاویه» خبر آنست. و به‌گونه‌ای که می‌دانیم، هیچگاه «سه زاویه» یک سه‌گوشه را که خبر فرض است، نمی‌توان از «مبتدای» آن که سه‌گوشه است، جدا کرد. هرگاه واژه سه‌گوشه را بر زبان بیاوریم، «سه زاویه» لزوم وجود آنست. ولی، انکار وجود خود سه‌گوشه به‌اضافه زوایای آن، به‌گونه کامل امکان‌پذیر می‌باشد. این فرض در منطق (ترکیبی) و یا (synthetic) نامیده می‌شود و در برابر فرض وجود خدا که دارای «مبتدا» و «خبر» نیست و (تحلیلی) و یا analytic خوانده می‌شود، به‌کار می‌رود. اگر ما بگوئیم: «خدا وجود دارد»، این گفته دارای هیچ خبری نیست. یک سه‌گوشه بدون زوایای آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی دنیای ما بدون وجود خدا می‌تواند واقعیت عملی داشته باشد. بنابراین، همانگونه که فرض وجود یک «سه‌گوشه» را می‌توان رد کرد، فرض وجود «خدا» را نیز می‌توان انکار نمود.

«کانت»، تمام فرنودهای فلسفی بالا را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند و برای این کار به اخلاقیات متوسل می‌شود و به‌جای اینکه قواعد اخلاقی را

از اصول متافیزیکی استخراج کند، اخلاقیات را یک رشته مستقل بشمار می‌آورد و اصول متافیزیکی را از موازین اخلاقی می‌گیرد. عقیده و روش «کانت» در این باره درست بر خلاف عقاید ارسطو در باره اخلاقیات است.

ارسطو عقیده داشت، آنهایی که سلوک و منش اخلاقی دارند، بدانجهت است که از کردار و سلوک اخلاقی خود لذت می‌برند. «کانت» در این باره می‌گوید، اگر شما نسبت به برادر و یا همسایه خود مهربان هستید، دلیلش آنست که شما آنها را دوست دارید، نه اینکه رفتار نیک شما نسبت به برادر و یا همسایه‌تان ناشی از ارزشهای اخلاقی شما باشد. عمل و رفتار انسان هنگامی دارای ارزش اخلاقی است که اصول و موازین اخلاقی، انجام آنها لازم شمرده باشند، نه اینکه انسان برای گرفتن پاداش و یا رهائی از مجازات به انجام آن عمل بپردازد. «کانت» از این بحث نتیجه می‌گیرد که منش اخلاقی، یک پدیده درون‌ذاتی است و عوامل خارجی در آن هیچگونه تأثیری ندارند. رفتار اخلاقی پیوسته انسان را وادار به تحمل رنج می‌کند و چون انسان از به کار بردن عمل اخلاقی نمی‌تواند در این دنیا پاداش بگیرد، ناچار باید در دنیای پس از مرگ انتظار گرفتن پاداش برای رفتار و سلوک اخلاقی خود را داشته باشد. بدیهی است که چون در دنیای پس از مرگ، بغیر از خداوند موجود دیگری نمی‌تواند به کارهای اخلاقی و نیکی که بشر در زندگی خود در این دنیا انجام داده، پاداش دهد، از اینرو اخلاقیات با وجود خدا پیوندی استوار دارند. «کانت» از این بحث علمی که «اخلاقیات» را در واقع بالای «متافیزیک» قرار می‌دهد، نتیجه می‌گیرد که «پاکدامنی در صورتی ممکن خواهد بود که خدا وجود داشته و انسان وجود خدا را به رسمیت بشناسد.» بدین ترتیب «کانت»، ارزشهای اخلاقی را لازمه حقیقت وجود خدا، و وجود خدا را شرط مسلم پاکدامنی و ارزشهای اخلاقی بشمار می‌آورد.

در حالی که «کانت» به شرح بالا کوشش می‌کند، وجود یک نیروی متافیزیکی به نام «خدا» را بر پایه فرندهای گوناگونی که تا زمان او ارائه شده بود، ردّ کند، ولی سرانجام دربند اندیشه خرافی وجود یک موجود متافیزیکی

واپسگرا به نام «خدا» که هم زندگی و هم مرگ انسان را در کنترل خود دارد، باقی می‌ماند. «کانت» تا آنجا از نردبان نبوغ فلسفی خود بالا می‌رود که تشخیص دهد، نه یک وجود معنوی نادیده و ناآزموده‌ای به نام «خدا» می‌تواند در این دنیا وجود داشته باشد، نه جهان آفرینش می‌تواند شاهکار عمل یک وجود ناشناخته بشمار رود و نه اینکه نظام جهان هستی و چگونگی مکانیسم آن می‌تواند دلیل فرنود وجود «خدا» باشد. ولی، به نظر می‌رسد که «کانت» نمی‌تواند خود را از بندهای اندیشه‌گریهای سنتی بعضی از نویسندگان پیش از خود در باره تئوری وجود خدا رهائی بخشد و سرانجام چگونگی سلوک بشر را با وجود خدا پیوند می‌زند. نبوغ «کانت» تا آنجا که لزوم وجود خدا را با اندیشه درست‌کرداری افراد بشر بدون انتظار دریافت پاداش و یا دوری از مجازات، پیوند می‌دهد قابل تمجید و ستایش است. زیرا «کانت» در نوآوری این تئوری خواسته است، ذهن افراد بشر را از تظاهرات برونی به اندیشه‌گریهای درونی رهنمون شده و به افراد بشر بفهماند که انجام پاره‌ای تشریفات برونی مانند ورد خواندن و یا ظاهر خود را با مشخصات ویژه‌ای مانند ریش گذاشتن و تسبیح در دست گرفتن و به کلیسا، کنیسه و مسجد رفتن، دلیل خداشناسی و مذهبی بودن نیست، بلکه انسانی که به وجود خدا باور داشته و خود را مذهبی می‌داند، باید نخست از لحاظ اندیشه‌گری خود را خداشناس و مذهبی نموده و سپس چگونگی اندیشه‌گری مذهبی‌اش را در سلوک و رفتارش به کار برد. آنجائی نیز که «کانت» از اندیشه‌گری سخن می‌گوید، هدفش اندیشه‌گری مذهبی مثبت است و نه منفی. بدین شرح که هنگامی که انسان با نیک‌اندیشی به انجام سلوک نیکو دست می‌زند، نباید این کار را برای گرفتن پاداش و یا دور شدن از مجازات انجام دهد، بلکه هدف او در اندیشه و سلوکی که برای خود برمی‌گزیند، باید ارزشهای مثبت و سازنده اندیشه و رفتارش باشد، نه بهره‌گیری از منش نیکوی خود.

بدیهی است که نوآوری فلسفه خدا شناسی «کانت»، تا آن درجه که بشر را از اعمال و کردار ترفندآمیز برونی به اندیشه‌گری مثبت و سازنده درونی

رهنمون می‌شود، قابل ستایش است، ولی شوربختانه این فیلسوف عالیقدر، موضوع وجود و یا نبود وجود خدا و ارتباط انسان با چگونگی عوامل متافیزیکی را در همان راستائی که پیامبران و دغلكاران مذهبی با آن رفتار کرده‌اند، رها می‌کند و در این باره به‌روشنگری شایسته نمی‌پردازد.

هدف «امانوئل کانت» در این بحث فلسفی از دو اندیشه خارج نیست. یا او کوشش دارد، انسان را از راه سلوک و رفتارش به‌خداشناسی رهنمون شود و یا اینکه قصد دارد، از راه خداشناسی، اندیشه و رفتار انسان را پیرایش و او را به‌کردار و منش نیکو رهنمون شود. به‌نظر می‌رسد که در هر دو حال، کوشش «کانت» در خداشناسی به‌نامامیدی می‌گراید. زیرا، در فرض نخست، گویا «کانت» به‌ویژگیهای نهادی بشر توجهی نمی‌کند. «کانت» در بررسی اندیشه و سلوک انسان، به‌این نکته توجه ندارد که کم و بیش تمام فلاسفه و نویسندگان باور دارند که افراد بشر دارای سرشت و نهاد سرکش می‌باشند و از نظر غریزی، سود شخصی خود را پیوسته بالاتر از منافع همگانی هموعان خود قرار می‌دهند.

«داستویوفسکی» در کتاب قمارباز می‌نویسد: «وحشیگری، زورگوئی و کاربرد قدرت بی‌اندازه روی یک حشره، برای بشر لذت‌آفرین است. بشر از نظر نهادی ستمکار بوده و میل دارد، شکنجه‌گری کند.» «زیگموند فروید» از قول «تیتوس پلاتوس» نمایشنامه‌نویس معروف رومی پیش از میلاد مسیح، در کتاب تمدن و نارضائی‌های آن،^{۱۱} می‌نویسد: «Homo homini lupus» یعنی «بشر برای هموعان خود حکم گرگ را دارد.» «سنت اگوستین» در باره طبیعت بشر می‌نویسد: «اگر به‌خاطر ترس از دولت نبود، افراد بشر آنقدر یکدیگر را می‌کشتند تا نسل بشر از بین برداشته شود.»^{۱۲} «نیکولا ماکیاولی»

^{۱۱} Sigmund Freud, *Civilization and its Discontents* (New York: W. W. Norton & Company), p. 58.

^{۱۲} Kenneth N. Waltz, *Man, The State and War* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 32.

نیز می‌نویسد: «هر کسی که بخواهد به تشکیل حکومت و ایجاد قانون پردازد، باید فرض داشته باشد که تمام افراد بشر دارای نهاد بد بوده و هر زمانی که فرصتی به‌چنگ آورند، به ارتکاب کجروی خواهند پرداخت.»^{۱۳} «ماکیاولی» همچنین می‌نویسد: «... افراد بشر تنها زیر فشار به انجام رفتار نیک می‌پردازند؛ ولی هر لحظه‌ای که فرصت ارتکاب عمل نکوهیده بدون مجازات به‌دست آورند، این فرصت را برای ارتکاب اعمال زشت از دست نخواهند داد.»^{۱۴}

با توجه به آنچه که در باره ویژگی‌های نهاد و طبیعت بشر، شرح داده شد، می‌توان گفت که نهاد بشر نامطمئن‌تر از آنست که بتوان از راه سلوک و رفتار، او را به اندیشه خداشناسی رهنمون شد.

نکته جالب دیگر در بحث «کانت» در باره خداشناسی، مفهوم مخالف فلسفه او مبنی بر شناسایی وجود خدا از راه سلوک و اندیشه، بدون انتظار پاداش است. بدین شرح که اگرما فلسفه «کانت» را در این باره وارونه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که اصولاً افراد بشر از نظر نهادی، فاقد فروزه خداشناسی می‌باشند. زیرا اگر ما پندار کنیم که رفتار و کردار انسان، هنگامی نیکو شمرده می‌شود که آنرا به‌مناسبت نهاد عمل انجام داده و انتظار پاداشی در انجام عمل نیک نداشته باشد، بنابر آنچه که از قول چند تن از مشهورترین فلاسفه جهان آوردیم، کمتر انسانی را می‌توانیم با این فروزه و چگونگی اندیشه‌گری پیدا کنیم و بنابر این، افراد انسان در ذات از فروزه خداشناسی بی‌بهره هستند. شاید «کانت» همین نتیجه را در بحث فلسفی خود جا داده و با نبوغ فلسفی‌اش خواسته است بگوید که خدا شناسی کیمیائی است که افراد بشر از آن سرمایه ذاتی و نهادی ندارند.

فرض دوم «کانت»، یعنی کوشش او برای اصلاح رفتار و سلوک انسان از راه خداشناسی نیز به‌همان اندازه فرض نخست، ما را در وادی ناامیدی

^{۱۳} Niccolo Machiavelli, *The Prince and the Discourses* (New York: The Modern Library, 1950), p. 117.

^{۱۴} *Ibid.*, p. 118.

سرگردان می‌کند. زیرا اولاً معروف است که می‌گویند: «ایدئولوژی انسان پیوسته از روانشناسی او ناشی می‌شود.» ثانیاً هنگامی که ترفند بازان مذهبی خود را وسیله و رابط بین خدا و انسان قرار می‌دهند و از قول خدا هزاران گفته ناهمگون برای بشر مذهبی به‌ارمغان می‌آورند، چگونه بشر با شعور می‌تواند از راه خداشناسی به پیرایش سلوک و رفتار خود بپردازد. هنگامی که دینمردان کاتولیک با یک اعتراف، تمام گناهان و کجرویها را از دوش بشر برمیدارند و یا پیامبر ترفند بازی مانند محمد در دو آیه می‌گوید، هر گناهی که بشر مرتکب شده باشد با یک توبه بخشوده خواهد شد (آیه ۱۰۴ سوره توبه و آیه ۲۵ سوره اسری) و در آیه دیگر می‌گوید، توبهٔ آنهایی که در لحظهٔ مرگ در صدد توبه بر آیند، پذیرفته نخواهد شد (آیه ۱۸ سوره نساء) و در جای دیگر کتاب قرآن از قول «الله» به پیروانش آموزش می‌دهد که بیرحمانه هم‌نوع خود را بکشند (آیه ۶۱ سوره احزاب)؛ چگونه افراد باخرد می‌توانند بوسیلهٔ این گفتارهای ناهمگون و نابخردانه به پیرایش و اصلاح سلوک و رفتار خود بپردازند و خداشناس شوند.

به‌هر روی، چکیدهٔ فلسفه «کانت» آنست که خرد و دانش را برای توجیه وجود خدا نمی‌توان به‌کار گرفت، بلکه واقعیت وجود خدا را باید بوسیلهٔ اصول و ارزشهای اخلاقی درک نمود. بر پایهٔ فلسفه «کانت»، انسان با خرد نباید توقع داشته باشد که از خدا ارزشهای اخلاقی الهام بگیرد و از این راه او را بشناسد، بلکه باید بوسیلهٔ ارزشهای اخلاقی خود، وجود خدا را درک کند و او را حامی آنهایی که از ارزشهای اخلاقی پیروی می‌کنند، بداند.

بدون تردید، فلسفه «کانت» جنبش روشنگری و مبارزه با باورهای خرافی را تا اندازه‌ای در سدهٔ هیجدهم بدون اثر نمود. درست است که در این سده آزاداندیشان بزرگی چون «هیوم»،^{۱۵} «ولتر»،^{۱۶} «روسو»،^{۱۷} «کوندیلاک»،^{۱۸} «لامتری»،^{۱۹} «اسپینوزا»،^{۲۰} «تولند»،^{۲۱} «کولینز»،^{۲۲} «تیندل»،^{۲۳} «برتراند

¹⁵ David Hume ¹⁶ Francois-Marie Arouet de Voltaire ¹⁷ Jean Jacques Rousseau

¹⁸ Etienne Condillac ¹⁹ Jullien Offray de La Mettrie ²⁰ Baruch Spinoza

²¹ John Toland ²² Anthony Collins ²³ Mathew Tindale

راسل،^{۲۴} و دیگران با اندیشه‌ها و آثار روشنگرانه خود به‌جنگ با باورهای خرافی شتافتند و از باورهای متافیزیکی واپسگرانه‌ای که هزاران سال بر چگونگی اندیشه‌گری افراد بشر پرتو افکنده بود، پرده برداشتند، ولی ریشه‌های نادانی و عقاید خرافی آنچنان در ژرفنای باورهای توده‌های مردم عادی سنگی شده بود که انقلاب روشنگرانه فلاسفه آزاداندیش اروپائی در رهائی توده‌ها از اندیشه‌های خرافی و توخالی متافیزیکی اثر قاطعی نبخشید و گامهای پویائی که «هیوم» و سایر اندیشمندان بزرگ برای رهائی مردم از معتقدات خرافی دینی برداشته بودند، بوسیله «امانوئل کانت» خنثی و بی‌اثر گردید و دکانداران و سوداگران نادانی‌ها و خرافه‌اندیشی‌ها، دوباره به پایگاههای پیشین خود بازگشت نمودند.

تحولات تئوری خدا در سده بیستم

سده بیستم را می‌توان دوره افت و زوال معتقدات خرافی دین و مذهب و دوره شکوفیدن آزادی از طلسم ماندگی در تئوری خیالی وجود متافیزیکی خدا نامید. پیشرفت‌های علم و تکنولوژی در این زمان، بشر را به‌خود آورد و سبب شد که وجود و زندگی خود را از خدا جدا کند. در این دوره فلاسفه، دانشمندان و نویسندگان شیری از جمله «لودویک فوئرباخ»، «کارل مارکس»، «فردریک نیچه» و «زیگموند فروید» با به‌پهنه وجود گذاشتن و با آثار علمی خود، چشمان بشر را به‌راستی‌ها باز کردند و ذهن و خرد خفته و مانده او را تا اندازه‌ای از بند تئوری خدائی که وظیفه‌اش در آسمان، واپسگرا نگهداشتن بشر روی زمین است، رها و آزاد کردند.

«لاپلاس»^{۲۵} (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس مشهور فرانسوی به‌این نتیجه رسید که جهان بر اثر انفجار بزرگی^{۲۶} که منظومه شمسی را از خورشید جدا کرد و بتدریج سرد شد، به‌وجود آمد. زمانی «ناپلئون بناپارت»

^{۲۴} Bertrand Russel ^{۲۵} Pierre-Simon de Laplace

^{۲۶} به‌مطالب صفحه‌های ۱۳۳ به بعد همین کتاب نگاه فرمایید.

از «لاپلاس» پرسش کرد: «چه کسی نقشه و طرح این تحول را به وجود آورد؟» «لاپلاس» پاسخ داد: «این پرسش با موضوع به وجود آمدن جهان هستی هیچ ارتباطی ندارد.»

در سالهای پایانی قرن نوزدهم، «فردریک نیچه» (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، فیلسوف بلندمرتبه آلمانی، آشکارا وجود خدا را انکار کرد و اظهار داشت، خدائی که ما برای او وجود و فرتاش قائل هستیم، در واقع یک موجود مرده است و افراد بشر به جای اینکه خود را غلام و برده موجودات معدوم و نیست در جهان بکنند، باید خویشان را آفریننده رویدادها و پدیده‌های جهان ما بشمار آورند. بشر به جای اینکه خود را در زینه بستی و خواری قرار داده و همه توانش را به یک موجود معدوم نسبت دهد، باید در پایگاه یک موجود توانمند و فرارون فروغمندی پیدا کند و آنچه را که از خدای بنداری و نیست در جهان انتظار دارد، خود بیافریند.

در نیمه نخست سده بیستم، «رودلف اشتینر» Rudolf Steiner (۱۸۶۱-۱۹۲۵) اتریشی، بنیانگذار فلسفه اجتماعی که به شدت زیر تأثیر فلسفه «گوته» قرار گرفته بود، در سال ۱۹۱۳ نوآور اندیشه جدیدی شد که آنرا Anthroposophy نامید. «اشتینر» باور داشت، انسان دارای نیروی مغزی پویائی است که از حواس او جدا و مستقل است و با بهره‌گیری از این نیروی اندیشه‌گری می‌تواند به حقیقت غائی دست یابد. «اشتینر» بر پایه تئوری Anthroposophy معتقد بود که انسان به جای اینکه نیروهای مغزی خود را در راه خرافه‌خواهی و بیهوده‌پرستی به کار برد، باید آنها را در راه برترسازی زندگی خود و بزرگی دهد.

«موریس مرلی پونتی» Maurice Merleau-Ponty (۱۹۰۸-۱۹۶۱) از مشهورترین و مهمترین فلاسفه فرانسوی اکزیستانسیالیست پس از جنگ دوم جهانی اظهار داشت، هنگامی که بشر به وجود خدا قائل می‌شود، لزومی ندارد با هوش و اندیشه خود، در جهت کشف نادانیهای خود گام بردارد، زیرا زمانی که انسان خدا را در اندیشه‌گری خود وارد می‌کند، خدا خود از پیش نیروی

هوش و اندیشه او را نابود می‌سازد. چون بشر همیشه خدا را نهاد تکامل می‌داند، از اینرو هنگامی که انسان به خدا معتقد می‌شود، دیگر اندیشه رسیدن به تکامل در سر او راه نمی‌یابد.

«آلبرت کامو» (۱۹۶۰-۱۹۱۳)، می‌گوید، انسان هنگامی می‌تواند زندگی خود را برتر و فرارون سازد که نیروهای انسانی‌اش را به جای تلف کردن در راه پرستش یک خدای پنداری، در راه بهسازی زندگی افراد هم‌نوعش به کار گیرد. با توجه به اینکه بشر در زمانهای پیشین، خدا را حلّ کننده تمام مسائل و مشکلات زندگی خود فرض می‌کرده، از اینرو خود را از رشد فکری و پیشرفت فردی و اجتماعی برای روبرو شدن با مشکلاتش بازداشته، ولی با پشت سر گذاشتن اندیشه خرافاتی و پنداری وجود خدائی که حتی بدون اراده او برگی از درخت به زمین نمی‌افتد^{۲۷} و بدون خواست او هیچ مشکلی حلّ نمی‌شود، زمان آن فرا رسیده است که انسان نیروهای شگرف فکری و نیز عامل کُنداگر خردش را در جهت بهسازی زندگی خود و هم‌نوعانش به کار برد.

«ژان پل سارتر» (۱۹۸۰-۱۹۰۵)، بنیان‌گذار مکتب فکری اکزیستانسیالیسم فرانسه اظهار داشت، تئوری پنداری خدا، سوراخی در هوش و ذهنیت انسان ایجاد می‌کند و او را لحظه‌ای به خود و انمی‌گذارد. «ژان پل سارتر» تا آن اندازه پای خود را در روشن بینی بالا می‌گذارد که پافشاری می‌کند، حتی اگر به فرض محال، خدائی نیز در دنیا وجود داشته باشد، باید وجود او را نادیده گرفت تا به کار خود مشغول باشد. زیرا، تئوری وجود خدا، همیشه سبب خفقان اندیشه آزاد بوده است. مذهب‌های سنتی همیشه گفته‌اند، انسان هنگامی به تکامل راستین دست خواهد یافت که به خدا ایمان داشته و خود را با خواست‌های او همگام سازد، درحالی‌که به راستی باید گفت، تکامل انسان در جداسازی خود از موجود خیالی خدائی است که پیوسته هدفش بازداشتن انسان از رشد و نمو می‌باشد.

^{۲۷} به آیه ۵۹ سورة انعام، کتاب قرآن نگاه فرمائید.

جنبش مرگ خدا

در سالهای دهه ۱۹۶۰، گروهی از دانشمندان رادیکال الهیات مسیحی در امریکا که بیشتر آنها پروتستان بودند، در باره اعتقاد به دین و خدا به ابراز اندیشه جدیدی پرداختند که از هر جهت نو و انقلابی بود و سروصدای بسیاری در امریکا و سایر کشورهای مسیحی به وجود آورد. نکته بسیار مهمی که این مکتب تازه مذهبی که به نام «جنبش مرگ خدا» مشهور شده است، در میان سایر عقاید خود ابراز داشته، آنست که در دنیای حاضر عقیده به وجود خدا غیر ممکن و بیهوده و بیمعنی بوده و بهزیستی و کامیابی بشر را باید در دنیای اندیشه‌گری غیر مذهبی جستجو کرد.

یکی از مشهورترین دانشمندان مکتب «جنبش مرگ خدا»، «توماس آلتی‌زر»^{۲۸} از دانشمندان الهیات پروتستان است که آشکارا می‌گوید، خدائی که ادیان موسویتی، مسیحیت و اسلام از آن سخن رانده‌اند، در هنگام به‌صلیب کشیدن عیسی مسیح، مرده است و ما از آن پس در یک دنیای بی‌خدا زندگی می‌کنیم.

یکی دیگر از دانشمندان دانش الهیات مسیحی به نام «پاول ون بارن» Paul Van Buren، می‌گوید؛ ارزش وجودی خدا، از مفهوم لغوی آن بالاتر نمی‌رود، زیرا در دنیای ما بهیچوجه نمی‌توان وجود چنین عاملی را به اثبات رسانید.

«ویلیام هامیلتون» William Hamilton، از دانشمندان برجسته مکتب یادشده نیز می‌گوید، عقیده به نبود وجود خدا، به بشر امکان خواهد داد

^{۲۸} Thomas J.J. Altizer، شمار بیست و سه جلد کتاب در باره الهیات، تئوری خدا و غیره به رشته

نگارش درآورده است. کتابی که او به اتفاق «ویلیام هامیلتون» به شرح زیر در باره «مرگ خدا» به رشته نگارش درآورده، بسیار مشهور است:

Thomas J. J. Altizer and William Hamilton, *Radical Theology and the Death of God* (New York: The Bobbs-Merrill Company, Inc., 1966).

که نسبت به انجام امور خود مسئولیت احساس کرده، دنیائی را که باید عمر خود را در آن بسر آورد، دوست داشته و در بهبودی آن بکوشد و از احساس واهی وابستگی به وجود یک نیروی موهوم به نام خدا در آسمان و نیز پیروی از عیسی مسیح به عنوان مدل زندگی خود دست بردارد.

«گابریل وهانیان» Gabriel Vahanian، یکی از کالونیست‌های مسیحی نیز که از عقاید رادیکال مذهبی بهره‌ای نداشت، اظهار داشت که «مرگ خدا»، هم یک پدیده مذهبی و هم یک رویداد فرهنگی است. زیرا عقاید و آموزشهای افسانه‌ای مسیحی‌ها، دیگر در دنیای جدید علمی موجود، خریداری ندارد. «هامیلتون» افزوده است که بشر باید پندارهای اشتباهی را که فرهنگ مسیحیت برایش به وجود آورده، به زباله‌دانی خرافات مذهبی واژگون سازد و باورهای متافیزیکی‌اش را از عقیده به وجود خدا پاک کند و بدینوسیله به ارزشهای انسانی خود فرمندی بیشتر و والاتری ببخشد.

در سال ۱۹۸۹، پروفیسور «رونالد اینگل هارت»^{۲۹} استاد علوم سیاسی دانشگاه میشیگان در کتابی که زیر فرنام فراگشت فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی، به رشته نگارش درآورد، نتیجه گرفت که وابستگی مردم به دولتهای خود، در بسیاری از کشورهای صنعتی جهان، جانشین عقیده و ایمان آنها نسبت به وجود خدا شده است. «اینگل هارت» پژوهشهای خود را بر پایه این عقیده که انسان به سبب احساس عدم امنیت به وجود خدا و باورهای دینی و متافیزیکی دل می‌بندد، انجام داده بود.

«اینگل هارت»، در مدت هیجده سال پژوهش در باره عقیده و ایمان متافیزیکی مردم، با صدها نفر در بیش از بیست کشور جهان، گفتگو بعمل آورد و در نتیجه پژوهشهای خود به این نتیجه رسید که اگرچه هنوز اکثریت قابل توجهی از افراد بشر به وجود خدا ایمان دارند، با این وجود شمار آتھائی

^{۲۹} Ronald Inglehart, *Cultural Shift in Advanced Industrial Society* (Princeton: Princeton University Press, 1989).

که روزه‌روز ایمان خود را نسبت به خدا از دست می‌دهند، در حال فزونی است.

«اینگل هارت» باور دارد، دلیل فزونی شمار آنهایی که عقیده و ایمان خود را نسبت به خدا از دست می‌دهند، آنست که بسیاری از حکومت‌های جهان، به‌ویژه حکومت‌های اروپائی، روزه‌روز در تأمین امنیت اقتصادی مردم، ایجاد رفاه و آسایش و بهداشت و فرهنگ رایگان برای آنها، گامهای تازه‌ای برمیدارند و این اقدامات سبب شده است که مردم به حکومت‌های خود وابستگی بیشتری پیدا کنند و هراندازه که وابستگی مردم نسبت به حکومت‌های خود فزونی می‌یابد، از درجه عقیده و ایمان آنها نسبت به خدا کاهش می‌یابد. بهمین مناسبت، در کشورهایی که حکومت، مردم را زیر چتر حمایت خود قرار داده، مانند کشورهای دانمارک، فرانسه، ژاپن، سوئد، آلمان و غیره؛ تنها ۶۰ درصد مردم ایمان خود را نسبت به خدا حفظ کرده و بقیه آنها ایمان و عقیده خود را نسبت به خدا از دست داده‌اند. ولی، در کشورهایی که حکومت در تأمین رفاه و آسایش مردم، گام مهمی برنداشته، مانند کشورهای امریکا، ایرلند، افریقای جنوبی و مکزیک، ایمان مردم به خدا همچنان توانمند باقی مانده است.

نکته جالب در پژوهشهای «اینگل هارت»، تفاوت مهمی است که بین گرایش ساده به وجود خدا و عقیده به دین و مذهب وجود دارد. نتیجه پژوهشهای دانشمند نامبرده نشان می‌دهد، درحالی‌که ۶۰ درصد ژاپنی‌ها به وجود خدا عقیده دارند، ولی تنها ۲۵ درصد آنها مذهبی هستند. همچنین اگرچه امریکا از نظر اقتصادی توانمندترین کشور جهان بشمار می‌رود، ولی چون حکومت این کشور موفق به تأمین امنیت اقتصادی مردم نشده، از اینرو ایمان مردم نسبت به خدا هنوز توانمند باقی مانده است.

کوششهای روشنگرانه دانشمندان و اندیشمندان بالا سبب شده است که اکنون، یعنی در دهه پایانی سده بیستم، بشر احساس کند که پندار خرافی

وجود خدا نه تنها غیر لازم، بلکه برای پیشرفت و بهسازی زندگی بشر زیان‌آور نیز می‌باشد.^{۳۰} در زمان ما این عقیده به‌خوبی احساس می‌شود که اگر خدا به‌راستی هنوز نمرده است، ولی عمر زیادی نیز در پیش ندارد. در این زمان به‌خوبی می‌توان دریافت که عصر خرد و منطق جانشین دوره خرافات و سنگاش می‌شود و به‌تدریج دگانه‌های پر سود مذهب‌فروشان که سده‌ها، توده‌های مردم را با نیروهای نادیدنی متافیزیکی افسون می‌کردند، رونق و توان خود را از دست می‌دهند. بدیهی است که هنوز سوداگران دینی برای نجات پیشه‌های پر سود خود، دست از کوشش باز نداشته‌اند، ولی بدیهی است که پیشرفت دانش و خرد پویا، امید آنها را برای زنده ماندن به‌غروب زوال نزدیک می‌کند و افق آزاداندیشی بشر و بهروزی او تابان و شکوفا می‌شود. به‌امید آنکه در سده‌ای که در پیش داریم، اجتماعات انسانی از وجود گروهی زالو و انگل اجتماعی به‌نام روحانی، آخوند، کشیش و خاخام؛ خالی و منزله گردد.

دورنمای تئوری خدا در سده آینده (سده بیست و یکم)

در سالهائی که دنیای ما به‌سده بیست و یکم میلادی نزدیک می‌شود، فراگشت باورهای خرافی به‌عوامل متافیزیکی و به‌ویژه خدائی که انسان او را برای آن می‌آفریند که ترمز اندیشه‌ها و اعمال سازنده‌اش بوده و از بالای زمین مراقب اعمال و کردار بندگانش باشد، به‌افق خرد‌پذیر و پویاتری تبدیل می‌گردد. در سده‌های نوزدهم و بیستم به‌موازات پیشرفت دانش و تکنولوژی، فلاسفه و دانشمندان کوشش کردند، به‌مغزهای افسون‌شده افراد بشر، نور منطق و خرد بتابند، ولی نیروهای ارتجاعی مذهبی، مانع شکوفیدن اقدامات بشردوستانه آنها شدند. خوشبختانه، در سالهای پایانی سده حاضر، آزاداندیشی و برگشتگی از باورهای خرافی مذهبی دیگر آئین گروه ناچیزی از دانشوران و بینشمندان جهان نیست، بلکه وارستگی انسان از واپسگرایی ذهنی بوسیله باورهای

³⁰ Karen Armstrong, *A History of God* (New York: Alfred A. Knopf, 1993), p. 345.

متافیزیکی، همه‌گیری جهانی یافته است.

در سالهای پایانی دههٔ دوم سدهٔ بیستم، بر خلاف باورهای همگانی، رویداد انقلاب مارکسیستی در کشور شوروی و به دنبال آن در کشورهای اروپای خاوری ضربهٔ کارسازی به جنبش آزاداندیشی و رهایی افراد بشر از خرافات دینی وارد کرد. بدیهی است که همه فکر می‌کردند، امپراطوری کمونیسم، با پیروی از آموزشهای روشنگرانهٔ «مارکس» و «انگلس» در بارهٔ عقاید مذهبی و متافیزیکی، سبب روشن بینی مردم و دور کردن آنها از باورهای خرافی مذهبی خواهد شد، ولی برعکس، کمونیسم هم آزادی اندیشه‌گری را مهار کرد و هم غول فرونهاد خدا و مذهب را به گونه غیر مستقیم توانمند نمود. زیرا، مردم یک سوّم از کشورهای جهان که زیر یوغ رژیمهای کمونیستی بسر می‌بردند، نگهداری باورهای مذهبی را به عنوان یکی از راههای غیر مستقیم و آرام مبارزه با رژیمهای کمونیستی به کار گرفتند و کشورهای غربی نیز که خود را در برابر تبلیغات رژیمهای کمونیستی که روزبه‌روز بالهایشان را بر نقاط بیشتری از کشورهای جهان می‌گشودند، ناتوان دیدند، به توانمند کردن باورهای مذهبی و متافیزیکی مردم پرداختند.

دلیل گرایش مردم در کشورهای کمونیستی به عقاید دینی آن بود که رژیمهای کمونیستی، هدف سیاست خارجی خود را همبستگی کارگران و زحمتکشان سراسر جهان اعلام می‌کردند، ولی چون کشورهای سرمایه‌داری غربی برای سیاست خارجی خود در برابر رژیمهای کمونیستی، دارای ایدئولوژی ویژه‌ای نبودند، از اینرو مذهب را هدف سیاست خارجی خود قرار داده و به توانمند کردن آن مشغول شدند و از اینرو بر خلاف آنچه که همه پندار می‌کردند، کمونیسم از یک سو سبب توانمند کردن مذهب چه در کشورهای کمونیستی و چه در خارج از آن شد و از دگرسو، آزادی اندیشه‌گری افراد مردم را قربانی زنده ماندن خود نمود. ولی، با توجه به اینکه در آستانهٔ سدهٔ نو، با فروپاشی رژیمهای کمونیستی، دیگر کشورهای غربی از عوامفریبی بوسیلهٔ تبلیغ نیروهای متافیزیکی خدا و مذهب دست برداشته‌اند، در این روزها

کلیساهای، کنیسه‌ها و مساجد، جذبه پیشین خود را از دست داده‌اند. به‌ویژه نکته شایان توجه در این بحث، رویداد شومی بود که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران به‌وقوع پیوست. در پایان دهه سالهای ۱۹۷۰ میلادی که آخوند روح‌الله خمینی با نیرنگهایی که همیشه یار جدائی‌ناپذیر مذهب‌نمایان بوده، انقلاب مردمی ایران را به‌فتنه اسلامی تبدیل کرد و آخوندها و روضه‌خوانها در ایران قدرت حکومت را به‌دست گرفتند، همه فکر می‌کردند که ایجاد حکومت اسلامی در ایران، دست‌کم در کشورهای خلیج فارس، سبب توانمندی و گسترش اسلام خواهد شد؛ بر اثر این رویداد، تازشهای جدیدی به کشورهای غیرمسلمان وارد خواهد آمد و در نتیجه اسلام در دنیا پیروزیهای چشمگیر و بدون سابقه‌ای به‌دست خواهد آورد. ولی، به‌گونه‌ای که شاهد بوده‌ایم، فجایع و جنایات شرم‌آوری که گروه آخوند و ملا در ایران به بهانه اجرای اصول و موازین اسلامی مرتکب شدند، چهره راستین و زشت اسلام را به‌خوبی آشکار کرد و نه تنها سبب شد که گروه بیشتری از مردم ایران باورهای خود را نسبت به آئین خرافی دین اسلام از دست بدهند، بلکه این دین واپسگرا را در سراسر جهان رسوا و شیبان نمود.

چه بسا اگر این رویداد ویرانگر تاریخی در سال ۱۹۷۹ در ایران آزمایش نمی‌شد، کزدم شوم و مرگ‌آور یک رژیم مذهبی در سال ۱۹۹۰ در کشور الجزایر جا خوش می‌کرد. ولی، نابکاریها و ناانسانیهایی انگلیهای مفتخور مذهبی آخوند و ملا در ایران به مردم الجزایر پند تاریخی بزرگ و آموزنده‌ای داد و سبب شد که این کشور از فتنه مذهبیون عوامفریب مصون بماند و از این پروای ویرانگر و مرگ‌آور تاریخی جان سالم بدر ببرد.

سالها بود که جرگه‌های مسیحی و موسوی پولهای کلانی برای بی‌اعتبار کردن اسلام هزینه می‌کردند، ولی جنبش واپسگرای روح‌الله خمینی و دارودسته و جانشینانش در ایران که موفق به تشکیل رژیم اوباشگری (Ochlocracy) در این کشور شدند، این هدف زرین را برای باورداران ادیان موسوی و مسیحی به آسانی و ارزانی به‌فرجام رسانیدند.

امواج پر فشار پیشرفت دانش، تکنولوژی و تمدن دیگر به انسان سده بیست و یکم اجازه نخواهد داد که بنده و دنباله‌روی افسونهای گروهی انگلهای مذهبی‌نمای اجتماعی باشد و بدون تردید تابش فروزان دانش و تکنولوژی، یخهای نادانیها و خرافات را در این سده آب خواهد کرد و انسان را از چنگ خدائی که سوداگران مذهبی او را برای تأمین منافع خود آفریده‌اند، نجات خواهد داد.

رهائی از دست خدای بیکاره و منفی‌گرایی که وظیفه‌اش سانسور اندیشه و کنترل اعمال و رفتار انسان در جهت جاه‌طلبی‌های خود می‌باشد و تا کنون لحظه‌ای او را به‌خود وانگذاشته، بشر قرن بیست و یکم را قادر خواهد کرد، وقت و نیروی خود را به‌جای پرستش موجودات پنداری و خیالی، در راه پیشرفت و بهسازی زندگی خود و هموعانش بارور و پویا سازد. بشر تا کنون بیکار نشسته است تا خدا برایش فکر کند، تصمیم بگیرد و زندگی بسازد و بیشتر اوقات، حتی مصیبت‌ها و بلایای زندگی خود را اراده و خواست خدا دانسته و به‌آنها با نظر مثبت نظر افکنده است. ولی، امید است در سده نو، بشر قادر شود، وجود ذهنی‌اش را از یک خدای پنداری بیگانه‌ای که او را پیوسته در برزخ واپسگرایی در بند نگهداشته، جدا کند و با بهره‌گیری از هوش و درایت بی‌انتهای خود، زندگی‌اش را بهین و شکوفا سازد.

باتوجه به تحولات خردگرایی که در دهه‌های اخیر در ادیان موسوی و مسیحی به‌عمل آمده، می‌توان گفت که تئوری خداشناسی و دین‌گرایی در اسلام خرافاتی‌تر و جزمی‌تر از سایر ادیان سامی باقی مانده است. زیرا فلاسفه ادیان موسویت و مسیحیت؛ دین، دانش، دولت و خرد را از یکدیگر تجزیه کرده و برای هر یک رشته مستقلی به‌وجود آورده‌اند؛ ولی در اسلام، دین، دولت، دانش، روانشناسی، برهان و خرد همه از ویژگی‌های یک سکه دورو یکی هستند. اسلام، مغز مسلمانان را سنگی می‌سازد و برپایه آیه ۵۹ سوره انعام به‌او می‌آموزد که هیچ علم و عاملی وجود ندارد که در قرآن نیامده باشد. در اسلام به‌جای اینکه انسان «خودآگاهانه» زندگی کند، روزگار خود را

«خدا آگاهانه» بسر می‌برد. به عبارت دیگر، فرد مسلمان خود را از تمام سرمایه‌ها و استعدادهای انسانی بی‌بهره تصور می‌کند و تمام جنبش‌ها و رویدادهای زندگی خود را ناشی از اراده و خواست الهی مستبد، قاهر، جبار، منتقم، قهار و مکار می‌داند. فرد مسلمان باور دارد که سرنوشتش بوسیله الله بازدارنده (مانع) و خوارکننده (خافض)، از پیش نوشته شده و از اینرو، باید پیوسته در انتظار پیش‌آمد آنچه که از پیش در سرنوشتش وارد شده، ساکت و بدون جنبش و حتی بدون اراده باقی بماند. فرد مسلمان بدین ترتیب، بهره‌گیری از موهبت‌های مغزی و آزاداندیشی برای بهسازی زندگی انسان را افسانه‌های گمراه کننده‌ای می‌داند که بوسیله دشمنان اسلام اختراع شده است.

برپایه فرموده‌های بالا، اسلام در تاریخ یک‌هزار و چهارصد ساله خود، بجز در چند مورد جزئی از هر فراگشت مثبتی محروم و خالی مانده است. برای مثال، در آغاز سده دوم هجری، فرقه معتزله^{۳۱} برای نخستین بار کوشش کردند، عامل «خرد» را وارد جستارهای فقه اسلامی بکنند و رابطه بین خدا و افراد بشر را برپایه «خرد» توجیه نمایند. فرقه معتزله همچنین باور داشتند که کتاب قرآن بوسیله محمد بن عبدالله نوشته شده و وحی و فرقاب الهی نیست، ولی فرقه اشعریه^{۳۲} که در برابر آنها قرار داشتند، اظهار عقیده کردند که قدرت لایتناهی و بالایی پندار «الله» بوسیله «خرد» قابل توجیه نیست و انسان باید برپایه آموزشهای سنتی «الله» را مهساز زندگی و حتی الهام‌گر اندیشه‌گری خود بداند.

بدین ترتیب می‌بینیم که اگر هم فرقه‌ای در اسلام پدید آمده و خواسته است در باره وجود افسانه‌ای و پنداری موجود خطرناک، مضر و مرموزی چون «الله» و اصول و احکام نابخردانه کتاب قرآن روشنگری کند، تنها در باره روبنا و رنگریزی ظاهری اصول اسلام به بحث پرداخته و به زیربنای زشت نهاد و

^{۳۱} به زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

^{۳۲} به زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

کاوک آن دست نیازیده و در نتیجه تنوری «الله» از آغاز اسلام تا زمان حال، به عنوان یک موجود مرموز و نامرئی که برپایه آیه ۲۵۳ سوره بقره، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۲۸ سوره کهف، آیه ۴۶ سوره طه، آیه ۷۵ سوره ص، آیه ۶۴ سوره مائده، آیه ۱۰ سوره فتح و آیه ۲۷ سوره رحمن؛ دارای گوش و چشم و بینی و دست و پا می باشد، دست نخورده باقی مانده است.

فلاسفه اسلامی نیز اندیشه های فلسفی خود را در چارچوب اصول و احکام خشک و جزمی کتاب قرآن در بند کردند و با ذهنی بسته و دیدی که به چگونگی اندیشه گری اعراب سده هفتم میلادی شبه جزیره عربستان گره خورده بود، به شرح اندیشه های فلسفی خود پرداختند. برای مثال، ابوحامد غزالی که نخستین کسی است که در اسلام عنوان «حجت الاسلام» گرفته، در کتاب زوال فلسفه می نویسد، فلسفه به سه علت مخالف اصول قرآن است: اول معاد، دوم تقدیر و سرنوشت و سوم روز قیامت.

اندیشه ها و باورهای درست همیشه باردار پدیده های پیشرو، ولی عقاید پوچ و نادرست پیوسته نازا بوده و سبب واپسگرایی و دست کم ماندگی افکار و اندیشه های پویای انسان می شوند. باورها و معتقدات درست، پیوسته با شتابی پوینده راه خود را به سوی شکوفائی می گشایند و سبب زایش افکار و عقاید و روشهای نو و مفید می گردند، ولی اندیشه های بیهوده و خرافاتی بدون اینکه توان حرکت و جنبش پیشرو داشته باشند، در پایگاه زایش خود سنگی و مانده می شوند. هنگامی که «نیوتون» قانون جاذبه زمین را با افتادن سیبی از درخت بر روی زمین کشف کرد، نوآوری او تنها به حرکت یادشده و یا حتی مدار کره ماه پایان نیافت، بلکه نوآوری اندیشه او در تمام جهان هستی اثر گذاشت و بعدها بر پایه کشف او، ستاره شناسان موفق به کشف وجود و حرکات ستارگان و سیاره ها شدند. «نیوتون» نیز خود در کشف قدرت جاذبه زمین از کشفیات پیشین «کپلر» و «کوپرنیک» یاری جسته بود. اگر «کوپرنیک» رساله خود را در باره عقیده بر اینکه خورشید مرکز منظومه شمسی است، منتشر نکرده بود و هرگاه «کپلر» به محاسبه دقیق حرکات بیضی مانند سیارات نپرداخته بود،

«نیوتون» هیچگاه موفق نمی‌شد، بین حرکات سیاره‌ها و افتادن سیب از درخت تشابهی بیابد.

زمانی که «ماکسول» Maxwell به این عقیده رسید که نور قابل مشاهده یک ارتعاش الکترومغناطیسی است، به این اندیشه افتاد که ممکن است ارتعاشات دیگری نیز وجود داشته باشد که قابل مشاهده نبوده و دارای فرکانس‌های زیادتر و یا کمتری از نور قابل مشاهده باشند. این اندیشه سبب زایش فرکانس پائین امواج رادیویی و بعدها فرکانس بالاتر اشعه X شد.

دانشمندان و پژوهشگران بین رشته‌های علمی و رشته‌های کاذب علمی تفاوت می‌گذارند. برای مثال، دانش پیشرفته امروز، اثرونقش حرکت سیاره‌ها در زندگی روزمره بشر (Astrology) را علم کاذب می‌داند. زیرا اثروضع قرار گرفتن سیاره‌ها در سرنوشت افراد بشر را با هیچ اندیشه‌ای که دارای ذره‌ای حقیقت فیزیکی و منطقی باشد، نمی‌توان توجیه کرد، چه رسد به آنکه یک بشر ریاکار و فریبگری برای تأمین سودهای شخصی‌اش به‌خود عنوان پیامبری ببندد و ادعا کند بوسیله یک موجود خیالی به نام فرشته جبرئیل با آسمانی که به قول دروغین او سرنوشت انسان از پیش در آنجا ساخته میشود، در تماس بوده و جبرئیل از قول الهی که در طبقه هفتم آسمان نشسته، برای افراد بشر دستور دین و زندگی صادر می‌کند. همچنین عقیده خرافی وجود موجودات غیرقابل مشاهده‌ای مانند جن، روح، فرشته و غیره همه باورهای بیحرکت، مرده و سنگی شده‌ای هستند که نه تنها هیچ علم و منطقی تا کنون به‌چنین عقاید پوچ و بی‌پایه‌ای صحه نگذاشته، بلکه اثر این عقاید خرافی تنها بازداري اندیشه از جنبش‌ها و حرکات‌های پویا و پیشرو می‌باشد. بهمین دلیل است که اگرچه بیشتر کشورهای اسلامی جهان دارای ثروتمندترین سرزمین‌های دنیا هستند، با این وجود همیشه در ژرفنای فقر معنوی و مادی، ماندگی ذهنی و ناتوانی روانی بسر برده‌اند. مهمترین فنود این امر آنست که اسلام از لحظه‌ای که انسان از زهدان مادر پا به پهنه وجود می‌گذارد تا زمانی که به گور می‌رود، برای جزئیات زندگی او قاعده و قانون مقرر کرده و هرگونه نوآوری و اندیشه‌گری در باره

اصول و موازین سنتی دینی را بدعت و کفر می‌شمارد و از اینرو فرد مسلمان باید عمری را با ذهنی بسته، شعوری خفته و خردی شرطی شده، بسر آرد تا عنوان مسلمانی‌اش دست نخورده باقی بماند.

بخش دوم

«الله» در اسلام

مذهب مجموعه‌ای از خرافاتی است که ما را از استعدادهای مغزی
و نیروهای خرد و درایت خالی می‌کند.

Salamon Reinach

فصل چهارم

«الله» بت پرستان و «الله» مسلمانان

خدا ما را از این الله و اهریمن رها سازد
یقین اهریمن و الله همدستند حافظ جان
همان اهریمنست الله در این شک ندارم من
گواهم ایزد و ایرانیان هستند حافظ جان
خدا کی جان و نان با شرط ایمان می دهد کس را
چرا اللهیان این را ندانستند حافظ جان؟

مهدی اخوان ثالث خراسانی

واژه «الله»

در باره ریشه یابی واژه «الله» تاریخ نویسان و اسلام شناسان به بحث های بی پایانی دست زده و رویهمرفته شمار بیست عقیده در باره ریشه واژه «الله» در نوشته های آنها به چشم می خورد. در بخش های گوناگون این کتاب به شرح

برخی از این جستارها خواهیم پرداخت. مهمترین نظری که در باره ریشه واژه «الله» ذکر شده، آنست که «الله» وجه وصفی مجهول واژه «ایلاهو» به معنی «پرستش کردن» می باشد. بیضاوی،^۱ فیروزآبادی^۲ و زمخشری،^۳ هر یک در باره بیست عقیده یادشده در نوشته های خود به شرح توضیحات جامعی دست زده اند. «بیضاوی» می نویسد، واژه «الله» از ریشه «ایلاها» که معنی «در شگفت بودن» می دهد، مشتق شده است. زیرا، هنگامی که مغز انسان در باره وجود ذات الهی به اندیشه می پردازد، دچار شگفتی می شود. در زبان فارسی و هندی، برابر واژه «الله» کلمه «خدا» می باشد. دلیل گزینش این واژه برای «الله» آنست که «خدا» از واژه «خود» گرفته می شود و واژه «خدا» مفهوم وجود ذاتی را می دهد که خود به خود وجود دارد.

بدیهی است که برخی از کارشناسان الهیات اسلامی، ریشه یابی واژه «الله» را کفر می دانند. زیرا باور دارند که چون «الله» از وجود دیگری زاییده نشده، از اینرو نام ابدی او پیش از آفرینش جهان وجود داشته و هر یک از حروف آن دارای مفهوم مرموزی است که نمی تواند از ریشه ای مشتق شده باشد. کارشناسان یادشده باور دارند، نام «الله» برای نخستین بار به محمد بن عبدالله وحی شد و او از سوی «الله» مأمور گردید که نام ویرا به تازیهای عربستان ابلاغ کند.

ولی برخلاف عقیده بالا، تمام نوشتارهای تاریخی بدون هیچ تردیدی نشان می دهند که تازیهای مشرک عربستان پیش از ظهور محمد، واژه «الله» را برای بت های بزرگ خود به کار می بردند و حتی برای آن فروزه یگانگی قایل بودند. سوابق تاریخی پیش از ظهور محمد نشان می دهد، هر زمانی که بت پرستان عربستان، خدایی برای خود می ساختند، نام آنرا «ایلاه»

^۱ عبدالله بن عمر البیضاوی، انوارالتزئیل و اسرارالتأویل (قاهره ۱۳۴۴/۱۹۲۴)، صفحه های ۵ و ۶.

^۲ ابوطاهر مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، قاموس المحيط.

^۳ آجازالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

می گذاشتند و این واژه سپس به «الله» که کوتاه شده واژه «ال ایلاه» می باشد، تبدیل شده است. تازیهای مشرک عربستان، واژه «الله» را برای بزرگترین خدای پرستشگاههای خود به کار می بردند. در خانه کعبه بیش از شمار سیصد و شصت بت وجود داشت که بزرگترین آنها «الله» نامیده می شد. هرودوت^۴ (۴۸۶-۴۲۰ پیش از میلاد) می نویسد، در زمان او تازیهای عربستان دو بت بزرگ داشتند که یکی «اوروتال» و دیگری «ال ایلات» نامیده می شدند. واژه «اوروتال» بدون تردید، شکل درهم ریخته «الله تعالی» به معنی «خدای متعال» بوده که در فرهنگ مذهبی مسلمانان مورد استعمال فراوان دارد و دومی همان «اللآت» می باشد که کتاب قرآن از آن به عنوان بت مشرکین نام برده است.

«الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام

نوشتارهای تاریخی نویسندگان عرب در زمان جاهلیت تردیدی باقی نمی گذارند که پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها به وجود خدایی به نام «الله» اعتقاد داشتند و او را می پرستیدند و از اینرو الهی که محمد در قرآن اختراع کرد و آنرا خدای اسلام نامید، همان ادامه وجود «الله» بت پرستان عربستان پیش از ظهور اسلام بوده است.

دو تن از شعرای مشرک عربستان، به نامهای «نبیگه» و «لبید» هر دو واژه «الله» را به عنوان «خدای بزرگ» به کرات در اشعار خود ذکر کرده اند. «نبیگه» که پیش از زمان هجرت در گذشته است، در یکی از اشعار خود می گوید: «الله به آنها مهرو محبت ویژه ای کرده، ولیخدایان دیگر چنین کاری انجام نداده اند. پناهگاه آنها وجود خدا «ال ایلاه» و مذهب آنها تواناست.»^۵

^۴ Lib: III, Cap. viii.

^۵ دیوان، شعر اول، بندهای ۲۳ و ۲۴.

«لبید» نیز در اشعار خود می‌گوید: «آنهايي که با سنگ اندازی و یا تماشای پرندگان به انجام فرایض مذهبی می‌پردازند، از قدرت آفرینش (الله) آگاهی بایسته ندارند.» «لبید بن ربیع» در یکی از اشعار خود می‌گوید:

الْأَكْلُ شَيْئٌ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٍ زَائِلٌ

آگاه باشید که هر چیزی غیر از «الله» بیهوده و بی‌اساس است و تمام نعمت‌ها هم زوال پذیر می‌باشند.^۶

الشهرستانی می‌گوید، برخی از تازیهای مشرک عربستان به تئوری خالق و خلقت عقیده داشتند، ولی در همان حال خدایان قلابی را نیز می‌پرستیدند و باور داشتند که خدایان یادشده، در دنیای دیگر بین آنها و «الله» شفاعت و میانجیگری خواهند کرد.^۷

«ابن هشام» که یکی از شرح حال نویسان محمد بوده، آشکارا می‌نویسد، طایفه‌های «کنعانه» و «قریش» در هنگام انجام تشریفات مذهبی و ستایش «الله» پیش از ظهور اسلام، می‌گفتند: «ای (الله) ما برای ستایش تو آماده‌ایم. تو بجز صفت ترسناکت شریک و انبازی نداری. آن وجود ترسناکت و هرچه متعلق به اوست، نیز متعلق به تو و در اختیار تو می‌باشد.»^۸

و سرانجام، دلیل مهمتر از همه فرموده‌ایی که تا کنون در باره وجود «الله» پیش از ظهور محمد ذکر کردیم، آنست که صدها سال پیش از ظهور محمد و اسلام اختراعی او، خانه کعبه و یا معبد بت پرستان در مکه، بوسیله تازیهای عربستان، «بیت‌الله» یعنی «خانه الله» نامیده می‌شد و نه «بت‌الله» که مفهوم «خانه بت‌ها و یا خدایان» دارد.

نکته دیگری که نباید از نظر دور داشت، آنست که پیش از ظهور محمد و

^۶ این موضوع را Dr. St. Clair Tisdall در نشریه زیر نقل کرده و متون اشعار «نبیگه» و «لبید» هر دو را شرح داده است.

Journal of the Victoria Institute, vol. XXV., p.149.

^۷ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، المللی والتحل (تهران: ۱۳۲۱).

^۸ عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد، ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

اسلام، در مکه یک گروه اصلاح طلب مذهبی وجود داشت به نام «حنیف» که به یگانگی وجود «الله» اعتقاد داشت و همین گروه مذهبی بود که راه را برای ترویج سیاست مذهبی محمد در باره یگانگی وجود «الله» هموار کرد. بزرگترین دلیل این امر آیه ۷۷ سوره حج است که «دین حنیف» را ریشه و بنیاد «دین اسلام» می‌داند و خطاب به مؤمنان می‌گوید: «کیش شما، کیش پدرتان ابراهیم است که شما را (مسلمان) نام نهاد.»

با توجه به اهمیت زیادی که واژه «حنیف» و پیوند آن با کیش ابراهیم و دین اسلام دارد، بی‌مناسبت نیست، در این باره توضیح بیشتری داده شود. واژه «حنیف» در زبان عربی و نیز زبانهای عبری و سریانی به معنی «لنگ» به کار می‌رفته و بعدها به شکل مجازی در باره افرادی که دین و آیین خود را ترک می‌کردند، به کار برده شده است. بنابراین می‌توان گفت که واژه «حنیف» نخست دارای مفهوم منفی و ناپسند بوده است. و اما چگونگی تبدیل مفهوم منفی این واژه از «لنگ» به معنی مثبت «یگانه پرست» به شرح زیر بوده است:

در ابتدای سده هفتم میلادی، یعنی کمی پیش از ظهور محمد و اسلام، گروهی از اعراب و بویژه چهار نفر از افراد برجسته مکه به نامهای «ورقه»، «زید بن عمر»، «عبیدالله»، و «عثمان» از آیین اجدادی بت پرستی خود روی گردان شده و به گونه سری با یکدیگر پیمان بستند، دین جدیدی که بر پایه یکتا پرستی «الله» استوار باشد، بنیاد نهادند. در زمانی که چهار نفر یادشده برای جامه عمل پوشانیدن به هدف خود، مشغول بررسی بودند، به برخی روایات سنتی برخوردند که حاکی بود، ابراهیم نیای بزرگ قوم عرب، در زادگاه خود بر ضد بت پرستی قیام کرده و به تبلیغ پرستش «الله» یکتا پرداخته بود و به همین جهت، تازیهای آن زمان او را به عنوان یک فرد «حنیف»، یعنی برگشته از دین، از سرزمین خود بیرون رانده بودند. این چهار نفر بر آن شدند که برای اجرای هدف خود، آیین یکتا پرستی ابراهیم را گزینش کنند و در راه انجام این برنامه، مشغول تبلیغ آیین یکتا پرستی «الله»

شدند.

هنگامی که اهالی سنتی و کهنه پرست مکه که با هر گونه نوآوری در آیین مذهبی سنتی خود مخالف بودند، در برابر تبلیغات چهار نفر یادشده قرار گرفتند، با بهره برداری از مفهوم منفی «حنیف» که معنی ناستواری در دین می داد، آن چهار نفر را «حنیف» یعنی برگشته از دین خواندند و آنها را از جامعه خود طرد کردند. ولی، آن چهار نفر انتساب فروزه «حنیف» را به خود و آیین جدیدشان مناسب تشخیص دادند و به تبلیغ آیین جدید خود که پرستش وجود یگانه «الله» بود، پرداختند. از این زمان است که مفهوم واژه «حنیف» از مفهوم منفی پیشین خود که «لنگ» و «نااستوار در دین» بود، به مفهوم مثبت «یگانه پرستی الله» تبدیل گردید.

هنگامی که افراد طایفه قریش در نتیجه رویداد بالا با چهار نفر مورد بحث، به دشمنی و ناسازگاری پرداختند، برجسته ترین فرد آن گروه که «زید بن عمر» بود، به کوه «حرا» پناهنده شد. باید توجه داشت که در مکه رسم بود که اهالی این شهر، دست کم هر سال یکبار برای گوشه نشینی و پاکیزه کردن نفس و یا یک اقامت ییلاقی به کوه «حرا» می رفتند. تاریخ نویسان عرب نوشته اند، محمد بن عبدالله نیز در جهت وجود همین رسم، هر سال مدت یک ماه روزگار خود را در کوه «حرا» می گذرانید و در یکی از سالهای پیش از ادعای پیامبری، هنگامی که به کوه «حرا» رفته بود، با «زید بن عمر» که به گونه ای که شرح داده شد، او نیز به سبب گریز از دشمنی اهالی مکه به کوه «حرا» پناهنده شده بود، همنشین گردید. در این دیدار، محمد بن عبدالله و «زید بن عمر» در باره عقیده «حنیف» یعنی یکتا پرستی وجود «الله» با یکدیگر به گفتگو پرداختند و محمد بن عبدالله به «آیین» حنیف بسیار علاقمند شد و آنها را برای آیین خود پذیرفت و بعدها آنها فروزه اصلی دین اسلام قرار داد. «زید بن عمر» که برآستی می توان او را بنیانگزار عقیده یکتا پرستی «الله» در اسلام دانست، در سال ۶۰۷ میلادی، یعنی مدت پنج سال پیش از اینکه محمد بن عبدالله ادعای پیامبری بکند، درگذشت، ولی

محمد عقیده و آیین او را برای دینی که ادعا می کرد، جبرئیل از سوی «الله» به او وحی کرده است، گزینش کرد. بهمین جهت است که محمد بن عبدالله در آیه ۳۰ سوره رم که کمی پس از ادعای پیامبری به وجود آورد، دین اسلام را «حنیف» به معنی یکتا پرستی «الله» خواند. این آیه می گوید: «پس رویت را برای دین حنیف راست گردان. آنست دینی که (الله) انسان را برای آن آفرید و آفرینش (الله) را تغییری نیست. آن است دین راست و درست.» از آن پس، آیه های بسیاری در قرآن به کرات از «ابراهیم» به نام «حنیف» نام می برد و بویژه آیه ها و سوره های زیر به شدت تأکید می کنند که دین اسلام دارای صفت «حنیف» و آیین «ابراهیم» می باشد. آیه ها و سوره های یاد شده عبارتند از: آیه ۱۲۹ سوره بقره، آیه های ۶۰ و ۸۹ سوره آل عمران، آیه ۱۶۲ سوره انعام، آیه ۱۲۲ سوره نحل، آیه ۵ سوره بینه، آیه ۱۰۵ سوره یونس و آیه ۳۱ سوره حج.

«نولدوکه»،^۹ اسلام شناس شهیر آلمانی باور دارد که محمد در باره گزینش نامی برای «الله» در تردید بود و در ابتدا قصد داشت، نام «الرحمان» را به جای «الله» برای خدا انتخاب کند، زیرا نام «رحمان» برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و آنها آنرا برای بت های خود به کار می بردند. «رحمان» بوسیله عبریها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلیمی های عربستان آنرا برای «خدا» به کار می بردند.^{۱۰} در آثار تاریخی مسیحیان در یمن که بوسیله Edward Glaser کشف شده نیز نام «الله» پیش از ظهور محمد و اسلام به کار برده شده است.

بزرگترین دلیل وجود «الله»، پیش از ظهور محمد و اسلام، آیه های خود قرآن است. در قرآن آیه هایی وجود دارد که نشان می دهد اعراب دوره

^۹ Theodor Noldeke, *Geschichte des Qorans*, 2nd ed. revised by f. Schwally (Leipzig, 1908-38).

^{۱۰} Encyclopedia Britanica, Ninth edition, vol. XVI., p.459.

جاهلیّت، «الله» را خدای خود می‌شناختند و برای او چنان عظمت و توانی قایل بودند که محمد از سرسختی آنها در پذیرش اللّهی که او به آنها ارائه می‌کرد، به‌شگفت افتاده بود. بهمین دلیل محمد در آیه ۶۱ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در اختیار خود گرفت، به یقین پاسخ خواهند داد، «الله». پس روشن نیست که چرا اکنون آنها از حقیقت روی می‌گردانند. همچنین محمد در آیه ۶۳ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها بپرسی چه کسی باران را فرو می‌فرستد و زمین را پس از مرگ زنده می‌کند، پاسخ خواهند داد، «الله». آیه‌های ۸۶ تا ۹۲ سوره مؤمنون نیز می‌گوید، از آنها بپرس، زمین و آنچه در آن هست از آن چه کسی است؟ بزودی پاسخ خواهند داد، «الله». از آنها بپرسش کن، مالک همه چیز دنیا و پناه همه در این دنیا چه کسی است، پاسخ خواهند داد، «الله». سپس محمد با شگفتی می‌گوید، پس چگونه است که در برابر چنین اعتقاد ژرفی که آنها به عظمت «الله» دارند، پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند؟ بهمین ترتیب، قرآن در آیه ۳۱ سوره لقمان و آیه ۶۵ سوره عنکبوت می‌گوید، هنگامی که اعراب در دریا گرفتار موج و طوفان می‌شوند و یا هنگامی که سوار کشتی می‌شوند، تنها به «الله» پناه می‌برند و دین و ایمان خود را به او و بزرگی می‌دهند. آیه ۳۸ سوره نحل و آیه ۴۰ سوره فاطر می‌گوید، اعراب سخت‌ترین سوگندها را به نام «الله» یاد می‌کردند.

مدلول آیه‌های یادشده بالا نشان می‌دهد که مفهوم «الله» در قرآن و اسلام، یک پدیده نو و بدون سابقه نیست و در عصر جاهلیّت و پیش از ظهور محمد و اسلام نیز در فرهنگ معتقدات متافیزیکی اعراب، گسترش زیادی داشته است، ولی محمد وجود «الله» را یگانه کرد و او را بر تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی این جهان و زندگی ابدی آن جهان حاکم نمود. به گونه‌ای که تمام امور زندگی انسان از هنگام زایش تا لحظه مرگ در اختیار «الله» است و در آن جهان نیز بر سرنوشت انسان کنترل خودکامه دارد.

نتیجه آنچه که در این فصل تجزیه و تحلیل شد، ناگزیر انسان را به این

واقعیت رهنمون میشود که «الله» قرآن و اسلام، حتی برای مردم تازی پدیده جدیدی نبوده و محمد نام «الله» را از بت‌های مشرکین سرزمین عربستان اقتباس کرده است.

فصل پنجم

برابریهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت پرستی

نقش مذهب آنست که نفرت افراد بشر را نسبت به یکدیگر برانگیزاند،
نه اینکه عشق و محبت آنها را به یکدیگر جلب کند.

Hannah Godwin

پیش از اینکه وارد بحث برابریهای فرهنگ اسلام و فرهنگ تازیان بت پرست
زمان جاهلیت و قبل از ظهور محمد و اسلام شویم، بی‌مناسبت نیست، نخست
واژه «اسلام» را ریشه‌یابی کنیم.

کتاب قرآن و نوشته‌های مذهبی و نیز کتابهای فرهنگ لغت، واژه «اسلام» را
«تسلیم شدن» ترجمه کرده و برای «مسلم» مفهوم «تسلیم بودن» قایل
شده‌اند. مسلمانان باور دارند که کلمه «اسلام» دارای مفهوم و جنبه الهی بوده
و از آسمان نازل شده است. قرآن نیز بارها گفته است که مفهوم «اسلام» از
پیش در کیش ابراهیم وجود داشته است. درحالی که این واژه در آغاز دارای
مفهوم «دلیری و شجاعت» بوده و در باره بیابان‌نشینان سرگردانی به کار می‌رفته
که در برابر سختی‌ها و ناراحتی‌های زندگی از خود مقاومت و بردباری
ستایش‌انگیز نشان می‌داده و به‌خاطر منافع قبیله خود جان خویش را از دست

می‌داده‌اند. دکتر «براومن» یکی از دانشمندان خاورمیانه در کتاب خود می‌نویسد: «اسلام در آغاز یک واژه غیردینی بود و در باره افرادی به کار می‌رفت که از خود شهادت و دلوری نشان می‌دادند و در میدان جنگ جان می‌باختند.»^۱

دکتر «جان اسمیت»، پژوهشگر دانشگاه هاروارد نیز می‌نویسد: «واژه (اسلام)، بتدریج مفهوم خود را که عبارت از «دلیری و شجاعت» بود از دست داد و معنی «تسلیم» به خود گرفت.^۲

کیش اسلام را برآستی می‌توان مجموعه‌ای از آداب و رسوم فرهنگی و معتقدات و رفتار و منش تازیانهایی که در قرن هفتم میلادی در سرزمین بیابانی عربستان زندگی می‌کردند، دانست تا یک رشته اصول و موازین اخلاقی و انسانی که هدفش تنزیه اندیشه‌های افراد بشرو ایجاد منشی برتر برای آنها می‌باشد. پرفسور «آگوستوس استرانگ» نوشته است: «اسلام همان مسلک بت پرستی تازیانهایی پیش از اسلام در شکل یکتا پرستی است.»^۳

پژوهشگران غربی عقیده دارند، دلیل اینکه محمد هیچگاه در قرآن مفاهیم «الله»، «اسلام»، «مکه»، «جن»، «زیارت خانه کعبه»، «خانه کعبه» و غیره را شرح نداده، آن بوده است که وی تصور می‌کرده، هر کسی که قرآن را بخواند، مفاهیم یادشده را از آداب و رسوم معمول در عصر جاهلیت و بت پرستی تازیانهایی در مغز خود ذخیره دارد و از اینرو دیگر لزومی به شرح مفاهیم اصطلاحات یادشده وجود ندارد.

^۱ M. Brawmann, *The Spiritual Background of Early Islam*, (Leiden: E. J. Brill, 1972).

^۲ Jane Smith, *An Historical and Semitic Study of the Term Islam as Seen in a Sequence of Quran Commentaries* (University of Montana Press, for Harvard University Dissertations, 1970).

^۳ Augustus H. Strong, *Systematic Theology* (Valley Forge: Judson Press, 1976, reprinted), p. 186

مهمترین اصول و احکامی که در زمان جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام در سرزمین عربستان جزء آداب و رسوم بت پرستان آن منطقه بود و سپس محمد آنها را وارد احکام قرآن و اصول دین اسلام نمود به شرح زیر است:

نماز

نماز به کیفیتی که امروز در اسلام مرسوم است، در دوره جاهلیت نیز بین تازیها معمول بوده است. ولی چگونگی شرایط و تشریفات و آداب آن از آیین زرتشتیها اقتباس شده است. زرتشتیها در هر شبانه روز، پنج نوبت نماز برگزار می کنند. مسلمانان نیز در هر شبانه روز هفده رکعت نماز در پنج نوبت برگزار می کنند که عبارتست از: پیش از طلوع آفتاب، ظهر، عصر، پس از غروب آفتاب و عشاء. شیعیان همان هفده رکعت نماز را در سه نوبت برگزار می کنند. بدین ترتیب که نمازهای ظهر و عصر را با هم و نمازهای مغرب و عشاء را به یکدیگر پیوند می دهند. بزرگترین دلیل رسم برگزاری نماز در دوره جاهلیت مدلول آیه ۳۵ سورة انفال است که می گوید: «نماز آنها در خانه کعبه جز صغیر و بهمزدن دستها چیز دیگری نیست. پس بچشید طعم عذاب را برای کیفر اینکه به (الله) کافر شدید.»

محمد در ابتدا فکر می کرد که یهودیان نسبت به او نیک اندیشی خواهند داشت و به پذیرش اسلام تن خواهند داد، ولی در حدود یکسال و نیم پس از مهاجرت از مکه به مدینه به این نتیجه رسید که یهودیان با او سر سازگاری ندارند و حتی به گونه پنهانی با قریشیان بر ضد او هم پیمان شده اند. از اینرو محمد، روش خود را نسبت به یهودیان تغییر داد و از جمله در حالیکه هنگامی که در مکه اقامت داشت، قبله مسلمانان را بیت المقدس تعیین کرده بود و مسلمانان رو به بیت المقدس نماز می گزاردند، ولی پس از در حدود مدت شانزده ماه از زمان مهاجرت به مدینه، قبله مسلمانان را از بیت المقدس به مکه (مسجد الحرام) تغییر داد و آیات ۱۴۰ به بعد سورة بقره را در این جهت به وجود

آورد. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «مردم بی‌خرد می‌گویند چه عاملی سبب شد که مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند به کعبه روی آورند... ما آن قبله (بیت المقدس) را از آن جهت تعیین کرده بودیم تا بدانیم چه کسانی از پیامبر پیروی می‌کنند و چه افرادی از او برمی‌گردند... ما می‌بینیم که تو به این سو و آن سو در آسمان می‌نگری. اینک قبله‌ای را که می‌خواهی به تو عطا می‌کنیم. پس رویت را به سوی مسجد الحرام بگردان، هر جا که باشید رویتان را به آن سو بگردانید... اگر تو همه حجت‌ها را بر اهل کتاب بیاوری از قبله تو پیروی نخواهند کرد. تو نیز از قبله آنان پیروی نخواهی کرد.»

یکی از نکته‌های جالب توجه در باره نماز، ناهمگونی احکام آیه ۲۱۹ سوره بقره، آیه ۹۱ سوره مائده و آیه ۴۳ سوره نساء می‌باشد. بدین شرح که مدلول آیه ۲۱۹ سوره بقره حاکی است که اگرچه خمر برای مردم سودهایی دارد، ولی گناه است و گناه آشامیدن شراب بیش از سودهای آنست. حکم آیه ۹۱ سوره مائده می‌گوید، شیطان می‌کوشد تا بوسیله شراب مؤمنان را از ذکر خدا و نماز بازدارد. و متن آیه ۴۳ سوره نساء می‌گوید، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید و صبر کنید تا بدانید چه می‌گویید.

ناهمگونی آشکار بین احکام آیه ۹۳ سوره مائده و آیه ۴۳ سوره نساء آنست که اگر شیطان می‌کوشد تا بر پایه مدلول آیه ۹۳ سوره مائده در رگ و ریشه‌های مغز انسان نفوذ کرده، او را وادار به آشامیدن شراب کند و بدینوسیله ویرا از ذکر «الله» و نماز بازدارد، پس چگونه است که بر اساس حکم آیه ۴۳ سوره نساء، در حالیکه شیطان انسان را بوسیله مشروبات الکلی از خواندن نماز باز می‌دارد، با این وجود انسانی که با افسون شیطان و زیر تأثیر مشروبات الکلی از نماز خواندن بازداشته شده، به نماز می‌ایستد؟ بدیهی است که در باره متن آیه ۴۳ ناهمگونی و تضاد دیگری نیز وجود دارد. بدین شرح که آیه یاد شده ادامه می‌دهد: «... در حال جنابت نیز به نماز نزدیک نشوید، مگر آنکه در عبور از راه باشید...» اشکالی که در متن آیه بالا پیش می‌آید،

آنست که اگر انسان ناپاک (جُنُب) نباید نماز بگزارد و عِلّت منع او از ذکر «الله» ناپاک بودن اوست، پس آیا عامل مکان چه تفاوتی می‌تواند در امر ناپاکی او به وجود آورد. اگر فرمود این حکم ناپاکی شخص بوده و بدین سبب او نباید در این حالت به ذکر «الله» پردازد، آیا مکانهای مختلف، سبب تغییر حالت ناپاکی او می‌شوند؟ فقها و علمای منجک باز اسلامی که همیشه با تمام نیرو کوشش دارند، احکام و متون متضاد قرآن را با تفسیرهای بیهوده خود منطقی جلوه دهند، از جمله نویسنده کتاب کشف الاسرار، گفته است، سبب نزول این آیه آن بوده است که درهای خانه‌های گروهی از مردم در مسجد باز می‌شده و چون این افراد در راه خود ناچار از عبور از مسجد بودند، بنابراین آیه بالا بدین سبب نازل شده که این افراد بتوانند در حال جنابت از مسجد عبور کنند.^۴

می‌دانیم که تضادها و ناهمگونی‌های قرآن که در حدود دو سوم این کتاب را پر کرده است، به آیه‌های بالا ویژگی ندارد و سرشت و بافت احکام و متون قرآن از تضاد، ناهمگونی، ضد و نقیض گویی و کانایی تشکیل شده است. ولی شوربختانه، مسلمانان چشم خرد را بروی نهاد بی‌مایه و غیر منطقی قرآن می‌بندند و عمری را در سراب خوش اندیشی با اعتماد به سنت‌های مذهبی که از راه وراثت در ژرفنای مغزشان کاشته شده، تلف می‌سازند.

روزه

یکی دیگر از آداب مذهبی اسلام که از دوره جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام ریشه می‌گیرد و کتاب قرآن آنرا بر پایه مدلول آیه‌های ۱۷۹ به بعد سورة بقره برای مسلمانان واجب دانسته، «روزه» است. تازیان پیش از ظهور

^۴ ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، جلد اول، به کوشش علی اصغر حکمت (تهران: ابن سینا، ۲۵۳۷).

^۵ به مطالب فصل یازدهم همین کتاب زیر فرنام «ناسخ و منسوخ: اشتباهات (الله) کامل و بی‌عیب و نقص» نگاه فرمایید.

اسلام، یک ماه از سال قمری را روزه می گرفتند و محمد این رسم را به آیین مذهبی مسلمانان اضافه کرد.

احکام روزه در کتاب قرآن همان ادامه آداب و رسوم سنتی اعراب در زمان جاهلیت بوده که در سرزمین عربستان و بویژه در بین قبایل قریش و حنفا مرسوم بوده است. «ابن هشام» می نویسد، در دوره جاهلیت بزرگان عرب، هر یک مدتی از سال را به عبادت «الله» مشغول می شدند.^{۱۶} «عبدالمطلب» جد محمد نیز هر سال یک ماه برای عبادت «الله» گوشه نشینی می کرد، روزه می گرفت و غذایش را بین بینوایان و نیازمندان تقسیم می نمود. «یعقوبی» تاریخ نویس شهر می نویسد، «عبدالمطلب» جد محمد در دوره جاهلیت از رسومی پیروی می کرد که همان رسوم وارد اصول و احکام اسلام شد. رسوم یادشده عبارت بودند از: حرام بودن شرب مسکرات، زنا، تازیانه زدن زناکاران، حرام بودن ازدواج با محارم، عریان طواف کردن خانه کعبه، لزوم وفای به نذر، محترم شمردن ماههای چهارگانه حرام و مباحله کردن (برای اثبات حقایق یکدیگر را لعن و نفرین کردن). ولی تردید نیست که روزه داری در بین تازیها از آداب و مراسم یادشده، بسیار ریشه دارتر و ژرف تر می باشد.

محمد، در آغاز برای روزه داری دو رسم تعیین کرد و سپس هردوی آنها را از قول «الله» تغییر داد. برپایه رسم اول که دارای زیربنای سیاسی بود، به مسلمانان دستور داده شده بود، در ماه عبادت کلیمیان (ماه کیپور) روزه بگیرند، ولی پس از آنکه محمد به مدینه مهاجرت کرد و اسلام توانمند شد، محمد تصمیم گرفت راه خود را از کلیمیان جدا سازد و از اینرو تمام سی روز ماه رمضان را که به قول بی پایه او زمان نزول کتاب قرآن بوده برای روزه داری ویزگی داد. رسم دوم این بود که محمد در آغاز مقرر کرد که در تمام ماه رمضان، مسلمانان باید از هم خوابگی خودداری کنند، ولی پس از آنکه دریافت

^{۱۶} این موارد جزء اطلاعات عمومی همه تازیهاست و بویژه در دایرة المعارف بریتانیکا و سایر دایرة المعارفها و فرهنگها تأیید شده است.

که این کار امکان پذیر نیست، با نزول آیه ۱۸۷ سوره بقره از قول «الله»، خدای فرمانبردار و دست به سینه اش، همخوابگی در ماه رمضان را برای مسلمانان روزه دار حلال و مجاز اعلام داشت. مدلول آیه ۱۸۷ سوره بقره در این باره می گوید: «برای شما در شبهای ماه رمضان مباشرت با زنهایتان که لباس شما و شما لباس آنها هستید حلال شد. (الله) دانست که شما در کار مباشرت با زنانتان نافرمانی کرده و خود را در ورطه گناه می افکنید، از اینرو از حکم حرام بودن (مباشرت در شبهای رمضان) درگذشت و گناه شما را بخشید. از اکنون رواست که در شبهای ماه رمضان با زنهای خود به گونه حلال مباشرت کنید و هرچه را (الله) برای شما مقدر کرده پیروی کنید و رواست بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد. پس از آن روزه را به پایان رسانید تا اول شب و با زنان در هنگام اعتکاف در مساجد مباشرت نکنید. این حدود (الله) است، پس از آن تجاوز نکنید.»

حال بررسی می کنیم که در باره مدلول آیه فریبگرانه بالا باقی می ماند، آنست که الهی که به تمام اسرار و رموز آسمانها و زمین در گذشته، حال و آینده آگاه بوده و حتی از آنچه که در مغز و دل بندگان، نه تنها در زمان گذشته و حال، بلکه در زمان آینده نیز می گذرد، آگاهی کامل دارد، چرا نمی دانسته است که بندگان در باره خودداری از مباشرت با زنانشان در شبهای ماه رمضان به فرمان او گوش فرا نخواهند داد، چیستانی است که باید پاسخش را نخست در ریاکاری محمد و سپس در خام اندیشی پیروان اسلام جستجو کرد.

حج

حج از آداب و رسومی است که تاریخ پیدایش آن، مانند زمان بنای خانه کعبه، کار آسانی نیست. برخی از نویسندگان نوشته اند که حتی پادشاهان ایران نیز به کعبه احترام می گذاشتند و هدایایی به آنجا می فرستاده اند. در دوره جاهلیت زنان و مردان بدون لباس، لخت و برهنه دور خانه کعبه طواف می کرده اند. رسم طواف لخت گرداگرد خانه کعبه تا سال نهم هجری بین تازیها مرسوم بوده و در

این سال محمد آنرا منع کرده است.^۷

به هر روی، بدیهی و روشن است که آداب و رسومی که در حال حاضر، مسلمانان به عنوان مراسم حج انجام می دهند؛ مانند پوشیدن احرام، تعظیم، طواف گرداگرد خانه کعبه، لمس کردن و بوسیدن حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، تراشیدن موی سر، قربانی کردن گوسفند، همه از آداب و رسومی هستند که تازیهای سرزمین عربستان، پیش از ظهور اسلام انجام می داده و اسلام آنها را با تمام شرایط و تشریفات آن ابقاء کرده است. حتی زمان انجام مراسم حج در حال حاضر نیز همان زمان انجام این رسوم و آداب در زمان جاهلیت بوده است. زیرا در حال حاضر مراسم حج در ماه ذیحجه (دهم ماه ذیحجه) انجام می گیرد و در دوره جاهلیت نیز زیارت خانه کعبه در ماه ذیحجه و همچنین سه ماه ذیقعده، محرم و رجب انجام می گرفته است. در پایان مراسم حج نیز در زمان حاضر، تشریفات انجام می گیرد که درست شبیه رسمی است که در زمان جاهلیت انجام می پذیرفته است. بدین معنی که در دوره جاهلیت مرسوم بود که زایران در پایان مراسم زیارت خانه کعبه دورهم گرد می آمدند و برای تجلیل پدران و اجدادشان سرودهای ویژه می خواندند. محمد نیز بر پایه آیه های ۱۹۶ و ۱۹۹ سوره بقره دستور داد که مسلمانان پس از پایان مراسم حج مانند پدران خود «الله» را یاد کنند.

«ابن کلبی» می نویسد، قبیله «نزار» در هنگام انجام مراسم حج می گفتند: «لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، إِلَّا هُوَ شَرِيكَ لَهُ، تَمْلِكُهُ وَمَا لَكَ، لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ».^۸ آنهایی که با مراسم حج آشنا بوده و یا مانند نویسندگان این کتاب، به انجام فریضه های حج و زیارت خانه کعبه پرداخته اند، می دانند که در حال حاضر نیز مسلمانان درست همین واژه ها و عبارات را در هنگام تلبیه به کار می برند. «آلفرد گیلوم»، رئیس دانشکده

^۷ اصلان غفاری، پذیرش اسلام در ایران (دالاس: تکزاس، ۱۹۹۰)، صفحه ۷۳.

^۸ ابن کلبی، الاضنام.

خاور میانه و خاور نزدیک و استاد زبان عربی دانشگاه لندن که بعدها نیز در دانشگاه «پرینستون» امریکا به تدریس اشتغال داشته، می نویسد: «آداب و رسوم معمول بین بت پرستان عصر جاهلیت به گونه آشکار در اصول و موازین اسلامی و بویژه مناسک حج اثری توانمند به جای گذاشته است.»^۹

تازیان پیش از اسلام عربستان به فرزندان خود یاد می دادند که هر کسی موظف است، دست کم یکبار در عمر خود، مکه و خانه کعبه یعنی مرکز استقرار خدایان و بت ها را زیارت کند. تازیان هنگام زیارت خانه کعبه، مانند حاجیان امروز، هفت مرتبه گرداگرد خانه کعبه طواف می کردند، حجرالاسود را می بوسیدند و برای سنگ اندازی به دیو زشتکار (شیطان) به وادی منا می رفتند. مراسمی که در حال حاضر مسلمانان در هنگام برگزاری فریضه های حج در مکه و اطراف خانه کعبه انجام می دهند، درست همان آداب و رسومی است که تازیان بت پرست پیش از ظهور اسلام برای بت های خود معمول می داشتند. انجام آداب و رسوم یاد شده که با همان شکل پیشین خود در هنگام انجام فرایض حج بوسیله مسلمانان برگزار می شود، نشانه آنست که محمد خود به انجام آداب و رسوم یاد شده می پرداخته و آنها را با همان فروزه های پیشین که ویژه دوره بت پرستی بوده وارد انجام مراسم و مناسک حج نموده است.

در زمان جاهلیت، یعنی پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها هنگام پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بین صفا و مروه راه می رفتند.^{۱۰} پس از ظهور اسلام و از بین رفتن دو بت یاد شده، مسلمانان در انجام مراسم سعی بین

^۹ Alfred Guilleme, *Islam* (London: Penguin Books, 1954), P.6.

^{۱۰} در افسانه های مذهبی تازیها آمده است که «اساف» و «نائله» مرد و زنی بودند از قبیله «جرهم» که برای برگزاری حج به مکه آمدند و در حریم خانه کعبه جای خلوتی یافتند و با هم به عمل مباشرت دست زدند و از اینرو مسخ و به مجسمه های سنگی تبدیل شدند. مردم مجسمه یکی از آنها را در کعبه و دیگری را در جایگاه چاه زمزم قرار دادند و به پرستش آنها پرداختند. بعدها مجسمه «اساف» را بر فراز «صفا» و «نائله» را بر بلندی «مروه» قرار دادند و افرادی که برای برگزاری حج به مکه می رفتند، گوسفند و یا شتری در برابر مجسمه آنها قربانی می کردند.

«صفا» و «مروه» که از جمله مراسم پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بود، تردید داشتند، ولی محمد آیه ۱۵۸ سوره بقره را به وجود آورد و سعی بین «صفا» و «مروه» را از جمله مناسک حج تأیید کرد. مفهوم این آیه می‌گوید: «سعی صفا و مروه از شعائر دین (الله) است، پس هر کسی حج خانه کعبه و یا اعمال مخصوص عمره به جای آورد، اشکالی ندارد که سعی بین «صفا» و «مروه» را نیز انجام دهد...»

محمد در سال دهم هجرت به اتفاق هفتاد هزار نفر از پیروانش به انجام مراسم حج پرداخت و همان مراسمی را که در زمان جوانی از تازیهای بت پرست آموخته بود، در آن سال انجام داد. امروز درست همان مراسم در هنگام انجام مناسک حج بوسیله مسلمانان تکرار و به مورد اجرا گذاشته می‌شود.

یکی از مراسمی که محمد در هنگام اجرای مناسک حج انجام داد، «رمی جمره» و یا سنگ اندازی به مجسمه شیطان بود. نویسندگان اسلامی در تفسیر عمل «رمی جمره» می‌نویسند، هنگامی که «الله» به ابراهیم فرمان داد تا فرزندش، اسماعیل را قربانی کند و ابراهیم در اجرای فرمان «الله» به راه افتاد، شیطان سه بار او را در بین راه وسوسه کرد تا ویرا از این کار بازدارد، ولی ابراهیم در هر سه بار جایگاه شیطان را «رمی» کرد، یعنی به آن سنگ پرتاب نمود و بر او پیروز گردید. به همین دلیل، «رمی جمره» وارد مناسک حج شده و حجاج به هر سه جایگاه سنگ پرتاب می‌کنند تا نشان دهند که آنها نیز مانند ابراهیم، در مقام یک انسان کامل که شیطان توان فریب او را ندارد، گام می‌پمایند.

عمل نابخردانه پرتاب سنگ به یک مجسمه گلی که مجسمه شیطان نامیده می‌شود و همچنین قربانی کردن گوسفند در هنگام انجام مناسک حج، همان ادامه آداب و رسوم بت پرستی تازیهای زمان جاهلیت، یعنی دوره پیش از ظهور اسلام بوده است. نکته قابل تذکار آنست که مدت یک هزار و چهارصد سال پیشرفت تکنولوژی، صنعت و نیز دانش و نیوند انسانی در تغییر و یا اصلاح

آداب و رسوم یادشده هیچ اثری به وجود نیاورده اند. بدین شرح که چون قصّابانی که وظیفه کشتن گوسفندان قربانی را برعهده دارند، کوشش می کنند، در زمان اندکی که در اختیار آنها هست، هر اندازه که ممکن است شمار بیشتری از گوسفندان قربانی را از دم تیغ بگذرانند تا پول بیشتری به دست بیاورند، از اینرو تنها تیغی با گلوی گوسفندها آشنا می کنند و آنها را در گودال بزرگی رها می سازند. این عمل سبب می شود که بر اثر نیمه کشته شدن گوسفندان قربانی، نهر مّواجی از خون و لاشه گوسفندان قربانی نیمه جان تشکیل گردد که نه تنها با اصول و موازین ارزشهای یک انسان با خرد سازش و همگونی ندارد، بلکه قلب هر بیننده با احساسی را جریحه دار می سازد.

امام «ابو حامد غزالی» که از فقهای مشهور و برجسته اسلام است، فصلی از کتاب خود زیر فرمان احیاء علوم الدّین را به آداب و مراسم حجّ ویزگی داده و پس از شرح یکایک مناسک حجّ در پایان نتیجه گرفته است که انجام مراسم حجّ، یک عمل جزمی و تعبّدی است که او برای آنها هیچ دلیل و فرنود منطقی و عقلائی نیافته و این مراسم را تنها برای فرمانبرداری از دستورات «الله» انجام داده است.^{۱۱} با توجّه به اینکه امام «غزالی» یکی از مشهورترین و معتبرترین دانشمندان اسلامی بوده و بویژه در زمان او (۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری)، بنیادگرایی اسلامی در اوج بوده، نوشته اش نشان می دهد که او نیز به انجام مناسک حجّ به عنوان پاره ای خرافات جزمی پوچ و بیسوده نگاه می کرده، ولی شرایط اجتماعی زمان به او اجازه نداده است که باورهای خود را در این باره آشکارا بروز دهد.

ماهیهی حرام

کیفیت جوئی و آب و هوای خشک و سوزان شبه جزیره عربستان، این کشور را تا حدودی به شکل یک منطقه غیر کشاورزی درآورده و از اینرو از دیرباز

^{۱۱} ابو حامد محمد الغزالی، احیاء علوم الدّین (بیروت: ۵۰۵ هجری قمری).

ساکنان عربستان نیازهای خود را از راه دادوستدهای تجاری برمی آوردند. ولی نبود یک سازمان سیاسی بایسته و نیز یک حکومت مرکزی توانا، سبب شده بود که کاروانهای تجارتی پیوسته قربانی حمله و هجوم راهزنان و قبایل گوناگون عرب قرار بگیرند. از اینرو صدها سال پیش از ظهور اسلام، سران قبایل عرب برای ایجاد یک امنیت نسبی در منطقه عربستان، موافقت کرده بودند که چهار ماه سال (ذیقعد، ذیحجه، محرم و رجب) «ماههای حرام» نامیده شده و هیچکس در این چهار ماه حق کشتن و خونریزی نداشته باشد و این روش سبب رونق تجارت در عربستان شده و بازارهای زیادی در این منطقه به وجود آمده بود. بدیهی است که گاهی اوقات برخی از سران قبایل عرب، «ماههای حرام»^{۱۲} را تغییر می دادند و آنرا کوتاه تر می کردند، ولی به هر حال این سنت یک آرامش و امنیت نسبی در منطقه عربستان ایجاد کرده بود.

بر پایه شیوه تفسیرنویسان اسلامی که پیوسته کوشش کرده اند به آیات و احکام اسلامی شکل منطق پذیر بدهند، «ابو علی طبرسی» در کتاب مجمع البیان در تفسیر آیه ۹۸ سوره مایده در باره «ماههای حرام» می نویسد: «تازیان قانون مزبور را از آئین اسماعیل به میراث برده بودند تا آن که اسلام ظهور کرد و آنرا از شرایع اسلامی به شمار آورد.»^{۱۳} ولی به گونه ای که می دانیم، آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، سلیمان و غیره شخصیت های مذهبی افسانه ای بیش نبوده اند.

پس از اینکه محمد دین اسلام را به مردم عربستان عرضه کرد، این سنت دیرین تازی و سرزمین عربستان را در کتاب قرآن تثبیت و برقرار نمود. چنانکه آیه ۳۶ سوره توبه می گوید: «همانا عدد ماههای سال نزد (الله) در

^{۱۲}واژه «حرام» در آغاز دارای معنی «مقدس» بوده و از همین رو در ترکیب های لغوی برای رسانیدن مفهوم «مقدس» به کار رفته است، مانند: مسجد الحرام و شهر الحرام. بعدها این واژه بتدریج مفهوم چیزی که باید از آن دوری جست یافته است. به همین دلیل، هر چیزی که «مقدس» شمرده شود، نزدیک شدن به آن مجاز نیست و حرام شمرده می شود و از اینرو «حرام» که در آغاز مفهوم «مقدس» داشته، اکنون مفهوم «ناپسند» به خود گرفته است.

^{۱۳}ابو علی طبرسی، مجمع البیان.

کتاب دوازده ماه است از آن روزی که (الله) آسمان و زمین را آفرید و از آن دوازده ماه، چهار ماه ماههای حرام خواهند بود. اینست دستور دین استوار و محکم. پس در آن ماهها ظلم و ستم در حق خود و یکدیگر مکنید...»

آیه ۳۷ سوره توبه نیز تغییر و تبدیل ماههای حرام را منع کرده و می گوید: «جابه جا کردن و تغییر ماههای حرام افزایشی در کفر است که بوسیله آن کافران گمراه می شوند. یک سال را حلال و سال دیگر را تحریم می کنند تا با ماههایی که (الله) تحریم کرده برابر بشود...»

متن آیه ۵ سوره توبه نیز در تکامل حکم دو آیه بالا می گوید: «پس چون (ماههای حرام) به سر رسید، هر کجا مشرکین را یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سودر کمین آنها باشید چنانچه از شرک توبه و خدانشناسی پیشه نمودند و نماز اسلام برپا داشتند و زکوة دادند، پس از آنها دست بردارید که (الله) آمرزنده و مهربان است.»

نکته جالب تر از تثبیت «ماههای حرام» که یکی از رسوم دوره جاهلیت بود، شکستن حکم یادشده در قرآن بوسیله خود محمد است. بدین شرح که در سال دوم هجری، به محمد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی «عمرو بن خضری» با مال فراوان از شام به مکه می رود. محمد یکی از پیروان خود به نام «عبدالله بن جحش» را مأمور نمود تا به کاروان یادشده حمله کرده و کالاهای آنها را به غنیمت بگیرد. مهاجمان در محلی به نام «نخله» در نزدیکی مکه کمین کردند و هنگامی که کاروان به آنجا نزدیک شد، به آن حمله کردند و کاروانسالار قافله را کشتند و اموال قافله را تصاحب کردند و به مدینه نزد محمد بردند.^{۱۴}

نه تنها محمد این کار را بر خلاف سنت اعراب در «ماههای حرام» و احکام آشکار قرآن انجام داد، بلکه با کشتن کاروانسالار قافله یکی دیگر از

^{۱۴} کونستان ویرزیل کیورگیو، محمد یغمبری که از نو باید شناخت، ترجمه ذبیح الله منصوری (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۳)، صفحه های ۱۰۰ و ۱۰۱.

رسوم سنتی تازیها را زیر پا گذاشت. زیرا، بر پایه رسوم سنتی اعراب، ریختن خون برای چپاول اموال قبیله‌ای که مورد تاراج قرار می‌گرفت، در هنگام غزوه مجاز نبود.

پس از انتشار خبر وحشت‌انگیز بالا که بر خلاف سنت پیشین تازیها و همچنین بر خلاف مفهوم آشکار آیه ۵ سوره توبه انجام گرفته بود، بزرگان طایفه قریش محمد را از انجام این عمل سخت سرزنش کردند و اظهار داشتند، محمد کسی که عنوان رهبری و هدایت بشریت را به خود بسته است، نه تنها به سنت‌های قومی خود پای بند نیست، بلکه حتی احکام دینی را که خود به وجود آورده است، می‌شکند و در «ماههای حرام» دستور قتل و غارت و چپاول اموال مردم را می‌دهد. محمد در برابر این حمله سخت و پدافندناپذیر، بر پایه شیوه همیشگی‌اش، از قول «الله» آیه ۲۱۷ را که بکلی با حکم آیه ۵ سوره توبه مغایرت دارد، نازل کرد. متن این آیه می‌گوید: «از تو راجع به جنگ در (ماه حرام) پرسش می‌کنند، بگو گناهی بزرگ است، ولی گناه بزرگتر از آن نزد (الله) بازداشتن مردم از راه (الله) و کفر به او و پایمال کردن حرمت خانه (الله) و منع مسلمانان از زیارت خانه کعبه است...»

از چهار نفری که مسئولیت کاروان غارت شده را بر عهده داشتند، بعد از قتل «عمرو بن خضری» کاروانسالار آن، دو نفر آنها اسیر و یکی از آنها فرار اختیار کرد و موضوع رویداد را به اهالی قریش آگاهی داد. اهالی قریش برای پس گرفتن شتران و کالاهای کاروان غارت شده و نیز اسیران آن نمایندگانی نزد محمد به مدینه فرستادند. محمد شتران و کالاهای کاروان را پس نداد، ولی هر یک از دو اسیر را در برابر یک هزار و شصت درهم آزاد کرد. «ابن هشام» می‌نویسد: «این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند، نخستین اسیرانی بود که گرفتند و نخستین خونی بود که ریختند.»^{۱۵}

^{۱۵} عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد، ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

قصاص

«قصاص» یکی از روشهایی است که ریشه تاریخی آن به زمانی که هنوز تمدن و سازمان حکومت مرکزی در جوامع بشری وجود نداشت، می‌رسد. افراد بدوی بشر هنگامی که بوسیلهٔ هموعان خود قربانی تعرض و تجاوز قرار می‌گرفتند، برای ارضای حس کینه‌توزی خود به عمل «قصاص» رو می‌کردند. قانون «قصاص» در تورات نیز ذکر شده و قرآن به تکرار قانون یادشده پرداخته است. آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ بقره می‌گوید: «ای صاحبان خرد، (قصاص) برای شما مایهٔ حیات است.» آیهٔ ۱۷۸ همان سوره می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (قصاص) بر عهده و وظیفهٔ شماست. کشتن مرد آزاد به جای مرد آزاد، بنده به جای بنده و زن به جای زن.» آیهٔ ۴۵ سورهٔ مائده می‌گوید: «و اینسان مقرر کردیم که نفس را در برابر نفس (قصاص) کنند. چشم را در برابر چشم و بینی را در برابر بینی و گوش را به گوش و دندان را به دندان...»

قانون «قصاص» به شرحی که در بالا گفته شد، پیش از ظهور اسلام نه تنها در عربستان، بلکه در بین تمام قبیله‌هایی که در سرزمین‌های بین‌النهرین و فلسطین بسر می‌بردند، رواج داشته و اسلام آنرا وارد اصول و احکام خود نموده است. تردید نیست که قانون «قصاص» یکی از روشهای عقب‌افتاده و واپسگرایی حقوقی است که از شرایط جوامع ابتدائی بشر بوده و اسلام واپسگرا آنرا از جمله اصول و احکام خود بر شمرده است. بویژه در قانون «قصاص» در اسلام، مواردی وجود دارد که امروز در عقب‌افتاده‌ترین جوامع بشری نیز نمی‌تواند کاربردی داشته باشد. اصول و موازین یادشده به شرح زیر می‌باشند:

اگر پدری فرزند خود را بکشد، حکم قتل در بارهٔ او اجرا نخواهد شد، ولی اگر فرزندی مرتکب قتل پدرش شود، شایستهٔ کشته شدن خواهد بود. دلیل این امر حقوقی حدیثی است که از محمد روایت شده که گفته است، اگر

پدری فرزندش را بکشد، مجازات قتل شامل او نخواهد شد.^{۱۶} همچنین حدیث دیگری از محمد روایت شده که می‌گوید، اگر مالکی برده خود را بکشد، مستحق کشته شدن نخواهد بود. هرگاه دو نفر مالک برده‌ای باشند و یکی از آنها مرتکب قتل برده مشترک شود، بمناسبت کشتن برده به قتل نخواهد رسید.^{۱۷}

نیازی به شرح و توضیح ندارد که چنین قوانین و مقررات ستمگرانه‌ای که بوئی از حقوق بشر در آنها وجود ندارد، امروز در عقب افتاده‌ترین جوامع بشری نیز مسخره و ناانسانی به نظر می‌رسد.

برده‌داری

یکی دیگر از اصولی که در زمان جاهلیت مرسوم بوده و بدون تغییر وارد اصول و احکام قرآن شده، مقررات برده‌داری است. پیش از ظهور محمد و اسلام، برده‌داری بین تازیان معمول بود و نه تنها قرآن، این رسم ناانسانی را از بین نبرد، بلکه آنرا در زمره اصول مذهبی تأیید نیز نمود. بسیاری از اصول قرآن در باره اصول برده‌داری، دارا بودن برده و غلام و حقوق مالک نسبت به برده سخن رانده و بحث کرده‌اند.

مفهوم برده‌داری از نظر علوم اجتماعی آنست که «الله» در آفرینش افراد انسان تفاوت قایل شده و برخی از افراد را والاتر و بعضی دیگر را ناتوان‌تر آفریده و این خصوصیات نابرابر تا پایان عمر شناختگر ارزشهای افراد بشر در جامعه انسانی است. در کتاب قرآن آیات زیادی وجود دارند که آشکارا این رسم ستمگرانه را تأیید می‌کنند. آیه ۳۲ سوره زحرف می‌گوید، «الله» در تقسیم معاش، بعضی از بندگانش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد و از این گروه مرفه‌تر می‌توانند، افراد گروه دیگر را به خدمت خود درآورند.

¹⁶ Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 481.

¹⁷ *Ibid.*

آیه ۷۴ سوره نحل با کمال شگفتی و پلیدسرشتی می گوید، آنهایی که دارای برده هستند، اگر نعمتهائی را که «الله» به آنها داده با برده‌ها تقسیم کنند، نعمت «الله» را انکار کرده‌اند. آیه‌های ۷۷ و ۷۸ سوره نحل نیز از برتری برده‌دار نسبت به برده سخن می گوید. آیه ۶ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج، رابطه جنسی مرد با کنیز را از شمار روابط جنسی نامشروع خارج می سازد.

بدین ترتیب، قرآن اصول برده‌داری زمان جاهلیت و پیش از ظهور اسلام را به رسمیت شناخت و نه تنها اصول این رسم نائسانی و خلاف حقوق بشری را نادیده گرفت، بلکه با اصول و مقرراتی که برای برده‌داری وارد قرآن کرد، این روش ستمگرانه را جزء اصول و احکام قرآن و مبانی استوار جامعه اسلام به شمار آورد.

برده و برده‌داری در اسلام آنچنان با اصول و مقررات ازدواج، ارث و میراث و سایر اصول اجتماعی درآمیخته است که به نظر می رسد، الغاء برده‌داری تمام سازمان مذهبی اسلام را زیر تأثیر قرار دهد. قرآن می گوید، تمام برده‌های مذکر و مؤثی که در جنگ غنیمت گرفته می شوند، مال و متاع قانونی مالک خود خواهند بود. مالک برده‌های مؤث بدون توجه به اینکه آیا آنها ازدواج کرده و یا مجرد هستند، حق دارد آنها را مانند اموال خویش تصاحب و تصرف کند. (آیه ۳۱ سوره نساء، آیه ۴۰ سوره قصص، آیه ۴۹ سوره مؤمنون، آیه ۷۷ سوره نحل، آیه ۲۷ سوره رم، آیه ۳۳ سوره نور و غیره.) در اسلام، نه تنها خرید و فروش برده مجاز می باشد، بلکه یکی از مباحث مهم فقه اسلامی را تشکیل می دهد.

درحالیکه می گویند، دین اسلام آئین برابری و برادری است، ولی محمد در سخنان خویش بارها، برده‌داری را در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته و آنها را مورد تأیید قرار داده و به برده‌ها هشدار میدهد که اگر از خدمت ارباب بگریزند و یا حتی قصد گریز داشته باشند، «الله» از گناهانشان نخواهد گذشت. برای مثال، در نهج الفصاحه محمد می خوانیم که وی می گوید:

«اِنَّانْ لَا تُجَاوِزُ صَلَاتُهُمَا رُؤُسَهُمَا عَبْدُ اُبَيْقٍ مِنْ مَوَالِيهِ حَتَّى يَرْجِعُ وَ...»^{۱۸}

«نماز دو کس از سرشان بالاتر نخواهد رفت: یکی برده‌ای که از نزد اربابش فرار کرده باشد، مگر اینکه نزد او بازگردد...»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَقْبَلُ لَهُمْ صَلَاةٌ وَلَا تُرْفَعُ لَهُمْ اِلَى السَّمَاءِ حَسَنَةً: الْعَبْدُ الْاَبْقَى حَتَّى يَرْجِعَ اِلَى مَوَالِيهِ وَ...»^{۱۹}

«نماز سه کس پذیرفته نمی‌شود و (الله) کار نیکشان را به آسمان نمی‌برد: یکی بنده فراری مگر اینکه نزد صاحبش بازگردد...»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَسْتَلُّ عَنْهُمْ: رَجُلٌ فَارِقُ الْجَمَاعَةِ وَ عَصَى اِمَامَهُ وَ مَاتَ عَاصِيَا وَ امَةٌ اَوْ عَبْدٌ اَبَقَ مِنْ سَيِّدِهِ فَمَاتَ وَ...»^{۲۰}

«از سه کس سخن مگوی: مردی که از جماعت دوری گرفته و از پیشوای خود نافرمانی کرده و در نافرمانی مرده باشد و کنیز و یا بنده‌ای که از ارباب خود گریخته و در حال فرار مرده باشد...»

از علی بن ابیطالب نیز روایت شده که گروهی از بردگان در جنگ «حُدَیْبِيَّة» پیش از قرارداد صلح، از ارباب‌ها و مالکین خود جدا شدند، ولی محمد بن عبدالله از عمل آنها خشمگین شد و آنها را نگاهداشت.^{۲۱}

امام «ابو حامد غزالی» می‌گوید: «ازدواج یک نوع برده‌داری است، زیرا زن با ازدواج به شکل برده شوهر خود درمی‌آید و وظیفه دارد، از هر لحاظ مطیع و فرمانبردار شوهر خود باشد، بجز در مواردی که بوسیله اسلام منع شده است.» کتک زدن زن بوسیله شوهر در قرآن مجاز شمرده شده و شرایط کتک زدن بوسیله اصول و مقررات مذهبی تعیین گردیده است (آیه ۳۴ سوره نساء).

^{۱۸} محمد بن عبدالله، نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده (تهران: انتشارات جاویدان، ۲۵۳۵)، صفحه ۱۱.

^{۱۹} همان کتاب، صفحه ۲۵۱.

^{۲۰} همان کتاب، صفحه ۲۴۹.

^{۲۱} احمد امین، عباس خلیلی، پرتو اسلام (تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷)، جلد اول، صفحه ۱۱۹.

رباخواری

تازیان پیش از اسلام نیز با ربا مخالف بودند و محمد این آئین را در آیه‌های ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۸۰ سوره بقره، آیه ۱۶۱ سوره نساء و آیه ۱۳۰ سوره آل عمران دوباره سازی و برپایه آنها رباخواری را حرام اعلام کرد.

درحالیکه آیه‌های یادشده بالا در قرآن، رباخواری و یا گرفتن سود وام را منع و حرام اعلام کرده و حتی آیه ۲۷۵ سوره بقره می‌گوید، رباخواران بر اثر وسوسه شیطان دچار خبط دماغ شده و آیه ۲۷۶ همان سوره حاکی است که «الله» سود ربا را نابود می‌سازد، ولی در قرآن چند آیه وجود دارد که نه تنها وام را تجویز، بلکه آنرا تشویق و اضافه می‌کند که «الله» مؤمنانی را که به‌دادن چنین وامی دست بزنند، برکت می‌دهد و گناهانشان را می‌بخشد. یکی از این آیه‌ها آیه ۱۱ سوره حدید است که می‌گوید، آن کیست که به «الله» قرض نیکو دهد تا «الله» بر او چندین برابر گرداند و پاداشی با لطف و کرامت به او عطا کند. آیه دیگر در این باره، آیه ۱۷ سوره تغابن است که می‌گوید، اگر به «الله» قرض نیکو دهید، «الله» برای شما چندین برابر گرداند و هم از گناه شما درگذرد... آیه ۱۰ سوره صف و آیه ۲۰ سوره مزمل نیز به همانگونه سخن از وام‌دادن به الله و اجر و پاداش آن می‌گویند.

در باره تضاد آیه‌های بالا، دست کم سه بحث به شرح زیر به وجود می‌آید:

- ۱- آیا چگونه افراد بشر می‌توانند به‌اللهی که در آسمان هفتم روی عرش نشسته، وام دهند؟
- ۲- آیا اللهی که برپایه آیه ۲۸۴ سوره بقره، آیه ۱۵۸ سوره اعراف و آیه ۳۱ سوره نجم، تمام کائنات هستی در اختیار و ملک و دارائی اوست، چه نیازی به وام افراد بشر و بویژه وام تازیهای تهیدست قرن هفتم میلادی عربستان داشته است؟
- ۳- آیا چگونه است که «ربا»، یعنی سود بر وام برای افراد بشر حرام است، ولی «الله» در برابر وام گرفتن از افراد بشر به آنها سود و پاداش می‌دهد و مالشان را چندین برابر می‌کند؟

بدیهی است که تفسیرکنندگان ترفند باز ناهمگونی‌های قرآن، «وام

به (الله) را به «وام دادن به افراد نیازمند» توجیه کرده‌اند، ولی واقعیت آنست که محمد این آیه‌ها را بدین منظور وارد قرآن کرده که خود بتواند، در مواقع نیاز به عنوان پیامبر «الله» از امکانات مالی اعراب برای استوار کردن پایه‌های قدرتش بهره‌برداری کند.

جن، روح، دیو

عقیده به وجود موجودات غیر دیدنی از زمانهای بسیار پیش که به دوره عصر حجر جدید می‌رسد، بین افراد ابتدائی بشر متداول بوده است. این اعتقاد در سراسر پهنه خاور میانه و بویژه افرادی که در بیابانهای بین رود فرات، دریای مدیترانه و دریای سرخ بسر می‌برند، به شدت رواج داشته است. تازیهای پیش از اسلام نیز به وجود جن، روح و دیو اعتقادی راسخ داشتند و جن‌ها را موجوداتی نیم‌زمینی و نیم‌آسمانی می‌دانستند و باور داشتند که جن‌ها با خدایان موهوم ارتباط داشته و از اسرار دنیای بالا آگاهی داشتند. تازیهای دوره جاهلیت، به گفته قرآن حتی جن‌ها را نیز پرستش می‌کردند. زیرا، آیه ۴۱ سوره سبأ می‌گوید: «فرشتگان زبان به تسبیح (الله) گشوده و گویند، بارالها تو از هر شرک و نقصی پاک و منزهی، تو (الله) و یاور مانی نه آنها که جن‌ها را می‌پرستیدند و بیشترشان به آنها گرویده بودند.»

محمد وجود موجودات نامرئی یادشده را که امروز حتی از افسانه‌ها نیز حذف شده است، در قرآن تثبیت و از قول «الله» آیات و احکام زیادی برای جن و روح مقرر نمود و ضمن کوشش در اثبات وجود جن، حتی یکی از سوره‌های قرآن را زیر عنوان «سوره جن» نامگذاری کرد. قرآن رویهمرفته در چهل آیه از جن سخن رانده است. «الله» در آیه ۱۵ سوره رحمان می‌گوید، جن‌ها از شعله بی‌دود و در آیه ۲۷ سوره حجر می‌گوید، جن‌ها را از آتش گدازنده آفریدیم. آیه ۱۷۹ سوره اعراف می‌گوید، و به راستی برای بسیاری از جن‌ها و افراد بشر، آتش دوزخ را ویژگی دادیم. آیه‌های ۱ و ۲ سوره جن می‌گویند، و زمانی گروهی از جن‌ها آوای قرآن را شنیدند و در

شگفت شدند و به آن ایمان آوردند. سوره ۱۴ سوره جن نیز می گوید، و از ما جن ها نیز بعضی مسلمان و برخی کافر و ستمکارند و آنهایی که اسلام آوردند، به راستی به راه رشد و صواب شتافتند. در آیه ۹ سوره جن نماینده جن ها می گوید، و ما برای شنیدن سخنان آسمانی در کمین می نشستیم، ولی اکنون کسی که به این کار مبادرت کند با تیر شهاب روبرو خواهد شد. در همین جهت «الله» در آیه ۵ سوره الملک می گوید، ما آسمان دنیا را به چراغهایی زینت دادیم و با تیرهای شهاب آن شیاطین را راندیم و برایشان عذاب آتش را آماده ساختیم.

اینهمه آیه هایی که در قرآن در باره جن ها گفته شده، این باور را برای مسلمانان به وجود آورده که محمد پیامبری است که برای جن و بشر هر دو به پیامبری گزینش یافته است. در احادیث معتبر اسلامی نیز مانند جامع الصحاح نوشته «ابی الحسین مسلم بن الحجاج» و همچنین صحیح البخاری از جن ها بسیار سخن رفته است.

یکی دیگر از موجودات خیالی و غیر دیدنی که قرآن وجود آنرا تأکید کرده، «روح» است. در کتاب قرآن، آیه های بسیاری در باره «روح» دیده می شود که از آن جمله اند: آیه ۸۵ سوره اسراء، آیه ۳۸ سوره نبا، آیه ۴ سوره معارج و آیه ۲ سوره نحل. سه آیه از آیه های قرآن (آیه ۲۹ سوره حجر، آیه ۹ سوره سجده و آیه ۷۲ سوره ص) می گویند که «الله» برای آفرینش آدم، روح خود را در او دمید و در آیه (آیه ۱۷ سوره مریم، آیه ۹۱ سوره انبیاء و آیه ۱۲ سوره تحریم) حاکی است که «الله» برای آفرینش مسیح، روح خود را در مریم دمید. آیه ۴ سوره قدر نیز می گوید، فرشتگان و روح در شب قدر به زمین فرود می آیند و تا سحرگاه روی زمین باقی می مانند.^{۲۲}

هرگاه بخواهیم هوش و درایت انسانی خود را در راستای ذهنیت نویسنده قرآن و تفسیرنویسان مذهبی که گروهی باور دارند جن «روح» است و برخی

^{۲۲} محمد این افسانه ها را از جشن فروردینگاه (فردوک) زرتشتیان که در آن روز «فرهوش ها» و یا ارواح از آسمان به دیدار بازماندگان خود به زمین می آیند و زرتشتیان برای نیک کامی و شادی آنها بر سر کوهها آتش می افروزند، باید آموخته باشد.

معتقدند که جنّ «جسم» است، قرار دهیم و برای کشف و شناسائی وجود جنّ و ارواح به بحث پردازیم، چون جنّ‌ها و ارواح دیدنی نیستند، بویژه در مورد جنّ‌ها این پرسش به وجود می‌آید که آیا موجودات جنّ «جسم» هستند و یا «روح». از گفته‌های قرآن چنین برمی‌آید که اگرچه جنّ‌ها از آتش آفریده شده‌اند، با این وجود دست کم به دو دلیل، دارای جسم هستند. یکی از این دو دلیل، مفهوم آیه ۱۷ سوره نمل است که می‌گوید: «و سپاه سلیمان از گروه جنّ و انس و مرغان، هر سپاهی زیر فرمان رئیس خود در رکابش حاضر آمدند.» دلیل دوم، مدلول آیه سوره هود است که «الله» در این آیه می‌گوید: «... دوزخ از کافران جنّ و انسان پر خواهد شد.»

مفهوم آیه ۱۷ سوره نمل، تردیدی باقی نمی‌گذارد که جنّ دارای «جسم» است، زیرا سپاهیان سلیمان، پیامبر افسانه‌ای نمی‌توانند بدون جسم در رکاب او خدمتگزاری کرده باشند. مدلول آیه ۱۱۹ سوره هود نیز همین دلیل را به ثبوت می‌رساند؛ زیرا اگر جنّ روح باشد، چگونه «الله» می‌تواند، دوزخ را از جنّ‌ها پر کند و آنها را به آتش بسوزاند. بنابراین، «جنّ» بدون تردید بر پایه گفته قرآن، دارای جسم است که «الله» آنها را به آتش دوزخ می‌سوزاند. این نکته، بحث مهمتری را پیش می‌آورد و آن اینست که اگر جنّ وجودش از آتش ساخته و آفریده شده، چگونه می‌تواند به آتش سوخته شود؟ آیا منطقی است که آتش با آتش سوخته شود؟ از اینرو، جنّ باید دارای وجودی بجز آتش باشد تا به آتش دوزخ سوخته و عذاب شود. حال اگر، وجود جنّ آتش نباشد، روح هم نباشد، پس این موجود مرموز که تا کنون هیچ انسان خردوری نشانه‌ای از آن ندیده، چه جانور شگفتی می‌تواند باشد؟ پاسخ این پرسش را تنها در خرد خرافی و شیدنهاد پیامبر «الله» باید جستجو کرد.

روح چیست؟

محمد، عرب ترفند بازی که ادّعا می‌کرد، پیامبر پایانی است، در یکجای کتاب قرآن می‌گوید، «روح» و چگونگی وجود آنها بغیر از «الله» کسی نمی‌داند

(آیه ۸۵ سوره اسراء) و در جای دیگر قرآن می گوید، «روح» از آسمان به زمین فرود می آید (آیه ۴ سوره قدر). ولی، در واقع آیا «روح» چیست؟ بدیهی است که در باره «روح» و چگونگی وجود آن کتابها نوشته شده و از اینرو شرح چنین موضوع پیچیده و حساسی را نمی توان تنها با یک بازنمود کوتاه برگزار کرد. ولی به هرروی، برای شرح تئوری «روح» باید ابتدا به چگونگی ایجاد اورگانیزم (موجودات زنده) نظر کوتاه و ساده ای بیفکنیم. زیست شناسان، شیمی دانان و فسیل شناسان به این نتیجه رسیده اند که بیلیونها سال طول کشیده است تا زندگی و جانداران روی کره زمین از عناصر شیمیائی بیجان در شرایط مناسب محیطی به وجود بیایند. دانشمندان یاد شده راز زندگی روی کره زمین را نتیجه کنش ها و واکنش های شیمیائی در شرایط محیطی همین کره دانسته و باور دارند که جانداران روی زمین فرآورده مستقیم خود زمین هستند و با عوامل متافیزیکی هیچگونه پیوندی ندارند. این تئوری در پیش نیز بوسیله «ارسطو» و یک فیلسوف دیگر یونانی به نام «انکسی مندر» Anaximander ابراز شده بود. در سال ۱۹۲۴، یک شیمی دان آلی روسی به نام «الکساندر اینانوویچ اوپارین» بر اثر پژوهشهای خود به این نتیجه رسید که زندگی جانداران روی زمین از کنش ها و واکنشهای شیمیائی ناشی شده و تئوری خود را «تکامل شیمیائی» نامید. چند سال بعد، یک دانشمند انگلیسی به نام «هالدین» Haldane نیز درست به همین نتیجه دست یافت. تئوری «تکامل شیمیائی» در باره پیدایش زندگی و جانداران روی کره زمین همان تئوری تکامل «داروین»، دانشمند انگلیسی می باشد.

بر پایه پژوهشهای دانشمندان بالا، عناصر شیمیائی آزادی که در فضا وجود دارند، مانند اکسیژن، هیدروژن و کربن با یکدیگر ترکیب می شوند و سبب ایجاد عناصر دیگری از قبیل متان، آمونیاک، قندها و اسیدهای آمینه می شوند. قندها و اسیدهای آمینه نیز در برابر تابش نور خورشید با یکدیگر ترکیب و سبب ایجاد عناصر شیمیائی دیگری می شوند، مانند فسفات، نئوکلیدها و سلولز (DNA و RNA). نئوکلیدها نیز به نوبه خود با پروتئیدها

ترکیب می‌شوند و در نتیجه آن، ژن‌ها به‌وجود می‌آیند و در این حالت مقدمات زندگی گیاهی فراهم می‌شود. سپس، بر اثر نشو و نما، نئوکلیدها، امکان ایجاد حیوانات تک‌سلولی که ساده‌ترین شکل حیوان می‌باشند و سرانجام زندگی حیوانی و در پایان زینۀ تکامل، بشر حیوان با هوش و خردی که برتر موجودات عنوان گرفته است، پا به پهنۀ هستی می‌گذارد.

در بدن اورگانیزم (انسان و یا حیوان) ترکیباتی وجود دارد که سبب ایجاد انرژی و حیات آنها می‌شود. تا زمانی که بین یاخته‌های بدن انسان و یا سایر حیوانات، هم‌آهنگی وجود داشته باشد، انسان و یا حیوان (اورگانیزم) به‌زندگی ادامه خواهد داد، ولی زمانی که هم‌آهنگی یادشده مختل شود، زندگی اورگانیزم بازمی‌ایستد و به اصطلاح مرگ به‌وجود می‌آید.

با توجه به اینکه هدف ما در این جستار، شرح تحلیلی انرژی (نیرو) و مکانیزم آن در زندگی انسان است، برای اینکه به‌چگونگی ترکیبات بدن که سبب ایجاد انرژی و حیات می‌شود، بهتر پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، به «تئوری نسبیت اینشتین» نگاهی بسیار ساده و گذرا داشته باشیم.

«تئوری نسبیت اینشتین»

«تئوری نسبیت اینشتین» را می‌توان در دو بخش توضیح داد. یکی «تئوری نسبیت ویژه» و دیگری «تئوری نسبیت همگانی». «تئوری نسبیت ویژه» شبیه تئوری حرکت کشتی «گالیله» می‌باشد. این تئوری که همان قانون حرکت نیوتون می‌باشد، حاکی است که اگر به جسمی فشار وارد نیاید، جسم یادشده دارای یک حرکت یکنواخت و بدون تغییر خواهد بود، مانند یک کشتی که روی آب با حرکت بدون فشار و به گونه یکنواخت در حال گذر است و از اینرو حرکت کشتی در روی آب نه موجی ایجاد می‌کند و نه اینکه مسافران کشتی می‌توانند حرکت کشتی را روی آب احساس نمایند. «تئوری نسبیت همگانی اینشتین» مربوط به انواع گوناگون حرکات می‌شود، مانند حرکتهایی که تغییرپذیر بوده و می‌توان آنها را سریع‌تر نمود. عواملی که زیر تأثیر قانون

جاذبه به زیر می افتند، از نوع این حرکت ها به شمار می روند.

فرمول مشهور «اینشتین» در باره «ماده»^{۲۳} و «انرژی»^{۲۴} نماد بارز «تئوری نسبیت ویژه» می باشد. این فرمول عبارتست از $E=MC^2$. در این فرمول E شناختگر Energy و یا «نیرو»، M شناختگر Matter و یا «ماده» و C شناختگر «سرعت نور» می باشد. بر پایه این فرمول زمانی که در یک کنش و واکنش شیمیائی، توده ای از «ماده» ناپدید می شود، «نیرو» به وجود می آید که برابر «ماده» ناپدید شده، ضرب در توان دوم «سرعت نور» خواهد بود. چون توان دوم «سرعت نور» (C^2) بسیار کلان می باشد، از اینرو حتی یک ماده بسیار ناچیز می تواند «نیروی» بسیار کلانی به وجود آورد. این فرمول نشان می دهد که ما همیشه در برابر وجود کمی «ماده»، مقادیر هنگفت و کلانی «نیرو» دریافت می کنیم. به همین مناسبت است که نیروئی که بمب های اتمی تولید می کنند، در برابر ماده ای که مصرف می شود، به مراتب زیادتر خواهد

^{۲۳}واژه «ماده» برای هر چیزی که دارای جسم بوده و فضا را اشغال کند، به کار می رود. بنابراین تعریف، هر چیز جاندار و یا بیجان که بوسیله حواس ما درک شود، «ماده» نامیده می شود. بیشتر مواد به سه شکل جامد، مایع و یا گاز وجود دارند. با این وجود، موادی نیز در زندگی ما یافت می شوند که فاقد شکل هستند، ولی با سرعت نور حرکت می کنند و تمام وجود آنها در شکل نور متمرکز شده و زیر تأثیر نیروی جاذبه زمین قرار می گیرند که البته از بحث ما خارج خواهند بود.

کوچکترین واحد ماده «اتم» نامیده می شود. اشیاء جاندار و بیجان، هر دو دارای بسیاری از انواع اتم ها هستند و زیر تأثیر کنش ها و واکنش های شیمیائی قرار می گیرند. «اتم» دارای سه عامل پروتون، نیترون و الکترون می باشد. این قاعده در باره تمام اتم ها بجز هیدرژن به کار می رود، زیرا هیدرژن فاقد نیترون است. بوسیله افزایش حرارت و یا کاهش آن می توان یکی از انواع ماده را به ماده دیگر تبدیل کرد. بیشتر موادی که در زندگی در محیط پیرامون ما قرار دارند، به گونه دائمی در حال تغییر هستند. عامل و سبب اساسی ایجاد تغییر در ماده «نیرو» می باشد.

^{۲۴}«انرژی» و یا «نیرو» بر خلاف ماده، نه فضا را اشغال می کند و نه دارای ویژگیهای ماده می باشد. «نیرو» را می توان عامل فعالیت و تغییر تعریف کرد. به عبارت دیگر، نیرو سبب تغییر و عامل ایجادکننده حرکت است. «نیرو» را به «نیروی بالقوه» و «نیروی فعال» می توان بخش کرد. «نیروی بالقوه» غیر فعال و ذخیره شده است و در شرایط خاصی روی ماده اثر می گذارد. «نیروی فعال» بر خلاف «نیروی بالقوه» حرکت و جنبش دارد و همیشه روی ماده اثر می گذارد. «نیرو» در چندین شکل گوناگون؛ مانند نور، حرکت و حرارت یافت می شود. «نیرو» از یک شکل به شکل دیگر می تواند تغییر یابد، ولی نه می توان آنرا هیچگاه خلق و نه می توان آنرا نابود کرد (قانون اول ترمودینامیک).

بود.

نکته بسیار جالب در این بحث که حتی پیش از «اینشتین» توجه دانشمندان را جلب کرد، آنست که هر نیروئی قابل تبدیل به نیروی دیگری خواهد بود. نیروئی که در سببی که از درختی آویزان است، وجود دارد، هنگام افتادن سبب نخست به نیروی حرکت تبدیل می شود و سپس هنگام برخورد سبب با زمین به نیروی حرارت بدل می شود و سبب خیزش مولکول های گرد و خاک از زمین می گردد. هنگامی که ما دو تکه چوب را به یکدیگر می مالیم و در نتیجه این عمل آتش به وجود می آید، در واقع نیروی مکانیکی مالش دو تکه چوب با یکدیگر به نیروی حرارت تبدیل خواهد شد. «تئوری کوانتوم Quantum اینشتین» حاکی است که یک شکل ویژه نیرو، می تواند به نیروهای دیگر و با وزنهای گوناگون تبدیل شود. نتیجه این بحث آنست که: «ماده در اساس، نوعی نیروی ساکت و یخ بسته است.»

تبدیل ماده به نیرو عملی است که ما هر روز در زندگی تجربه می کنیم. هنگامی که ما یک توده زغال روشن کرده و آنرا می سوزانیم، در واقع ما نیروی ماده را به نیروی حرارت تبدیل می کنیم. اگر ما پیش از روشن کردن زغال و پس از آن، تمام مولکول هایی را که در چوب و در هوا وجود دارند، اندازه گیری کنیم و آنها را با یکدیگر سنجش نماییم، خواهیم دید که درونمایه زغال و هوا در زمان سوختن سبک تر از زمان پیش از سوختن آنست. نکته آنست که سوختن زغال سبب تبدیل آن به دود نخواهد شد، بلکه به نیرو تغییر شکل خواهد داد و ما این تحول و یا فراگشت «ماده» به «نیرو» را به آسانی می توانیم با فرمول $E=MC^2$ محاسبه کنیم.

چکیده این بحث آنست که «ماده» و «نیرو» به یکدیگر قابل تبدیل بوده و نمی توان آنها را از یکدیگر تفکیک و جدا نمود. دانش پیشرفته امروز ثابت کرده است، همانگونه که وجود «ماده» و «نیرو» در طبیعت لازم و ملزوم یکدیگر بوده و نمی توان وجود یکی را بدون هستی دیگری پندار کرد، به همانگونه نیز «روح» و «بدن» دو روی سکه بدن انسان بوده و از هم جدایی

ناپذیر می باشند. همانگونه که «ماده» از «اتم» تشکیل می شود، بدن انسان نیز از بیلیون ها یاخته و یا واحد جسمی ساخته شده و ترکیب این یاخته ها تولید نیرو و حرکت می نمایند. اگر قرار باشد، عاملی را در زندگی انسان به نام «روح» بشناسیم، چنین عاملی غیر از «نیرو» چیز دیگری نمی تواند باشد. آنچه که کُند آوران مذهبی «روح» نامیده اند، در واقع همان «نیروی» زندگی ساز انسان است. هنگامی که تعادل و ترکیبات یاخته های بدن بهم بخورد، نیروی فعال^{۲۵} در وجود انسان، به نیروی بالقوه^{۲۶} تبدیل می شود و چون نیروی فعال بدن از حرکت و جنبش باز می ایستد، بدن از کار می افتد و می میرد.

«روح مجرد» و وجود آن یکی از اختراعات خرافی سوداگران مذهبی و از کالاهای تقلبی وزهر آگین روانی آنهاست که بوسیله آن خرد توده های مردم را تسخیر و آنها را آلت منافع شخصی خود قرار می دهند.

کوتاه آنکه محمد بن عبدالله، درون قومی که انجام آداب و رسوم یاد شده بالا جزء ایمان مذهبی و فرهنگ قومی آنها بود پا به پهنه وجود گذاشت و از اینرو هنگامی که بر خود عنوان پیامبری بست، تمام آداب و رسوم موجود بت پرستان و مشرکان عربستان را وارد اصول و موازین دین نوساخته خود نمود. این موضوع تا آنجا آشکار و مسلم است که یکی از دانشمندان عرب به نام «نظر علی» می نویسد: «اسلام، بسیاری از آداب و رسوم بت پرستان عرب را وارد آئین و شعایر مذهبی خود کرد.»^{۲۷}

^{۲۵} به زیر نویس بالا نگاه فرماید.

^{۲۶} به زیر نویس شماره ۲۴ همین فصل نگاه فرماید.

^{۲۷} Michael Nazar-Ali, *Islam: A Christian Perspective* (Philadelphia: Westminster Press, 1983), p.21.

فصل ششم

«الله» و آفرینش جهان

انسان نادان آنچنان نیازمند دین است که حتی به گاوپرستی نیز روی می‌کند.

افسانه‌هائی را که کتاب قرآن و احادیث اسلامی در باره آفرینش جهان بوسیله «الله» بیان کرده‌اند، براستی می‌توان کاتالیسم باطل‌کننده تمام سازمان شیدنها و واپسگرای دین اسلام به‌شمار آورد. کتاب قرآن هفتصد و پنجاه آیه به آفرینش جهان بوسیله «الله» ویژگی داده است. فلسفه و روش قرآن در باره شرح آفرینش جهان آنقدر بی‌پایه و ناخردانه است که شگفت مسخره‌بار تمام فرنودسارها و کتابهائی را که در باره فلسفه اسلام در باره آفرینش سخن رانده‌اند، برانگیخته است. سطح پوچی و بیهوده‌گی متون قرآن در باره آفرینش جهان تا آن اندازه است که دائرةالمعارف دین و علم اخلاق^۱ که یکی از معتبرترین فرنودسارهای جهان بوده و در ۱۳ جلد بزرگ، چاپ و منتشر شده، در صفحه ۱۷۴ جلد چهارم نوشته است: «مطالب پنداری قرآن در باره

^۱ James Hastings, *Encyclopedia of Religion and Ethics* (New York: Charles Scribner's Sons, 1927), p. 174.

آفرینش جهان تا آن اندازه بی‌ارزش است که آنرا می‌توان جزئی از کتاب هزارویکشب، نوشته «لین» Lane به‌شمار آورد.^۲

از آنهمه آیه‌هایی که در قرآن از آفرینش جهان سخن گفته‌اند، چنین برمی‌آید که «الله» جهان هستی را برای نشان دادن مهر و عشق خود نسبت به بندگانش نیافریده، بلکه دستگاه آفرینش را به‌منظور نشان دادن توانائی خود به‌وجود آورده است. مدلول برخی از بیش از ۲۵۰ آیه قرآن که در باره آفرینش جهان سخن رانده‌اند، به‌شرح زیر است:

«ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین آنهاست، درشش روز آفریدیم و هیچگاه از این کار خسته نشدیم.» (آیه ۳۷ سوره قاف.) «آیا براستی کسی که زمین را در دو روز آفرید، انکار می‌کنید و بر او مثل و مانند قرار می‌دهید؟ او (الله) جهانیان است و در بالای زمین کوههای استوار برافراشت و انواع برکت‌ها در آن قرار داد و قوت و ارزاق را در چهار روز مقدر و معین کرد و روزی‌طلبان را در کسب روزی خود یکسان نمود. آنگاه به آفرینش آسمانها که دودی بیش نبود، توجه کرد. پس (الله) به‌زمین و آسمانها گفت، بیایید به فرمان من یا از روی شوق و رغبت و یا از روی اکراه و بی‌میلی. آسمانها و زمین گفتند ما از تو فرمانبرداری می‌کنیم. سپس نظم هفت آسمان را در دو روز استوار کرد و به‌هر آسمانی وحی نمود که به‌نظم درآید و آسمان دنیا را به‌چراغهای درخشنده زینت داد. این تقدیر (الله) مقتدر و داناست.» (آیه‌های ۸ تا ۱۲ سوره فصلت.)

آیه‌های ۳ و ۴ سوره نحل نیز می‌گویند، «الله» آسمانها و زمین را برای احراز حقیقت خود آفرید و از آنچه که مشرکان گویند و برای او شریک آورند، منزه است. «الله» انسان را از آب نطفه آفرید و آنگاه انسان با آفریدگار خود به‌مخالفت شدید برخاست.

آیه ۲ سوره رعد می‌گوید، او الهی است که آسمانها را چنانکه مشاهده

^۲ Lane, *One Thousand and One Night* (London: 1859).

می‌کنید، بدون ستون برافراشت، سپس خود را بر عرش نشانید و خورشید و ماه را تسخیر کرد که هر کدام در زمان ویژه خود به گردش آیند و جهان را با ترتیب محکمی منظم ساخت.

درحالی‌که نتیجه آخرین پژوهشهای دانشمندان فضائی نشان می‌دهد که جهان هستی در حدود بیست بیلیون سال پیش بر اثر انفجار بزرگی (که بزودی از آن سخن خواهیم گفت)، به وجود آمد، پیروان ادیان سامی عقیده دارند که «الله» در حدود ۶۰۰۰ سال پیش جهان را در شش روز آفریده است. سر

اسقف «جیمز آسشر» ایرلندی Assher James (۱۶۵۶-۱۵۸۱)، از بررسی تورات نتیجه گرفته است که جهان هستی در ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۲۳ اکتبر سال ۴۰۰۴ پیش از میلاد مسیح آفریده شده است.

پیش از اینکه به ادامه این جستار پردازیم، باید به این نکته اشاره کنیم که عقیده به آفرینش جهان هستی در شش روز، در آغاز به وسیله دین زرتشت نوآوری شده، سپس کلیمی‌ها در زمانی که در بابل در اسارت بودند، این عقیده را از زرتشتی‌ها جذب کردند و آنرا در سر فصل سفر آفرینش در تورات آوردند و آنگاه محمد که بسیاری از اصول و احکام قرآن را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها برداشت کرده، موضوع آفرینش جهان در شش روز را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها آموخته و آنها را وارد کتاب قرآن کرده است.

نخستین نکته‌ای که در باره مفاهیم بی پایه آیه‌های یادشده بالا توجه را برمی‌انگیزد، ناهمگونی آنها در مورد شماره روزهای آفرینش است. زیرا، به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، آیه ۳۷ سوره قاف می‌گوید، ما جهان را در شش روز آفریدیم؛ آیه ۸ سوره فصلت می‌گوید، «الله» زمین را در مدت دو روز آفرید؛ آیه ۱۰ سوره فصلت در باره آفرینش جهان، از چهار روز سخن می‌گوید و آیه ۱۲ سوره فصلت اشعار می‌دارد، «الله» در مدت دو روز نظم آسمانها را برقرار کرد.

تضادها و ناهمگونی‌های قرآن پدیده تازه‌ای نیست و به گونه‌ای که می‌دانیم، بسیاری از مفاد آیه‌های قرآن با یکدیگر تضاد چشمگیر دارند و

گوئی «الله» بی نقص و عیب و آگاه به همه دانشهای نهان و آشکار جهان، مانند برخی از بندهای پریشان مغزش از هوش و حافظه عادی برخوردار نبوده که اینهمه در سخنانش ضدونقیض گوئی کرده است. ولی آنچه که در این جستار قابل توضیح به نظر می رسد، تفسیر «بیضاوی» در باره تضاد مدلولهای سه آیه یادشده بالاست. «بیضاوی» در تفسیر خود سخت کوشش می کند که ناهمگونی های مفاهیم آیه های یادشده را به گونه ای با قدرت مفاهیم گوناگون واژه ها با یکدیگر آشتی دهد، ولی کوشش او به جائی نمی رسد و سرانجام تسلیم می شود. «بیضاوی»^۲ در تفسیر آیه ۸ سوره فصلت می نویسد: «هدف (الله) از اینکه به آسمانها و زمین فرمان داد تا به نظم درآیند، این نبود که آنها فرمانبرداری خود را نسبت به (الله) ثابت کنند، بلکه هدف (الله) از آفرینش زمین و آسمانها آن بود که قدرت و توان خود را نشان دهد.» «بیضاوی» در تفسیر دو روز آفرینش زمین و آسمانها می افزاید: «(الله) آسمانها را روزهای پنجشنبه و یکشنبه و ماه و ستارگان را روز جمعه آفرینش کرد.»

مشکات المصابیح، در باره آفرینش آسمانها و زمین بوسیله «الله» مطالبی نوشته است که برای همگان و بویژه کودکان عقب افتاده مغزی در خور سرگرمی است. در کتاب نامبرده می خوانیم که در شب معراج، هنگامی که محمد بن عبدالله با «الله» در آسمان به خوردن غذا مشغول بوده، «الله» به او گفته است که وی زمین را روز شنبه، کوهها را روز یکشنبه، درختها را روز دوشنبه، تمام اشیاء ناخوش آیند را روز سه شنبه، نور را روز چهارشنبه، حیوانات را روز پنجشنبه و آدم را که آخرین اقدام آفرینش بوده، بعد از ظهر روز جمعه، بعد از نماز روز جمعه خلق کرده است.^۳

نکته دیگری که در باره مفهوم آیه ۲ سوره رعد و همچنین آیه ۳ سوره یونس، آیه ۵ سوره طه، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۴ سوره سجده و آیه ۴ سوره حدید، در خور بررسی شایان است، «نشستن (الله) بر عرش» می باشد. این

^۲قاضی ناصر الدین عبدالله بن عمر البیضاوی، انوار التنزیل و اسرار التأویل (قاهره: ۱۳۴۴).

^۳اجارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن خوارزمی زمخشری، مشکات المصابیح.

نکته که چگونه «الله» بر عرش می‌نشیند، بین فقها و مفسران آیه‌های قرآن بحث‌های بی‌پایانی برانگیخته است. واژه‌ای که برای نشستن «الله» در آیه یادشده به کار رفته، «استوی» می‌باشد. بسیاری از مفسران قرآن که مغز وخامه‌شان در برابر متون پوچ و نابخردانه قرآن منجمد شده، نوشته‌اند، هدف از نشستن روی عرش این بوده است که «الله» پس از آفرینش زمین، آنرا ترک کرده و به آسمان رفته است. «زمخشری»^۵ در باره تفسیر مفهوم آیه بالا سکوت کرده و خود را از رسوائی مفهوم آیه مورد نظر، برکنار نگهداشته است، ولی «بیضاوی»^۶ می‌نویسد، «الله» به عرش رفت تا از آنجا فرمانروائی خود را بر زمین و آسمانها استوار سازد.

نگاهی به فرهنگ‌های لغت، ریاکاری و سالوس‌پیشگی دکانداران مذهبی را برای مسخ کردن مفاهیم مسخره قرآن به آسانی آشکار می‌کند. فرهنگ لغت الهادی^۷ واژه «استوی» را «نشستن، پابرجا و مستقر شدن» ترجمه کرده و این جمله را مثال آورده است: «علی سریرالملک تمکن و استقر فی السلطان»، که ترجمه آن به زبان فارسی چنین است: «او بر تمام عالم قدرت خود را مستقر کرد.» همان کتاب، آیه ۵ سوره طه را نیز به عنوان مثال دیگر ذکر کرده است. این آیه می‌گوید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.» یعنی «(الله) بخشنده بر عرش نشسته است.»

فرهنگ لغت المنجد^۸ نیز واژه «استوی» را «نشستن و استقرار یافتن» ترجمه کرده و مثال آورده است: «استوی علی سریرالملک» یعنی «او روی تخت عالم برنشست.»

مفهوم آیه یادشده و ترجمه‌ها و مثالهای فرهنگ‌های لغت، تردیدی باقی نمی‌گذارند که محمد بن عبدالله، عربی که سطح دانش و آگاهی و فرهنگش از

^۵ جلاله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

^۶ بیضاوی. انوارالتزیل و اسرارالتأویل.

^۷ حسن سعیدالکرمی، الهادی، جلد دوم (بیروت، لبنان: داراللبان الطباعه والنشر، ۱۹۹۱)، صفحه ۴۱۱.

^۸ المنجدالابجدی (بیروت، لبنان: دارالمشرق، ۱۹۸۶)، صفحه ۷۶.

فراز ذهنی تازیهای عادی آغاز سده هفتم میلادی، تجاوز نمی کرده، با این افسانه‌های هزارویکشب مایه، ریاکارانه ذهن ساکنان شبه جزیره عربستان را افسون کرده و پس از گذشت بیش از یک هزار و چهارصد سال، هنوز پیروان اسلام و قرآن دست کم زحمت خواندن و فهمیدن کتابی را که نهاد ایمان دینی آنها را تشکیل می دهد به خود نمی دهند و در ژرفنای نا آگاهی و واپس ماندگی گیاهوارانه زندگی می گذرانند.

صحیح البخاری نیز از قول محمد بن عبدالله، در باره آفرینش جهان حدیثی ذکر کرده که بسیار سرگرم کننده است. این حدیث می گوید: «نخستین چیزی که (الله) آفرید، یک قلم بود. سپس (الله) به قلم فرمان داد، [بنویس.] قلم پرسش کرد، [چه بنویسم؟] (الله) پاسخ داد، [شماره هر چیزی را که باید آفریده شود، بنویس.] و قلم آنچه را که تا ابد وجود دارد، به رشته نوشتن در آورد.»^۱

یکی از مفسران مشهور قرآن به نام حسینی نیز در تفسیر قسمت آخر آیه ۱۲۹ سوره توبه که می گوید: «... وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» می نویسد: «تخت (الله) دارای ۸/۰۰۰ ستون بوده و فاصله بین هر ستونی از ستون دیگر، ۳/۰۰۰/۰۰۰ میل است.»^۲

سایر مفسران قرآن، به عرش و تخت «الله» بیشتر جنبه روحانی و غیر مادی داده اند، ولی همه آنها موافقت دارند که «الله» روی عرش قرار گرفته و بوسیله فرشتگان، جن ها و افرادی که فرمانبردار او هستند، بر جهان فرمانروایی می کند. یکی از نویسندگان اسلامی، در باره «نشستن (الله) بر روی عرش» می نویسد: «تردید نیست که (الله) بر روی عرش می نشیند؛ ولی چگونه او روی عرش می نشیند، موضوعی است که تنها خود او می داند و هر کس پرسش کند،

^۱ دکتر محمد حسن خان، صحیح البخاری، ۹ جلد (پاکستان: ۱۹۷۱).
^۲ قرآن الحسینی.

چرا (الله) می‌نشیند، کافر است.»^{۱۱}

شاهکار دانش هیئت و ستاره‌شناسی محمد، نویسنده قرآن به مطالب ناروا و مسخره بالا پایان نمی‌یابد. آیه ۲۰ سوره بقره و آیه ۶ سوره نبا می‌گویند: «آیا ما زمین را مانند بستری پهن نکردیم؟» و مسخره‌تر از دو آیه یادشده، آیه ۳۰ سوره انبیاء است که می‌گوید: «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود، ما آنها را بشکافتیم و از آب هر چیزی را زنده کردیم، پس چرا مردم ایمان نمی‌آورند؟» مفسر نادان و یا شیاد یکی از قرآنهائی که زیر عنوان قرآن‌الکریم^{۱۲} با بودجه سازمان اوقاف و امور خیریه حکومت جمهوری اسلامی در ایران چاپ شده، در تفسیر آیه بالا نوشته است: «شاید از آسمان، علوم آسمانی انبیاء و از زمین امت‌ها مقصود باشند.» باید توجه داشت که تمام مفسران قرآن، هنگامی که در برابر آیه‌ها و متون پوچ و مسخره قرآن قرار گرفته و حتی با مسخ مفاهیم واژه‌ها نتوانسته‌اند، آنها را به پیروان بیچاره اسلامی بخورانند، به چنین تفسیرهای ابلهانه و غیر منطقی که هیچ ارتباطی با اصل مفهوم آیه ندارد، دست یازیده‌اند.

تردید نیست که اگر نویسندگان اسلامی کوچکترین اطلاعی از دانشهای پیشرفته امروزی داشتند، به جای بازی کردن با مفاهیم واژه‌ها، لافهای محمد را به دانشهای پیشرفته عصر ما پیوند می‌زدند و آنها را در چارچوب منطقی‌تری قرار می‌دادند. برای مثال، اگر این افراد از تئوری «انفجار بزرگ» Big Bang Theory که به‌زودی در همین فصل توضیح داده خواهد شد، آگاهی می‌داشتند، بدون شک مفهوم آیه ۱۳۰ سوره انبیاء را که از بسته بودن زمین و آسمانها و شکافتن آنها سخن می‌گوید، به تئوری «انفجار بزرگ» نسبت می‌دادند و ادعا می‌کردند که هدف از مدلول آیه یادشده همان تئوری «انفجار بزرگ» بوده است.

به هر روی، شاهکار نجومی کتاب قرآن در آیه ۳۲ سوره انبیاء ادامه

^{۱۱} Quoted in Samuel M. Zwemer, *The Moslem Doctrine of God* (New York: American Tract Society, 1905),

^{۱۲} قرآن‌الکریم (تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، ۱۳۷۰)، صفحه ۳۲۴.

می‌دهد: «ما آسمان را سقفی محفوظ و طاقی محکم آفریدیم و این کافران از آیات آسمانی روگردانند.» آیهٔ سورة ۵ الملک نیز می‌گوید: «و ما آسمان دنیا را به چراغهای درخشنده زیب و زیور دادیم و آنها را به منزلهٔ تیرهایی قرار دادیم تا شیاطین را برانند و ما آماده کردیم برای آنها عذاب آتش را.» همچنین آیهٔ ۱۰۴ سورة انبیاء می‌گوید: «روزی که آسمانها را مانند طومار درهم می‌پیچیم و به حال اول که آفریدیم برمی‌گردانیم. این وعدهٔ ماست که البته انجام خواهیم داد.» جالب‌تر از همه بخشی از مدلول آیهٔ ۶۵ سورة حج است که می‌گوید: «... و (الله) نگه می‌دارد آسمان را که روی زمین نیفتد، مگر هنگامی که فرمان این عمل را صادر کند.»

گروهی از خرده‌رهبران دینی اسلامی که در واقع نقش رمالان و جادوگران مذهبی را بازی کرده‌اند، گفته‌های بس سبک‌مغزانه‌ای در بارهٔ آفرینش جهان هستی دارند و جالب‌تر آنکه، برخی از نویسندگان مذهبی کوشش کرده‌اند، گفته‌های آنها را با پژوهشهای علمی تطبیق داده و به آنها جنبهٔ علمی بدهند. برای مثال، شخصی به نام محمد رضا حسینی‌الهاشمی، کتابی زیر عنوان آغاز و فرجام جهان هستی از نظر قرآن و یا علم کلام به روش نوین^{۱۳} به رشتهٔ نگارش درآورده و از جمله می‌نویسد، محمد باقر، امام پنجم شیعیان گفته است: «آنگاه که ارادهٔ خداوند به خلق مادیات و جسمانیات تعلق گرفت، نخست آب را آفرید... سپس باد را از آب آفرید. پس از آن باد را بر آب چیره کرد، به گونه‌ای که باد آب را منفجر کرد. پس از انفجار متن آب بوسیلهٔ ضربت شدید باد، چیزهای ممتازی از این انفجار برخاست به آن اندازه که خداوند می‌خواست از آن پدیدهٔ زمین را بسازد. پس خداوند از آن زمین را آفرید و آنها را مانند گلوله‌ای به هم پیچید و روی آب قرار داد. آنگاه آتش را از آب خلق کرد. سپس به آتش فرمان داد که آب را منفجر کند. در نتیجهٔ انفجار آب

^{۱۳} محمد رضا حسینی‌الهاشمی، آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا علم کلام به روش نوین (شیراز: چاپ افست کورش، ۱۳۳۶ خورشیدی)، صفحه‌های ۱۷۷ و ۱۷۸.

دودی (گازی) پدید آمد که خداوند بوسیله آن آسمان را ساخت. در این هنگام نه شمس بود و نه قمری. نه ستاره و نه سحاب و کهکشان. آنگاه خداوند، آسمان را به هم پیچید و زمین و آسمان را با یکدیگر سنجید و سپس آسمان را بلند کرد و بالای زمین قرار داد، پیش از آنکه زمین را پهن کند.»

«الکساندر پوشکین» شاعر و نویسنده شهیر سده نوزدهم روسی می گوید:

«قرآن؟ از نظر دانش هیئت و ستاره شناسی بسیار توخالی، ولی از نظر شعر و شاعری بسیار عظیم است.»

جالب تر از همه این افسانه سرانیه های خنده دار اسلامی، حدیث باب سوم کتاب صحیح البخاری است. این حدیث از قول «ابو قتاده» روایت می کند که «الله» گفته است: «ما ستاره ها را برای سه منظور آفریدیم؛ زینت دادن آسمان، تیر زدن به شیاطین و راندن آنها از نزدیک شدن به آسمان و راهنمایی مسافرین. بنابراین هر کسی که تعبیر دیگری برای آفرینش ستاره های آسمان داشته باشد، نادانی خود را ثابت کرده و نیروی خود را بیهوده به هدر داده است.»^{۱۴}

اگرچه انسان همیشه پدیده ها را آنگونه می بیند که از راه وراثت در مغز او جای گرفته اند، نه آنگونه که در واقعیت وجود دارند، با این حال تردید نیست که اگر مسلمانان دنیا با دیده خالی از احساس بیهوده گوئیهای قرآن را بررسی می کردند، خرد و درایت خود را از اسارت پاره ای خرافات بیهوده آزاد می نمودند و عمر خود را در سیاهچال نادانی و ناآگاهی بسر نمی بردند.

نویسنده، در پایان این بخش، به شرح ساده و کوتاهی از مکانیسم نجومی جهان هستی خواهد پرداخت. هنگامی که گفته های خنده آور رمالان و جادوگران مذهبی را که عنوان پیامبر و امام برای خود قائل شده اند با دانش پیشرفته ستاره شناسی زمان حال، برابری می کنیم؛ برایمان تردیدی باقی نخواهد ماند که این افراد با عناوین دروغینی که به خود بسته اند، ایمان مردم را

^{۱۴} دکتر محمد حسن خان، صحیح البخاری، جلد چهارم (پاکستان: ۱۹۷۱)، باب سوم، صفحه ۲۸۲.

سُرقت کرده و سده‌ها آنها را از درک واقعیاتی که در محیط پیرامونشان می‌گذرد، محروم نموده‌اند.

کره زمین یکی از سیاره‌های منظومه شمسی است که در هر ۲۴ ساعت یکبار به دور خود و در هر سال (۳۶۵ روز) یکبار به دور خورشید می‌چرخد. اولی را حرکت وضعی و دومی را حرکت انتقالی گویند. بر اثر حرکت وضعی زمین، روز و شب و بر اثر حرکت انتقالی خورشید، چهار فصل به وجود می‌آید. زمین را پوششی از گاز فراگرفته است که قسمت عمده آن اکسیژن و ازت می‌باشد. وسعت خشکی‌های زمین در حدود ۱۴۸/۸۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع و وسعت آب‌های آن در حدود ۳۶۱/۲۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است.

آسمان به بخش بسیار کوچکی از فضای لایتناهی که دیدگان ما توان مشاهده آنرا دارد، گفته می‌شود. تقسیم فضای لایتناهی آسمان به هفت طبقه، عقیده نابخردانه‌ای است که برای کودکان دبستانی نیز قابل پذیرش نیست. بنابراین، عقیده به افتادن فضای خالی آسمان بر روی زمین که محمد در آیه ۶۵ سوره حج آورده، حتی از عقیده هفت آسمان نیز نابخردانه‌تر است. عقیده به وجود هفت آسمان را نخست فلاسفه یونان باستان نوآوری کردند و این عقیده نادرست در زمان حمله اسکندر مقدونی به آسیا و خاور میانه وارد شد و از آنجا به قرآن راه یافت.

«ویل دورانت» سالها پیش از اینکه باستان‌شناسان موفق به کشف لوحه‌های گلی در باره کشتی نوح در سرزمین بین‌النهرین شوند، نوشته است: «داستانهای لذت بخش آفرینش و فریب خوردن آدم و طوفان نوح از افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده است. ریشه این افسانه‌ها به ۳/۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح و حتی پیشتر از آن می‌رسد. احتمال دارد که برخی از این داستانها را یهودیان در زمان اسارت در بابل از مردم آن سرزمین فراگرفته باشند. احتمال بیشتر آنست که این داستانها از زمان سومری‌ها و سامی‌های قدیم به آنها رسیده باشد.»^{۱۵}

^{۱۵} تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صفحه ۲۱۳.

می‌دانیم که در گذشته افراد بشر، حرکت باد و باریدن باران را ناشی از فرمان خدا و ایجاد رعد و برق و طوفان را نتیجه خشم و غضب او می‌دانستند. بهمین سبب افراد بشر برای حرکت کشتی‌های خود منتظر فرمان الهی برای وزیدن باد می‌شدند. این افکار و عقاید افسانه‌ای و نابخردانه، سراسر قرآن را پر کرده است. چنانکه آیه ۲۲ سوره یونس می‌گوید، او اللّٰهی است که شما را در زمین و دریا سیر می‌دهد تا آنگاه که در کشتی نشینید و باد ملایمی کشتی را به حرکت آورد و شما شادمان باشید که ناگاه باد تندی بوزد و کشتی از هر جانب به امواج خطر درافتد و خود را در جریان هلاک به بینید، آنزمان «الله» را بخوانید که شما را از خطر نجات دهد. آیه‌های ۷۶ و ۷۷ سوره انبیاء نیز همین مفهوم را افاده می‌کنند. آیه ۶۹ سوره اسراء همچنین می‌گوید: «... (الله) تندبادی می‌فرستد و همه شما را به کیفر کفر در دریا غرق می‌کند.» آیه ۳۳ سوره شوری می‌گوید: «هرگاه (الله) بخواهد باد را ساکت می‌کند تا کشتی‌ها از حرکت بازایستند.» آیه ۴۸ سوره روم و آیه ۹ سوره فاطر (الله) را عامل ایجاد باد دانسته و می‌گویند، «الله» کسی است که باد را می‌فرستد تا ابرها را در فضا برانگیزد.

گذشته از آیه‌های قرآن، احادیث اسلامی نیز در باره پیوند باد و باران و سایر عوامل طبیعی با اراده «الله» نکاتی بس شایان توجه نوآوری کرده‌اند. تمام این احادیث حاکی از باورهای خرافی محمد در باره باد و باران است که با معتقدات انسانهای نخستین تفاوتی ندارد. کتاب مشکات المصابیح از کتاب دعوة الکبیر نقل می‌کند که «ابوهریره» روایت کرده است که محمد گفته است: «باد رحمت (الله) است که ممکن است هم دربردارنده برکت باشد و هم مجازات. بنابراین از باد ناراضی نباشید و نسبت به آن ناسزا نگوئید، بلکه از (الله) بخواهید برکت‌های آنرا شامل حال شما کند و از خطرات آن به (الله) پناه ببرید.^{۱۶}» این حدیث را «ابو داود شفیعی»، «ابن ماجه» و

^{۱۶} Mishkat Al-Masabih, trans. James Robson, vol. I (Pakistan, Lahore: Kashmir Bazar, 1965), pp. 317-18.

«بیسقی» نیز ذکر کرده‌اند.

«ابن عباس» روایت می‌کند، هر زمانی که باد می‌وزید، محمد زانو می‌زد و می‌گفت: «یا (الله)، این باد را برای ما رحمت کن و نه مجازات...»^{۱۷}

«ابن ماجه»، «داود شفیعی» و «نسائی» از قول عایشه روایت کرده‌اند که هر زمانی که ابر در آسمان پدید می‌آمد، محمد دست از هر کاری که در پیش داشت می‌کشید و رو به آسمان می‌ایستاد و می‌گفت: «یا (الله) من از شر آنچه که در این ابرها ممکن است وجود داشته باشد، به تو پناه می‌برم.» اگر «الله» آسمان را صاف می‌کرد، محمد شکر به جای می‌آورد و هرگاه باران می‌بارید، محمد می‌گفت: «یا (الله)، رحمتت را شامل حال من کن.»^{۱۸}

«بخاری» و «مسلم» از قول عایشه روایت کرده‌اند که هرگاه باد وزیدن آغاز می‌کرد و یا ابر در آسمان پدید می‌آمد، محمد به ترس و وحشت می‌افتاد و هراسان می‌شد.^{۱۹}

گذشته از آن این پیامبرنمای نادان نمی‌دانسته است که در طبیعت کنش‌ها و واکنش‌هایی وجود دارند که منجر به رویدادهای جوّی می‌شوند. برای مثال، هنگامی که آب اقیانوس‌ها بر اثر حرارت خورشید بخار می‌شود، تبدیل به گاز می‌گردد و در نتیجه سرد شدن توده‌های گاز و فشردگی آنها، ابر به وجود می‌آید. زمانی که درجه سردی توده‌های ابر بیشتر شود، به باران تبدیل می‌گردد. حال اگر سردی ابرها به درجه بیشتری برسد، تگرگ باریدن می‌کند. سپس بخشی از آن برای تغییرات فیزیکی و شیمیایی بوسیله زمین جذب شده و بقیه آن از راه رودخانه‌ها به دریاها باز می‌گردند. هنگامی که دو توده ابر که دارای بارهای الکتریکی ناهمگون (مثبت و منفی) هستند با یکدیگر برخورد کنند، رعد و برق به وجود می‌آید. باد، یعنی حرکت سریع هوا در فضا، نتیجه برخورد توده‌های هوای سرد و گرم و نبود تعادل نیروهای

¹⁷ Ibid.

¹⁸ Baidavi, ib. 211.

¹⁹ Ibid., p.317.

موجود در فضا می باشد. با وزیدن باد، کیفیت هوا به حالت تعادل درمی آید. ولی اشکال کار بشر آنست که پیوسته قواعد طبیعی را در سطح کره زمین بررسی می کند. در حالی که می دانیم، کره زمین (با ۲۴/۰۰۰ میل محیط) در برابر کهکشان ها و یا جهان هستی، حتی ناچیزتر از یک پشه (که ارزش یک اتم، یعنی کوچکترین واحد ماده را نیز ندارد)، می باشد. حال اگر کره زمین در برابر جهان هستی تا این اندازه ناچیز باشد، دیگر وجود انسان با کمتر از شش فوت قد، چه وضع و ارزشی خواهد داشت!

«فرانسیس بیکن» در کتاب *Advancement of Learning* «پیشرفت آموزش» می نویسد، افراد نادان و نا آگاه تا هنگامی که آب می بینند، فکر می کنند که در دنیا خشکی وجود ندارد. مفهوم این گفته آنست که بازتابهای مغزی محمد بن عبدالله، یک تازی پرورش یافته قرن ششم میلادی در صحراهای عربستان از مطالب یهوده و بی اساسی که سراسر قرآن را پر کرده، فراتر نمی رفته است.

«احمد» و «ترمذی» از قول «ابن عمر» روایت کرده اند که هر زمانی که رعد و برق آغاز می شد، محمد می گفت: «یا (الله)، ما را با خشم و غضبت هلاک مکن و با مجازاتت نابود مساز، بلکه ما را در پناه خود نگهداری کن.^{۲۰}» به گونه ای که می دانیم، بسیاری از تاریخ نویسان^{۲۱} نوشته اند که محمد دچار هیستری و غش و ضعف بوده است. حالت یادشده بالا، یعنی ترس و وحشت از باد و ابرو مانند آنها، یکی از نشانه های بیماری یادشده است.

خوشبختانه، همه می دانیم که امروز دانش هواشناسی و جوشناسی، توان وحشی و تجاوزگر «الله» را مهار کرده و دیگر «الله» خودسر قادر نیست، برای مردم طوفان و ملخ و شپشک و وزغ و خون بفرستد (آیه ۱۳۳ سوره اعراف). امروز مردم از پیش می دانند که آیا در روزهای آینده باد خواهد وزید، باران خواهد بارید و یا طوفان و رعد و برق ایجاد خواهد شد. حتی

^{۲۰}Ibid.

^{۲۱} S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 37.

دانش هواشناسی پیش بینی می کند که در چه ساعاتی از روز هوا آفتابی و در چه ساعاتی ابری خواهد بود. حال چگونه «الله» زبان بسته محمد، حاضر شده است، بنده هایش به دانشی دست یابند که دکان جادوگری او را تخته کند، چیستانی است که پاسخش را باید در دانشهای پیشرفته هواشناسی و جوّشناسی جستجو کرد و نه کتاب دینی قرآن.

از مفاهیم خنده آور قرآن در باره آفرینش جهان هستی که بگذریم، تفسیرهای مفسران آیه های قرآن نیز در خور بسی سرگرمی است. «زمخشری» و «بیضاوی» در قرآنی که بوسیله «سیل»^{۲۲} تدوین شده، می نویسند، دود و یا تاریکی آسمان از آبی که زیر تخت «الله» بود (و پیش از ایجاد آسمانها و زمین آفرینش یافته بود)، به وجود آمد. آنگاه دود و تاریکی آسمان از سطح آب بالاتر آمد و آبی که زیر تخت «الله» جاری بود خشک گردید و بدین ترتیب زمین آفرینش یافت. آسمانها نیز از دود یادشده به وجود آمدند. همچنین باید دانست که آسمانها روز پنجشنبه و خورشید، ماه و ستارگان روز جمعه آفرینش یافتند. آدم نیز در روز جمعه بعد از ظهر آفریده شد. و به گروهی از فرشته های نگهبان مأموریت داده شد که مراقب شیاطین فضول باشند.^{۲۳}

مطالب مشکات المصابیح نیز در پوچ نویسی های پنداری از سایر نویسندگان و مفسران مذهبی زیاد عقب نمانده است. کتاب یادشده می نویسد: «پیش از (الله)، هیچ چیزی وجود نداشت و تخت فرماندهی او روی آب قرار داشت. پس از آنکه (الله)، زمین و نواحی مربوط به آنرا آفرید؛ روی لوح حافظه اش همه چیز را نوشت. سپس فرشتگان از گوهر درخشان و جن ها از آتش بیدود و آدم از خاک آفریده شدند. هنگامی که آدم در بهشت آفریده شد... شیطان نزد او آمد و نگاهی به وی انداخت و مشاهده کرد که او دارای

^{۲۲} G. Sale, *The Koran*, translated into English with notes and a preliminary discourse (London: 1734), p. 389.

بدن است. شیطان با مشاهده بدن آدم فهمید که (الله) مخلوقی آفریده است که بدون غذا نمی‌تواند، زنده بماند.^{۲۴}

یکی از شگفتی‌های جانگداز روزگار ما آنست که مسلمانان جهان، کشفیات و واقعیات علمی جهان را که ثمره پژوهشهای دانش و تکنولوژی پیشرفته زمان ماست، نادیده می‌گیرند و هنوز به یاوه‌های اشاره شده در قرآن مانند مفهوم آیه ۶ سوره نبأ که می‌گوید، ما زمین را مانند بستر و یا فرش گسترانیدیم و یا آیه ۵ سوره الملک که می‌گوید، ما ستارگان را به منزله تیرهایی قرار دادیم تا شیاطین را برانند؛ گوش می‌دهند و این یاوه‌ها را دلیل و برهان ایمان خود قرار می‌دهند.

مسلمانان جهان چشم خود را به ثمره‌های دانش پیشرفته بسته و هنوز باور دارند که در فضا هفت آسمان وجود دارد که یکی روی دیگری قرار گرفته و در دنیا هفت زمین آفریده شده که یکی زیر دیگری واقع شده است. همچنین آنها معتقدند که قطر هر یک از به اصطلاح آسمانها و زمین‌ها و فاصله بین آنها را با دقت می‌توان اندازه گرفت. یکی از احادیث اسلامی می‌نویسد، چون هفت زمینی که روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، محکم و ثابت نبودند؛ «الله» در زیر هر یک از آنها عوامل نگهدارنده‌ای آفرید تا آنها در جای خود ثابت بمانند. بدین شرح که «الله»، نخست به یک فرشته بزرگ هیکل فرمان داد، تا زیرزمین (و یا زمین‌ها) برود و آنها را محکم روی شانه‌هایش نگهدارد. و برای اینکه فرشته یادشده اتکاء کافی داشته و بتواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، «الله» زیر پاهای او یک سنگ بزرگ یاقوت آفرید که دارای هفت هزار سوراخ بود و از هر سوراخی یک دریا جاری بود. ولی، چون سنگ یادشده روی چیزی قرار نداشت، «الله» یک گاو نر بزرگ هیکل آفرید که «کوبوتا» نامیده می‌شد و دارای چهار هزار چشم بود و هر یک از اعضای بدنش نیز چهار هزار

²⁴ Mishkat Al-Masabih.

بودند و گاو یادشده، زمین (و یا زمین‌ها) را روی شاخها و پشت خود نگهداری می‌کرد. و زیر این گاو، «الله» یک ماهی بزرگ هیכלی قرار داد که «باهاموت» نامیده می‌شد. در زیر این ماهی، آب و در زیر آب تاریکی قرار داشت و دانش بشر نمی‌تواند بفهمد که زیر تاریکی چه عاملی واقع بود.^{۲۵}

نگاهی تند و کوتاه به مکانیسم جهان هستی

هر یک از جوامع گوناگون بشر در فرهنگ خود، عقیده ویژه‌ای در بارهٔ ایجاد جهان هستی و افراد بشر دارند. در زمانهای پیشین، افراد بشر فکر می‌کردند که جهان هستی، تنها به محیط پیرامون زندگی آنها و مناطق دوردستی که نام آنها را شنیده بودند و نیز خورشید، ماه، ستارگان و سیارات ویژگی داشت. افراد انسان در آن زمانها برای اجرام سماوی فروزه الوهیت قائل بودند و آنها را خدایان و ارواح به‌شمار می‌آوردند. گروهی نیز آفرینش جهان هستی و افراد انسان را ناشی از نیاز، خواست و اعمال خدایان می‌دانستند. ولی، از سدهٔ ششم پیش از میلاد مسیح، فلاسفهٔ یونانی که در اطراف دریای مدیترانه بسر می‌بردند، به این اندیشه افتادند که کنش‌ها و واکنش‌های عناصر طبیعی مانند زمین، آتش، هوا و آب ممکن است سبب ایجاد جهان هستی شده باشند. تا آن زمان، اندیشه‌های بشر در بارهٔ جهان هستی روی «عاملی» که این جهان را به وجود آورده است، دور می‌زد، ولی از سدهٔ ششم پیش از میلاد با پژوهشهایی که فلاسفه یونان در بارهٔ چگونگی جهان هستی به عمل آوردند، مرکز اندیشه‌های بشر در این باره از «عامل آفرینندهٔ جهان» به «چگونگی ایجاد» آن تغییر پیدا کرد.

«ارسطو» (۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد)، فیلسوف شهیر یونانی و «بطلمیوس» (۱۶۸-۹۰ میلادی)، عقیده داشت که جهان هستی بی‌حرکت، ساکت و محدود بوده و کره زمین مرکز آن می‌باشد. عقیدهٔ «ارسطو» در این

²⁵ Al-Damiri Ibn- al-Wardi, etc. ap. Lane, *op. cit.*

زمینه، در حدود مدت دو هزار سال بر چگونگی اندیشه‌گری دانشمندان و پژوهشگران علم هیئت حکمفرمائی داشت. «اپیکور» (۲۷۰-۳۴۲ پیش از میلاد)، یکی دیگر از فلاسفه یونانی، باور داشت که جهان هستی در آغاز حالت بی‌نظمی و تغییر مداوم داشته و پیوسته از شکلی بدون قاعده و ترتیب به شکل دیگری تبدیل و دگرگونی یافته تا اینکه سرانجام به نظم و قاعده در آمده است.

«نیکولا کوپرنیک» (۱۴۷۳-۱۵۴۳ میلادی)، ستاره‌شناس و ریاضی‌دان لهستانی، اظهار داشت که زمین نه تنها ثابت و مرکز کائنات نیست، بلکه یکی از سیارات آسمانی بوده و با هشت سیاره دیگر منظومه شمسی به دور خورشید می‌گردد، ولی از ترس مقامات کلیسا جرأت انتشار عقیده خود را نیافت. شانزده سال پیش، «جیوردینو برونو» Giordino Bruno فیلسوف شهیر ایتالیایی، ضمن سایر عقاید روشنگرانه‌اش، اظهار داشته بود که زمین مرکز جهان هستی نیست و در آسمان گردش دارد و چون این عقیده بنیان معتقدات بنیادی مسیحیت را متزلزل می‌کرد و مهمتر اینکه دکان کشیش‌ها و سوداگران دینی مسیحیت را به نابودی تهدید می‌نمود، از اینرو مقامات مذهبی کلیسا، این فیلسوف گران‌ارج را زنده در آتش سوزانیده بودند. به هر حال، کشف «کوپرنیک» تئوری «برتری مرکزیت انسان»^{۲۶} را بسیار سست نمود. سالها بعد، سایر ستاره‌شناسان ثابت کردند که خورشید یکی از صدها میلیون ستاره جهان هستی است و ستارگانی را که با چشمان غیر مسلح می‌توان مشاهده کرد، چندین سال نوری^{۲۷} با ما فاصله دارند.

در آغاز سده بیستم، دانشمندان فضائی غرب دریافتند که در جهان هستی انفجار بسیار بزرگی روی داده و سبب شده است که کهکشانهای^{۲۸} دوردست از

^{۲۶} Anthropocentrism

^{۲۷} سال نوری فاصله‌ای است که نور در هر سال می‌پیماید و میزان آن در هر سال در حدود ۵/۸۸ تریلیون میل (و یا ۹/۴۶ تریلیون کیلومتر) می‌باشد. نور در هر ثانیه ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر راه می‌پیماید.

^{۲۸} «کهکشان» یکی از بیلیونها واحدهای ساختمان جهان آفرینش است که دارای مجموعه کلانی از ستارگان و سیارات می‌باشد.

کهکشان راه شیری ما دورتر بیفتند. هر اندازه که این کهکشانها از کهکشان راه شیری دورتر بودند، سرعت دورتر شدن آنها نیز بیشتر بود. در این زمان همچنین کشف قانون جاذبه زمین به دانشمندان کمک کرد تا به مکانیسم به هم پیوستن و تشکیل کهکشانها از ستارگان آگاه شوند. یکی دیگر از پیشرفت‌های دانش فضائی در سالهای دهه ۱۹۴۰، شناسائی هسته اتمی بود. همچنین در این زمان دانشمندان و پژوهشگران کشف کردند که پروتون و نوترون با یکدیگر ترکیب می‌شوند و در نتیجه این ترکیب شیمیائی، هسته نیدروژن و هلیوم و ماده خام تشکیل ستارگان به وجود می‌آید. پیشرفت‌های یادشده، دانشمندان را به سه دقیقه‌ای لحظه انفجار بزرگ و ایجاد جهان هستی نزدیک کرد.

در دهه سالهای ۱۹۶۰ دانشمندان به چگونگی ذراتی که تشکیل هسته اتمی را می‌دهند، پی بردند و در دهه سالهای ۱۹۷۰، دانشمندان به یکپارزمین ثانیه (۳-۱۰ ثانیه) لحظه انفجار بزرگ و ایجاد جهان هستی رسیدند.

نتیجه آخرین پژوهشهای دانشمندان فضاشناسی، در زمانی که این کتاب زیر چاپ می‌رود، حاکی است که کهکشان راه شیری تنها یکی از میلیونها کهکشان جهان هستی است که دارای پنجاه بیلیون ستاره است که خورشید یکی از آنها می‌باشد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که در برابر هر یک از ساکنان کره زمین، شمار چهارصد میلیون ستاره وجود دارد. سایر اعضای نجومی تشکیل دهنده این کهکشان هنوز برای دانشمندان نامعلوم مانده است. گالیله برای نخستین بار کشف کرد که این خط نور سفید کمربند، نمودار مجموعه کلانی از ستارگان است که شمار آنها بیش از یکصد بیلیون ستاره بوده که آنها را با چشمان غیر مسلح نمی‌توان مشاهده کرد. بیشتر این یکصد بیلیون ستاره با یکدیگر کنش‌ها و واکنش‌های فیزیکی دارند که سبب تولید گاز، گرد، اشعه گوناگون و محیط‌های مغناطیسی می‌شوند. بدیهی است که این عوامل در ساختمان جهان هستی نقش بزرگی برعهده دارند.

کهکشان راه شیری با چنین عظمت غیر قابل پنداری، در برابر سایر

کهکشانها بسیار کوچک به شمار می‌رود. با توجه به این امر که کهکشان راه شیری در حدود ۱۰۰/۰۰۰ سال نوری، درازی دارد، می‌توان گفت که کهکشان راه شیری تنها یکی از کهکشانهای بسیاری است که در جهان هستی وجود دارد.

تا کنون برای هیچیک از دانشمندان دانش ستاره‌شناسی معلوم نشده است که آیا اندازه و حجم جهان هستی، محدود و یا نامحدود می‌باشد. در جهان هستی اجرامی وجود دارند که quasar نامیده می‌شوند. این اجرام که شمارشان به حدود ۴۰ می‌رسد، از همه ستارگان و سیارات و اجرام سماوی به ما دورتر بوده و بین ۱۲ تا ۱۶ بیلیون سال نوری با کره زمین فاصله دارند و دارای منابع مقتدر نیروی رادیویی هستند.

اختراع تلسکوپ و دستگاه اسپکتروسکوپ (Spectro-Scope) که به زبان فارسی (طیف‌نگار) نامیده می‌شود و برای تجزیه و تحلیل نور به کار می‌رود، سبب پیشرفت بی‌سابقه دانش ستاره‌شناسی شد. بر اثر اختراع دستگاههای یادشده و پیشرفت شگرف دانش ستاره‌شناسی، دانشمندان نجومی به این واقعیت دست یافتند که منظومه شمسی که کره زمین، یکی از سیارات کوچک آن به شمار می‌رود، در گوشه‌ای از کهکشان راه شیری واقع شده است. نام «کهکشان راه شیری» از خط نور سفید کمرنگی که در شب‌های صاف و روشن در وسط آسمان دیده می‌شود، گرفته شده است.

رصدخانه^{۲۹} «پالومر» امریکا شمار ۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ستاره کشف کرده است. همچنین ۳۵۰ کهکشان جدید کشف شده که هر یک

^{۲۹} رصدخانه مشهور «پالومر» در ایالت کالیفرنیا، شمالی کشورهای متحده امریکای شمالی، دارای یک ذره بین ۵۰۸ میلیمتری است که بزرگترین ذره بین نجومی جهان می‌باشد و قادر است جهان هستی را تا مسافت ۲ میلیارد سال نوری به بیند. عکسهائی که بوسیله دوربین رصدخانه «پالومر» تهیه شده، نشان می‌دهد که کهکشان ماصدهزار سال نوری طول دارد و منظومه شمسی که کره زمین یکی از سیارات کوچک آن به شمار می‌رود، در یکی از دو سر آن قرار گرفته و این کهکشان میلیاردها سال است با سرعت ۲۵۰ کیلومتر در ساعت به نقطه نامعلومی در فضا در حرکت است.

شامل ۵ تا ۲۰ کهکشان کوچکتر می باشد. هر یک از این کهکشانها دارای ۲ بیلیون ستاره است که اندازه هر یک از آنها به گونه متوسط با اندازه خورشید برابر است. فاصله هر یک از این ستارگان با زمین، بین ۱۳۰ تا ۴۵۰ میلیون سال نوری است. برای اینکه ما بتوانیم به بزرگی غیرقابل پندار جهان هستی پی ببریم، کافی است بدانیم که شمار کهکشانها در پهنه بیکران جهان، از تمام شنهای ساحلی کلیه سواحل روی کره زمین بیشتر است.

«توماس آکیناس» Thomas Aquinas، فیلسوف و دانشمند شهیر ایتالیائی سده سیزدهم می گوید، از لحظه ای که عاملی در این دنیا به وجود می آید، وارد عمل می شود و اثر خود را به ظهور می رساند. برای مثال، از همان لحظه ای که آتش به وجود می آید، از خود حرارت تولید می کند، به گونه ای که نمی توان، وجود آتش را بدون حرارت آن پندار کرد. حاصل این گفته آنست که اگر نتوان بین علت و معلول، فاصله مدتی را به تصور آورد، به ناچار باید پذیرش کرد که اگر آفریننده ای در این جهان وجود داشته باشد، باید بین زمان وجود او و آفریدن مخلوقاتش فاصله مدتی نباشد.

اگر ما به این عقیده گردن نهیم که جهان ما بوسیله یک آفریننده خلق شده، باید همچنین معتقد باشیم که آفریننده جهان، پیش از آفرینش آن وجود داشته است. در اینصورت، چند پرسش اساسی توجه ما را جلب خواهد کرد: یکی اینکه برای چه مدتی، آفریننده جهان بیکار بوده و از آفریدن جهان و مخلوقات آن خودداری کرده است؟ چه مدت زمانی بین بیکارگی آفریننده جهان و تصمیم او برای آفریدن جهان فاصله بوده است؟ چه علل و عوامل و یا شک و تردیدهائی سبب شده که آفریننده جهان پیش از تصمیم به آفریدن جهان، در این باره اقدامی به عمل نیاورد؟ آیا بین زمان آفرینش و زمان پیش از آن فاصله مدتی وجود داشته است یا نه؟ اگر بین زمانی که جهان آفریده شده و زمان پیش از آن فاصله وجود داشته، باید پذیرش کنیم که آفریننده جهان برای مدت زمانی که ممکن است چند دقیقه، چند ساعت، چند روز، چند

سال و یا میلیونها سال باشد، میل و تصمیمی به آفریدن جهان نداشته است. هرگاه بین وجود آفریننده جهان و زمان آفرینش جهان، فاصله مدّتی وجود نداشته، باید پذیرش کنیم که آفریننده جهان و آفرینش جهان، هردو در یک زمان وجود داشته‌اند.

ادیان سامی (موسویت، مسیحیت و اسلام) عقیده دارند که مدّت چهار هزار سال، آفریننده توانای جهان در حال بی‌تصمیمی و تردید بوده و نمی‌دانسته است، آیا جهان، افرادانسان، حیوانات، گیاهان و ارواح را خلق کند یا نه. بدیهی است که آفریننده جهان باید توانی بالای تصوّر انسان داشته و از لحاظ اراده و تصمیم، موجودی بی‌نقص و عیب و کامل بوده و پیوسته قادر به گزینش بهترین‌ها باشد. ولی، پندار وجود فاصله بین آفرینش جهان و آفریننده آن بدون تردید دلیل بر بی‌ثباتی اراده و ناتوانی آفریننده جهان در تصمیم‌گیری درست و گزینش وضع و کیفیت مطلوب خواهد بود.

هرگاه آفریدگار جهان از ابتدا وجود داشته، آثار آفرینش او نیز باید همزمان با وجود او ایجاد شده باشند. همانگونه که وجود حرارت و آتش را نمی‌توان از یکدیگر جدا نمود، به‌همانسان نیز فرض وجود فاصله زمان بین وجود آفریننده و آثار آفرینش نابخردانه و غیر منطقی خواهد بود. اگر آفریننده دارای وجود ازلی و ابدی باشد، برای اعمال و اقدامات او نمی‌توان آغاز و فرجامی قائل شد و یا آنها را از یکدیگر جدا نمود. ما باید این واقعیت را بپذیریم که اگر عاملی در زمان پیش آفریده نشده، دلیل بر آنست که پیش از آفریده شدن، وجود آن لازم نبوده است.

در این بحث، این پرسش که چگونه جهان بیکران از هیچ آفریده شده است؟ مهم نیست. بلکه آنچه دارای اهمیت می‌باشد، آنست که چرا پیش از آفرینش، جهان و محتویات آن از هیچ آفریده نشده بود؟ آیا این آفریدگار بسیار توانا چرا پیش از آفرینش، به این واقعیت پی نبرده بود که به آسانی می‌توان از هیچ، جهان بیکرانی آفرید؟ اگر همه چیز از هیچ آفریده شده، پس جوهر و ذات هستی چیست؟

بهتر است، به پرسشهای پیشین بازگردیم. ۱- چرا جهان هستی زودتر آفریده نشده است؟ ۲- اگر بین وجود آفریدگار و جهان آفرینش فاصله زمانی وجود نداشته، پس آیا در زمانی که آفریدگار بدون جهان وجود داشته، این جهان در کجا بوده است؟ ۳- اگر این جهان از هیچ آفریده شده، چرا آفرینش از هیچ ادامه نیافته است؟

هنگامی که ما به واقعیت‌های یادشده بالا توجه می‌کنیم، تئوری آفرینش این جهان بوسیله خدا و بویژه «الله» لوده محمد، یک تئوری غیر ممکن و یک شوخی خنده آور نجومی به نظر می‌آید.

نکته مهم دیگری که در باره آفرینش توجه ما را جلب می‌کند، موضوع زمان و مکان است. هرگاه بخواهیم موضوع آفرینش را برپایه تئوریهای مذهبی بررسی کنیم، موضوع آفرینش و زمان و مکان، سه عامل وابسته به یکدیگر می‌باشند، ولی هرگاه جهان هستی را بر اساس دانش و خرد سنجش کنیم، موضوع آفرینش به گونه کامل از زمان و مکان جدا و آزاد و یک پدیده ابدی و ازلی خواهد بود که از آغاز وجود داشته و تا ابد نیز وجودش ادامه خواهد یافت. اگر فرض کنیم جهان هستی دارای آفریننده‌ای بوده که توان و اختیارش تابع زمان و مکان بوده، چنین آفریدگاری همان «الله» مسخره محمد بوده است.

چگونه ممکن است پندار کرد که اجرام فلکی «اندرومدا» Andromeda که نور آن یک بیلیون و پانصد میلیون بار بیشتر از خورشید بوده، مرکز آن ۳۰/۰۰۰ سال نوری از خورشید و سه بیلیون سال نوری با ما فاصله دارند و با سرعت ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه به سوی ما می‌آیند، بوسیله یک آفریدگار مذهبی آفریده شده باشند؟ آیا نور اجرام فلکی «اندرومدا» در چه زمانی و از چه مکانی حرکت خود را آغاز کرده‌اند؟

آیا این یک شوخی هذیان‌نهاد نخواهد بود که ما فکر کنیم، آفریدگار جهان، به گونه ناگهانی در زمان و مکان ویژه‌ای تصمیم گرفته است، جهان هستی را به عنوان یک اسباب بازی برای سرگرمی و تفریح خود بیافریند و یا

در زمان امکان ویژه‌ای احساس کرده است، به وجود بندگانی نیاز دارد که به ستایش و تحسین او بپردازند؟

تئوری انفجار بزرگ

تئوری انفجار بزرگ Big Bang Theory که در سال ۱۹۲۷ میلادی بوسیله «جورجس لماتر» Georges Lemaitre فیزیک‌دان بلژیکی و «ادوین هابل» Edwin Hubble ستاره‌شناس شهیر امریکائی در بارهٔ ایجاد جهان هستی نوآوری شده، آخرین پدیدهٔ همه‌پذیر علمی در بارهٔ تکامل جهان هستی است. شرح ساده و کوتاه این تئوری آنست که در دههٔ سالهای ۱۹۲۰ «لماتر» و «هبل» در بارهٔ تکامل جهان هستی به کشفی دست یافتند که برای همهٔ دانشمندانی که در این رشته پژوهش می‌کنند، پذیرا شده است. بر پایهٔ تئوری این دو دانشمند، در حدود بیست بیلیون سال پیش جهان هستی بسیار داغ، متراکم و درهم‌برهم بود. تراکم درجه حرارت و انرژی به اندازه‌ای بود که به تدریج رو به وخامت می‌رفت و سرانجام در 10^{-43} ثانیه منجر به انفجار بزرگی شد که چگونگی اندازهٔ آن از پندار انسان خارج است. بر اثر این انفجار شگفت‌انگیز، کهکشانها به ژرفنای فضای لایتناهی به اطراف پرتاب شدند و جهان هستی را تشعشع بزرگی فراگرفت که سبب شد جهان هستی گسترش پیدا کند. آگاهی‌ها و دانشی که امروز دانشمندان از ماده و چگونگی مکانیسم آن در برابر قدرت جاذبه به دست آورده‌اند، به‌خوبی ما را به چگونگی گسترش جهان هستی در نتیجهٔ تشعشع آن انفجار بزرگ آشنا می‌کند.

همچنان که جهان گسترش می‌یافت، در همان حال به سردی می‌گرایید. دلیل این امر آنست که، هنگامی که هوا گسترده می‌شود، به سردی می‌گراید. پس از گذشت چند صد سال، آنچه که از تشعشع یادشده باقی‌ماند، ماده و بویژه هیدروژن بود. ماده باقیمانده از تشعشع مورد نظر نیز شامل مقادیر کمی هلیوم و سایر عناصر خفیف بود. امواج ضعیف رادیوئی که امروز در جهان وجود دارد، باقیماندهٔ تشعشع یادشده می‌باشد. پس از ایجاد تشعشع ذکرشده،

تراکم ماده رو به کاهش گذاشت. با گذشت زمان، ماده یادشده از هم جدا شد و تشکیل انبوههای کهکشانها را داد. سپس، دست کم بخشی از کهکشانها، ستارگان و گروهی از سیارات، منظومه شمسی را تشکیل دادند. کهکشانها هنوز با سرعتهای بالای پندار از یکدیگر در حال دور شدن هستند، یعنی جهان در حال گسترش است و این کار برای ابد ادامه خواهد یافت. این عمل، درست مانند خمپاره آتشباری است که پس از انفجار، اخگرها و پارههای آن با هزاران رنگ و به سرعت از یکدیگر می گریزند و سرانجام خاموش می شوند.

ستاره شناسان به این نتیجه رسیده اند که امکان دارد، کهکشانها دوباره در حدود هفتاد بلیون سال دیگر مانند وضع پیش از تشعشع که شکل یک توده لایتناهی داشتند، با یکدیگر جمع و متراکم شوند. هرگاه این رویداد به وقوع پیوندد، دوباره انفجار بزرگی اتفاق خواهد افتاد و به جهان شکل تازه ای که بی شباهت به شکل امروز آن نیست، خواهد داد.

ممکن است، برخی افراد فکر کنند که آغاز این «انفجار بزرگ» را باید مبدأ زمان به حساب آورد، در حالیکه چون دنیا از آغاز وجود داشته و برای ابد نیز به وجود خود ادامه خواهد داد و تغییری در سرشت آن به وجود نخواهد آمد، از اینرو، نمی توان برای آن قائل به زمان شد. هرگاه عاملی در خارج از جهان وجود می داشت، ممکن بود برای جهان زمان قائل شد، ولی چون همه چیز در داخل جهان وجود دارد، از اینرو ویژگی بعد زمان برای جهان، به شکلی که ما برای تاریخ رویدادهای خود به کار می بریم، منتفی بوده و بعد مکان جهان، خود وجود فیزیکی آنست.

به هر روی، پس از ایجاد سیارات و سرد شدن ستارگان، کنشها و واکنشهای شیمیائی طبیعت، پس از میلیاردها اشتباه، نخستین اورگانسیم زنده را به وجود آوردند. هرگاه گسترش جهان یک در میلیون سریع تر انجام می گرفت، ماده که برای فرار از فشرده شدن دارای سرعت کافی بود، از مبدأ خود دور می شد و کهکشانها به وجود نمی آمدند. و نیز هرگاه نیروی هسته ای

تنها چند در صد از آنچه وجود داشت، قوی تر می بود، افزایش نیروی هسته ای، سبب تبدیل هیدروژن به هلیوم می شد. در اینصورت بر اثر نبود هیدروژن، ستارگان قادر به درخشش و نورافکنی نمی شدند و در جهان زندگی به وجود نمی آمد.

«اینشتین» و «الکساندر فریدمن» دانشمند روسی، هر دو ثابت کرده اند که در جهان باز و بیکران هستی، گسترش کهکشان ها هیچگاه متوقف نمی شود و حتی جهان فعلی هنوز به سرحد گسترش خود نرسیده و کهکشان ها از یکدیگر در حال دور شدن می باشند. قانون «هبل» نیز همین تئوری را ثابت کرده است. «هبل» در سال ۱۹۲۹ ثابت کرد که کهکشان هائی که دست کم تا ۳۰ میلیون سال نوری فاصله دارند، شتاب رادیوئی آنها متناسب با فاصله آن از کهکشان راه شیری است. به عبارت ساده، هر کهکشانی از مرکز خود دور می شود.

دانشمندان ستاره شناس امروز به این نتیجه رسیده اند که در هر یک از هر ششصد میلیون ستاره، امکان زندگی وجود دارد. بدین ترتیب می توان گفت که در دهها بیلیون ستاره ممکن است، مانند کره زمین به گونه ای امکان زندگی وجود داشته باشد.

این بود شرح بسیار ساده و کوتاهی از چگونگی نجومی جهانی که ما در آن بسر می بریم، ولی محمد بن عبدالله، این اعرابی بیدانش و فریبگری که برآستی باید او را پیامبر دروغهای نقابدار و خرد شکن و قهرمان دگردیسی واقعیت های آشکار و نهان دانست، دنیای ما را به مثابه خیمه ای پندار کرده است که آسمان، سقف آن؛ کره زمین کف و کوهها، میخها و تیرک های نگهدارنده آن هستند. بهمین جهت، این اعرابی نا آگاه و دغلکار که از عظمت بالای پندار کهکشان ها، ستارگان و سیارات جهان آفرینش غافل بوده، در آیه ۶۵ سوره حج کودک وارانه گفته است، «الله» آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد.

اگر پندار کنیم، «الله»، یعنی بتی که محمد آنرا خدای جهانیان

شناختگری کرد، براستی آفریننده جهان هستی باشد، آیا هیچ خرد حتی عقب افتاده‌ای می‌تواند تصور کند که چنین خدای توانائی، این جهان بالای پندار را که زمین ما در برابر بزرگی آن، شبیه دانه خشخاشی در برابر تمامی آبهای کره زمین می‌باشد، نادیده بگیرد و به صحرای خشک و سوزان عربستان رو کند و در آنجا به قربانیان فریب و ریای یک مرد لاج‌نهاد بگوید، هنگامی که می‌خواهید محمد را صدا بزنید، با صدای بلند او را از پشت خانه‌اش نخوانید؛ آنهایی که با صدای بلند، محمد را از پشت خانه‌اش می‌خوانند، افرادی بیشعور و بی‌عقل هستند (آیه ۴ سوره حجرات)؛ و یا هنگامی که به خانه محمد می‌روید، به ظروف غذا چشم ندوزید (آیه ۵۳ سوره احزاب)؛ و یا اینکه خود محمد را خطاب قرار دهد و به او بگوید، تو لازم نیست برای زنانت نوبت همبستر شدن را رعایت کنی، هر یک از زنانت را که میل داری نوشتش را عقب بینداز و هر یک را که اراده کردی نزد خود بخوان (آیه ۵۱ سوره احزاب). همچنین با ذهنی کودکانه بگوید، و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم تا مردم را از اضطراب حفظ کند (آیه ۳۱ سوره نساء).^{۳۰}

براستی، ما افراد بشر که از نظر درک و شعور، بالاترین موجودات زنده جهان به‌شمار می‌رویم، چه افراد سبک‌مغز و ساده‌باوری بوده، چه زود قربانی فریب‌گریها و دغلکاریهای ممنوع خود واقع می‌شویم و چه آسان در برابر افسونهای ترفندگران جاه‌طلب و قدرت‌خواه تاریخ، نرد خرد می‌بازیم و با اراده آزاد، خود را به ژرفنای فقر معنوی و نقطه صفر هوش و درایت واژگون می‌کنیم.

^{۳۰} مفسر کتاب قرآن‌الکریم، چاپ جمهوری اسلامی در صفحه ۳۲۴، پس از عبارت (و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم)، نوشته است، (شاید امامان و مردمان ثابت ایمان مراد نظر باشد).

فصل هفتم

نام‌ها و صفات‌های نود و نه گانه «الله»

تا زمانی که جامعه شغل شرافتمندانه‌ای برای روحانیان پیدا نکند، این گروه مفت‌خوار، سربار و انگل اجتماع انسان خواهد بود.

دانشمندان فقه اسلامی «الله» را «اسم ذات» و صفات‌ها و یا لقب‌های نود و نه گانه او را «اسم صفت» می‌دانند، ولی آیه ۱۷۹ سوره اعراف، آیه ۲۴ سوره حشر و آیه ۱۱۰ سوره بنی اسرائیل، صفات «الله» را «اسماء الحسنی» و یا «نامهای خوب» بشمار می‌آورند. احادیث موجود، شمار نود و نه لقب برای «الله» برشمرده‌اند که بیشتر آنها در قرآن ذکر شده است. کلمه «الله» خود، تعداد ۲۷۰۰ مرتبه در قرآن ذکر شده است. «ابوهریره» روایت می‌کند که محمد گفته است: «(الله) دارای نود و نه لقب است و هر کسی که (الله) را به آن نامها بخواند، وارد بهشت خواهد شد.» همان حدیث به شرح القاب نود و نه گانه «الله» پرداخته، ولی فهرست القاب یادشده در کتابهای اسلامی با شماره و نامهای مختلف ذکر شده‌اند.

مسلمانان مؤمن و بویژه آخوندهای شیعه‌گری، پیوسته تسبیحی در دست دارند که دارای نود و نه دانه است و هر یک از آنها نمودار یکی از القاب

«الله» می باشد. فرض اینست که مسلمانان مؤمن، دانه های تسبیح را یکی یکی در بند آن رد کنند و با انداختن هر یک از آنها، یکی از القاب نود و نه گانه «الله» را بر زبان بیاورند و به این رسم «ذکر» می گویند. وهابی های سنی عربستان سعودی، برای ذکر نامهای «الله» از تسبیح استفاده نمی کنند، بلکه انگشتان خود را برای این عمل به کار می برند و عقیده دارند که محمد نیز برای ذکر نامهای «الله» از تسبیح استفاده نمی کرده است.

این عمل، گذشته از تلف کردن اوقات گرانبهای عمر، یکی از نشانه های تظاهر و خودنمایی به دینداری است. بدین شرح که آنهایی که تسبیح در دست دارند، به جای ذکر نامهای «الله» معمولاً با دانه های تسبیح بازی می کنند. حال اگر هم این ابله نمایان مذهبی، برآستی به ذکر نامهای «الله» پردازند، تردید نیست که با این عمل خرافاتی کُهبلا نه، اوقات گرانبهای عمر و زندگی خود را در راه ذکر رسم موهوم و خرافاتی یادشده تلف می سازند.

در این بخش از کتاب، القاب نود و نه گانه «الله» و آن گروه از آیه های قرآن که به توضیح هر یک از آنها ویژگی داده شده، به شرح زیر به رشته باز نمود آورده می شود. به گونه ای که ملاحظه خواهد شد، این نود و نه لقب به اندازه تفاوت شب با روز و یا سفید با سیاه با یکدیگر ناهمگون می باشند. سبب این موضوع آنست که محمد با کُند آگریهای فساینده ای کوشش می کند، رنگهای گوناگون طیف ناهمسازی را با هم در آمیزد و از مجموع آنها هر رنگی را که اراده کند به پیروانش عرضه دارد. بهمین سبب است که در بین این نود و نه نام، برای مثال، «الله» هم با نام «بهترین مکارها»، به معنی «بدترین حيله گر ها»، شناختگری می شود و هم با فروزة «الحلیم» به معنی «شکیبا و بردبار». «الله» هم صفت «القهار» به معنی «چیره شونده و خرد کننده پشت دشمن» دارد و هم نام «الرحمان» به معنی «بخشنده». «الله» هم از فروزة «الخافض» به معنی «پست و خوار کننده» بهره می برد و هم نام «الرافع» به معنی «بلند کننده و جاه دهنده». به هر حال نامها و صفت های نود و نه گانه «الله» به شرح زیر می باشند:

۱- «الرَّحْمَان» به معنی «بخشنده».

صفت «الرَّحْمَان» در آیه ۱ سوره فاتحه (بسمله) آمده و بغیر از آن پنجاه و پنج بار در آیات دیگر قرآن تکرار شده است. در کتاب قرآن صفت «الرَّحْمَان» بکرات هم مفهوم و مترادف با نام «الله» به کار رفته است. برای مثال، آیه ۱۱۰ سوره اسراء (بنی اسرائیل) می گوید، خدا را می توانید با نام «الله» و یا با نام «رحمان» بخوانید. به هر یک از این نامها که «الله» را بخوانید شایسته است. زیرا «الله» دارای نامهای نیکوست. نام «رحمان» تنها در سوره مریم سیزده بار به جای «الله» به کار رفته است. از جمله، آیه ۹۳ این سوره می گوید، سزاوار نیست که «رحمان» فرزندی بگیرد. آیه ۴۵ همان سوره می گوید، شیطان نسبت به «رحمان» نافرمانی کرد و در آیه ۴۶ سوره یادشده، ابراهیم به پدرش پند می دهد که شیطان را نپرستد، زیرا نسبت به «رحمان» نافرمان است و اگر به این کار دست بزند، «رحمان» او را مجازات خواهد کرد.

باید دانست که یهودیان و مسیحیان جنوب عربستان، خدای خود را «رحمانان» که یک واژه آرامی و یا عبری است، می خواندند. همچنین «مسيلمه»^۱ یکی از افرادی که مانند محمد دعوی پیامبری کرد، خدای دین خود را «رحمان» می خواند.

در زمان ظهور محمد، چندین نفر دعوی پیامبری کردند که یکی از آنها «مسيلمه» از قبیله «حنیفا» بود. این شخص که برای مدتی فرمانروای شهر «یمامه» بین دریای سرخ و خلیج فارس بود، نامه ای به محمد نوشت و اظهار داشت که او نیز در پیامبری با محمد شریک است و ایندو باید فرمانروائی بر عربستان را بین یکدیگر تقسیم کنند. محمد در پاسخ نامه «مسيلمه» مردی به نام «رحال» را نزد او فرستاد. ولی، «رحال» زیر تأثیر «مسيلمه» قرار گرفت و پیرو او گردید و گفت: «مسيلمه در امر پیامبری با محمد شریک است و محمد خود به این موضوع اعتراف کرده است».

«مسيلمه» نیز مانند محمد ادعا می کرد که از آسمان به او وحی می شود. در زمان خلافت ابوبکر، کار «مسيلمه» بالا گرفت و بسیاری از افراد پیرو او شدند. ابوبکر، «خالد بن ولید» را با سپاه فراوانی به سرکوبی «مسيلمه» فرستاد. پیروان «مسيلمه» سخت در این جنگ مقاومت کردند و بویژه «رحال» نماینده پیشین محمد، پیشاپیش سپاه او جنگ می کرد. اگرچه سپاه «مسيلمه» بسیار به پیروزی نزدیک بودند، ولی سرانجام شکست خوردند و «مسيلمه» فراری و کشته شد. در این جنگ، یک هزار و دویست نفر از یاران نزدیک محمد که هفتصد تن آنها از حافظین قرآن بودند، کشته شدند.

۲- «الرَّحِيم» به معنی «مهربان».

دو صفت «الرَّحْمَان» و «الرَّحِيم» هر دو از یک ریشه هستند و در جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» در ابتدای تمام سوره‌ها بجز سوره توبه (نهمین سوره قرآن ذکر شده است).

«بیضاوی»^۲ می‌نویسد، صفت «الرَّحْمَان» برتر از صفت «الرَّحِيم» است. زیرا، واژه «الرَّحْمَان» نه تنها در زبان عربی دارای پنج حرف و واژه «الرَّحِيم» دارای چهار حرف می‌باشد، بلکه «الرَّحْمَان» صفتی است که «الله» بوسیله آن مهر و بخشش خود را به تمام افراد، شامل انسانهای بد، خوب، مؤمن و غیر مؤمن گسترش می‌دهد.

۳- «المالک» به معنی «پادشاه».

صفت «مالک» در بسیاری از آیه‌های قرآن و از جمله آیه ۴ سوره فاتحه، «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، یعنی «مالک و یا پادشاه روز قیامت» به کار برده شده است. ولی، با کمال شگفتی در آیه ۷۷ سوره زخرف، صفت «مالک» به فرشته‌ای که سرپرستی آتش دوزخ را برعهده دارد، اطلاق شده است. بدیهی است، برای آنهایی که به ناهمگونی‌های متون قرآن آشنائی دارند، وجود امثال این موارد ناخردانه، شگفت‌انگیز به نظر نخواهد آمد.

۴- «الْقُدُّوس» به معنی «مقدس».

این صفت «الله» در دو مورد، یکی در آیه ۲۳ سوره حشر و دیگری در آیه ۱ سوره جمعه به کار رفته است.

۵- «السَّلَام» به معنی «صلح و آرامش و یا آرامش دهنده».

این صفت «الله» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است. «السَّلَام» همان لفظ «سلیم» است که در نماز مسیحی‌ها ذکر می‌شود و محمد «سلام» را از آن گرفته است.

۶- «الْمُؤْمِن» به معنی «با ایمان».

^۲قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر البیضاوی، انوارالتنزیل و اسرارالتأویل، (قاهره: ۱۳۴۴ هجری قمری).

این صفت «الله» نیز در ۲۳ سوره حشر آمده است.

۷- «المهیمین» به معنی «ایمن کننده از ترس».

این صفت «الله» نیز در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است.

هرگاه «مهیمین» یعنی «ایمن کننده از ترس» یکی از فروزه‌های «الله» باشد، باید از محمد پرسش کرد، پس چگونه است که «الله» در آیه ۷ سوره شوری ترا خطاب قرار داده و می‌گوید:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَنُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ

«ماقرآن را برای تو به زبان عربی وحی کردیم تا تو مردم مادر شهرها (مکه) و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی.»

۸- «العزیز» به معنی «نگهبان».

صفت «عزیز» شمار نود بار در قرآن برای «الله» به کار رفته و یکی از چند لقبی است که حاکی از قدرت «الله» است. صفت «عزیز» بویژه در آیه‌های ۳ و ۱۹ سوره شوری، آیه ۶ سوره آل عمران و آیه ۱ سوره احقاف و آیه ۲۳ سوره حشر و بطور کلی نود بار در قرآن ذکر شده است.

۹- «الجبار» به معنی «زورگو و ستمگر».

فروزه «جبار» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است. در حالیکه «جبار» معنی «زورگو و ستمگر» می‌دهد، ولی چون یکی از صفات «الله» می‌باشد، فرهنگ عمید آنرا چنین معنی کرده است: «یکی از صفات باریتعالی، و نیز به معنی مسلط، قاهر، متکبر».^۲

مفهوم صفت «جبار» را به خوبی از اصول عقاید فرقه «جبریه» می‌توان تشخیص داد. «جبریه» از بزرگترین فرقه‌های اسلامی هستند و رهبر آنها «ابو محرز جهم بن صفوان ترمذی» (اهل ترمذ خراسان) است که به سال ۲۸ هجری قمری درگذشته است. «فرقه جبریه» باور دارند، انسان در رفتار و

^۲ احسن عمید، فرهنگ عمید (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳)، صفحه ۴۴۴.

کردار و اعمالش آزاد نیست، هیچگونه قدرت و اختیاری از خود ندارد، بلکه در حکم جماد است!

شاید تنها توجه به همین صفت کافی باشد که انسان به بوج مغزی نابخردانه آورنده اینهمه کاوک گوئیا پی برد! «جبار» یک صفت منفی است که اگر به کسی نسبت داده شود، همه از او دوری می‌جویند. ولی، خرد محمد شایسته دیده است که «الله» را جبار و یا زورگو و ستمگر به پیروانش شناختگری کند.

۱۰- «المتکبر» به معنی «خودخواه».

در حالیکه تمام فرهنگ‌های لغت، «متکبر» را «خودخواه» معنی کرده‌اند، ولی «زمخشری»^۵ آنرا چنین تعریف کرده است: «کسی که نسبت به خود احساس منتهای فخر و افتخار و بزرگی را دارد و یا کسی که با خودخواهی بالای شرارت و تبهکاری بندگانش قرار بگیرد». این صفت «الله» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است.

بدیهی است که تمام مفسران و تعبیرگران و تاریخ‌نویسان قشری اسلامی کوشش کرده‌اند، زهر متون نابخردانه قرآن را با تعبیرات و تفسیرات خود بگیرند، ولی به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، در این وادی ترفند نهاد ادبی، به هیچ مکانی ره نبرده‌اند.

۱۱- «الخالق» به معنی «آفریننده».

این فروزه «الله» هشت بار در قرآن ذکر شده است.

۱۲- «الباری» به معنی «سازنده».

این صفت «الله» در آیه ۲۴ سوره حشر ذکر شده است.

۱۳- المصور» به معنی «نگارنده».

این فروزه در آیه ۲۳ سوره حشر آمده است.

۱۴- «العقار» و یا «الغفور» به معنی «بسیار آمرزنده».

^۱ المواعظ والاعتبار به ذکر الآثار. جلد دوم (بغداد: مکتبة النبی)، صفحه ۳۴۹.

^۵ جلاله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن، جلد دوم (قاهره: ۱۳۵۴).

این صفت «الله» بکرات و بویژه در آیه ۲۲۵ سوره بقره آمده است.

۱۵- «القهار» به معنی «بسیار چیره شونده».

این صفت «الله» در آیه ۱۶ سوره رعد و بطور کلی شش بار در قرآن ذکر شده است.

۱۶- «الوهاب» به معنی «بسیار بخشنده».

این فروزه در آیه ۸ سوره آل عمران و آیه های ۸ و ۲۴ سوره ص ذکر شده است.

۱۷- «الرزاق» به معنی روزی دهنده.

این صفت «الله» تنها یک مرتبه در آیه ۵۸ سوره ذاریات آمده است.

۱۸- «الفتاح» به معنی «گشاینده».

این صفت «الله» که در آیه ۲۶ سوره سبا ذکر شده، معمولاً در بالای سردر خانه های سنتی مسلمانان نوشته می شود.

۱۹- «العلیم» به معنی «دانشمند».

این صفت سیزده بار و بویژه در آیه ۴۳ سوره فاطر ذکر شده است.

نباید فراموش کرد که «الله» محمد آنچنان دانشمندی است که پنداشته است، خورشید در چشمه آب تیره ای غروب می کند (آیه ۸۶ سوره کهف)؛ «الله» کوهها را مانند میخ در زمین کوبیده (آیه سوره نباء)؛ دنیای ما دارای دو شرق و دو غرب است (آیه ۱۷ سوره الرحمن) و غیره و غیره... حال اگر محمد این بیهوده گوئیهای نابخردانه را از قول خود می گفت، مانند سایر لاطائلاتی که فقها و یا به اصطلاح علمای اسلامی گفته اند، جای شگفتی نبود، ولی جالب آنجاست که او اینهمه افسانه سرائیهای بی پایه را از قول الهی بازگو می کند که او را آفریننده جهان هستی دانسته و معتقد است که او از تمام جنبش های این دنیا آگاه بوده و حتی می داند در مغز و قلب و اندیشه افراد بشر چه می گذرد!

۲۰- «القابض» به معنی «گیرنده».

این صفت «الله» به شکل فعل در آیه ۴۶ سوره فرقان به کار رفته است.

۲۱- «الباسط» به معنی «گشاینده.»

این صفت «الله» در آیه ۱۴ سورة رعد ذکر شده است.

۲۲- «الخافض» به معنی «پست کننده، خوارکننده.»

از این صفت «الله» در کتاب قرآن ذکری نرفته و شاید دلیل آن باشد که محمد شرم داشته است، چنین صفتی را دست کم در قرآن به «الله» خودساخته اش نسبت دهد. بدیهی است که اگر فکر کنیم که «الله» نه «خدا»، بلکه همان شاه بت خانه کعبه بوده باشد، نسبت دادن صفت «پست و خوارکننده» به او باز هم از خرد دور است.

۲۳- «الرفیع» به معنی «جاءدهنده، بلندکننده.»

۲۴- «المعزّ» به معنی «عزیزکننده، گرامی کننده.»

این واژه در قرآن ذکر نشده، ولی تئوری آن به شکل «تُعزّ» در آیه ۲۵ سورة آل عمران آمده است.

۲۵- «المزلّ» به معنی «خوارکننده.»

برخی از نویسندگان، این فروزه «الله» را با واژه «مضلّ» به کار می برند که معنی «گمراه کننده» می دهد، ولی پژوهشهای نویسنده این کتاب نشان می دهد که هدف این نام و یا فروزه الله، «مزلّ» بوده است، نه «مضلّ.»

۲۶- «السمیع» به معنی «شنونده.»

این صفت «الله» ۲۶ بار و از جمله در آیه ۲۰ سورة غافر ذکر شده است.

۲۷- «البصیر» به معنی «بینشگر.»

این صفت «الله» به کرات در قرآن و از جمله در آیه ۲۰ سورة غافر ذکر شده است. آیه های سورة لقمان، حاکی است که «الله» از پنج سر آگاه است. این اسرار پنجگانه عبارتند از: روز قیامت، زمان باریدن باران، جنین داخل شکم، رویدادهای فردا و مکانی که هر آدم زنده ای خواهد مرد.

بازنمود نویسنده

در اینجا بی مناسبت نیست، بازنمود کوتاهی از این پنج سر «الله» به رشته

نگارش در آوریم. به نظر می‌رسد، سازمانهای هواشناسی دنیا که امروز به گونه بسیار دقیق تحولات جوی را پیش بینی می‌کنند و یا دانش پیشرفته پزشکی که جنس نوزاد را بدون اشتباه در زهدان مادر تشخیص می‌دهند، از دانائی‌های «الله» پیش افتاده باشند. و اما در باره دانش «الله» از زمان رویداد روز قیامت، محمد با ضد و نقیض گوئی در این باره از پیش آبروی «الله» خود را از بین برده است. زیرا، او در چهار مورد در قرآن (آیه ۱۸۷ سوره اعراف، آیه ۶۳ سوره احزاب، آیه ۴۷ سوره سجده و آیه ۸۵ سوره زخرف) از قول «الله» می‌گوید، دانائی روز قیامت نزد «الله» من است و به غیر از او هیچکس تاریخ رویداد روز قیامت را نمی‌داند. در شش مورد در قرآن (آیه ۱ سوره انبیاء، آیه ۵۶ سوره نجم، آیه ۱ سوره قمر، آیه ۳۱ سوره رحمان، آیه ۱ سوره نحل و آیه ۴۰ سوره نباء) از قول «الله» می‌گوید، روز قیامت بسیار نزدیک شده است. در یک مورد (آیه ۱۷ سوره شوری)، می‌گوید، روز قیامت ممکن است بسیار نزدیک باشد. و سرانجام در دو مورد در قرآن (آیه ۱۰۹ سوره انبیاء و آیه ۲۵ سوره زمل)، از قول «الله» می‌گوید، به مسلمانان بگو: «نمی‌دانم روز قیامت دور است یا نزدیک.»

۲۸- «الحکیم» به معنی «خردمند.»

صفت «الحکیم» نود و هفت بار و از جمله در آیه ۱۲۳ سوره بقره ذکر شده است.

۲۹- «العدل» به معنی «دادگر.»

در حالیکه صفت «دادگر» و یا «عدل» در احادیث اسلامی، یکی از نود و نه نام «الله» به شمار آمده، ولی جای بسیار شگفت است که در سراسر متون و محتویات کتاب قرآن، هیچ‌جایی از این واژه و انتساب آن به «الله» ذکر نرفته است. واژه «عدل» تنها در دوازده مورد در قرآن ذکر شده، ولی در هیچیک از این موارد، صفت «عدل» به اعمال و رفتار «الله» ارتباط نیافته، بلکه در باره منش و رفتار انسان، انصاف و تساوی حقوق افراد بشر و چگونگی رفتار مرد با

همسرانش به کار رفته است. این موارد عبارتند از: آیه ۲۳۲ سوره بقره و آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ و آیه ۱۲۸ سوره نساء.

نکته بالا بویژه از اینجهت دارای اهمیت بسیار است که اگر کتاب قرآن ذکری از صفت «عادل» برای «الله» نکرده، ولی سراسر متون قرآن بر از آیه‌هایی است که برای «الله» فروزه‌های قهار، جبار، مکار، انتقام‌گیرنده، پست‌کننده، خودخواه و کشنده قائل شده اند.

تردید نیست که محمد چنین «الله» قهار، جبار، مکار و انتقامجویی را برای آن در ذهن پرریای خود به وجود آورد تا بتواند در پرتو اصول و احکامی که برای حفظ منافع فردی‌اش لازم می‌بود، از زبان آن «الله» مرموز صادر و بوسیله آنها بر هموعان خویش حکومت و پیامبرشاهی کند، ولی باز جای شکر و ستایش دارد که محمد دست کم در عدم کاربرد صفت «عادل» به الله فرضی و خودساخته‌اش در قرآن، تا اندازه‌ای شرافت خود را حفظ کرد.

۳۰- «اللطیف» به معنی «زیرک، ناغلا».

این صفت «الله» هفت بار و از جمله در آیه ۱۰۳ سوره انعام و آیه ۱۹ سوره شوری ذکر شده است.

«زمخشری» در کتاب الکشاف فی تفسیر القرآن^۱ در تفسیر این صفت «الله» نوشته است: «(الله) زیرک‌تر از آنست که انسان بتواند با چشمان خود او را مشاهده کند.» یک گفته عامیانه می‌گوید: «عقل انسان به چشمان اوست.» تردید نیست که چشمان یک انسان با خرد، هیچگاه قادر به مشاهده قهرمانان خیالی این افسانه‌ها نخواهند بود. حال اگر خرد انسان نیز نتواند به پوچی این افسانه‌ها پی ببرد، براستی که در تاریکی نادانی‌های افسونگرانی که این مطالب بیسوده و نابخردانه را جعل می‌کنند، بسر می‌برد.

۳۱- «الخبیر» به معنی «بینا، آگاه».

فروزه «خبیر» در ۴۳ مورد و از جمله در آیه ۱۰۳ سوره انعام ذکر شده

^۱ جازالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن، جلد دوم (قاهره: ۱۳۵۴).

است.

۳۲- «الحلیم» به معنی «بخشاینده.»

صفت «حلیم» در آیه ۲۲۵ سوره بقره ذکر شده است. مدلول این آیه می‌گوید: «(الله) شما را برای آنچه که بر زبان می‌آورید (و یا لغو سوگندهایتان) مسئول نخواهد شمرد، بلکه شما را مسئول آنچه که در قلبتان می‌گذرد، خواهد دانست.»

براستی که باید به این صفت «بخشندگی» که محمد برای «الله» خود اختراع کرده، آفرین گفت!

۳۳- «الادهم» به معنی «بزرگ.»

این صفت «الله» در آیه ۲۵۷ سوره بقره آمده است.

۳۴- «الغفور» به معنی «بخشنده و با گذشت.»

این صفت «الله» در آیه ۲۸ سوره فاطر ذکر شده است.

۳۵- «الشکور» به معنی «شکرگزار.»

این فروزه «الله» در آیه ۳۰ سوره فاطر ذکر شده است. «شکور» در لغت معنی «شکرگزار» می‌دهد. حال چگونه «الله» می‌تواند شکرگزار آفریدگان و بنده‌های خود باشد، موضوعی است که چون مفسران قرآن نتوانسته‌اند برای آن مفهوم خردپذیری بسازند، به سادگی نوشته‌اند، منظور اینست که «الله» از شکرگزاری بندگان خود قدردانی می‌کند.

۳۶- «العلی» به معنی «متعال» و یا «باجلال.»

این صفت «الله» نه بار و از جمله در آیه ۲۵۷ سوره بقره و آیه ۴ سوره شوری ذکر شده است.

۳۷- «الکبیر» به معنی «بزرگ.»

این صفت «الله» در آیه ۲۲ سوره سبا ذکر شده است. «زمخشری» در کتاب الکشاف فی تفسیر القرآن،^۶ جلد دوم، صفحه ۲۳۱ می‌نویسد: «الکبیر،

^۶ همان کتاب.

معنی دارنده فخر و مباهات می دهد.» برای بررسی تفاوت واژه های «کبیر» و «اکبر» به مطالب فصل دهم همین کتاب مراجعه فرمائید.

۳۸- «الحفیظ» به معنی «نگهبان، نگهدارنده.»

این فروزه «الله» در آیه ۱۰۷ سوره انعام و آیه ۴ سوره طارق آمده است.

۳۹- «المقیم» به معنی «نگهبان.»

این فروزه «الله» در آیه ۸۵ سوره نساء ذکر شده است.

۴۰- «الحسیب» به معنی «حسابدار.»

این صفت «الله» در آیه های ۶ و ۸ سوره نساء و آیه ۳۹ سوره احزاب ذکر شده است.

هنگامی که از صفت حسابداری «الله» سخن به میان می آید، نباید فراموش کنیم، زمانی که محمد در رؤیای خیالی خود در سفر معراج به طبقه هفتم آسمان رسید، صدای خش خش کاغذ به گوشش خورد. هنگامی که در جستجوی کشف آن صدا برآمد، معلوم شد که «الله» مشغول نوشتن اعمال و حسابهای بندگانش روی کاغذ بوده است. شاید صفت حسابداری «الله» از همین رویداد به وجود آمده باشد. حال معلوم نیست، اگر «الله» شایسته نمی دانسته است، در آن زمان بندگانش به علم و تکنولوژی کامپیوتر دست یابند، چرا خود از این تکنولوژی پیشرفته برای نگهداری حساب اعمال بندگانش بهره جویی نکرده است.

۴۱- «جلال» به معنی «باشکوه، بزرگوار.»

این فروزه «الله» در آیه ۲۵ سوره الرّحمان آمده است.

۴۲- «الکریم» به معنی «سخاوتمند.»

این صفت «الله» چهاربار در آیه ۴۰ سوره نحل، آیه ۱۱۷ سوره مؤمنون،

آیه ۳ سوره علق و آیه ۶ سوره انفطار ذکر شده است.

۴۳- «الرقیب» به معنی «نگهبان و پاسدار.»

این صفت در آیه اول سوره نساء و آیه ۹۳ سوره هود ذکر شده است.

به گونه ای که ملاحظه می شود، بسیاری از فروزه هائی که به «الله» نسبت

داده شده و هر یک جداگانه یکی از صفات «الله» به شمار آمده، همه دارای

یک مفهوم هستند، ولی محمد بدانجهت به این بازی ادبی دست زده، تا «الله» آفریده شده‌اش را که خود در جلد پنداری او فریگیری می‌کند، هرا اندازه که ممکن است، بیشتر بزرگ و باشکوه جلوه دهد.

۴۴- «المجیب» به معنی «پاسخ‌دهنده».

این صفت «الله» در آیه ۶۱ سوره هود آمده است.

۴۵- «الواسع» به معنی «گشاینده و فراخ».

این فروزه «الله» نه بار و از جمله در آیه ۲۴۷ سوره بقره ذکر شده است.

۴۶- «الحکم» به معنی «دادرس، دادگر».

این صفت «الله» در آیه ۸۷ سوره اعراف و آیه ۸ سوره تین ذکر شده

است.

نویسندگان و مخترعین پدیده‌های خیالی بالا، معلوم نیست چگونه می‌توانند صفت «خردمند و دادرس» را به همان الهی نسبت دهند که (برپایه مدلول آیه ۵۴ سوره آل عمران)، بهترین مکارها؛ (برپایه مفهوم آیه ۱۸۶ سوره اعراف)؛ گمراه‌کننده و (برپایه مدلول آیه ۱۰۰ سوره یونس)، سرایت‌دهنده کفر به افراد بیخرد به‌شمار آمده است.

۴۷- «الودود» به معنی «مهربان، بامحبت».

این صفت «الله» در دو مورد در قرآن در آیه ۹۰ سوره هود و آیه ۱۴ سوره

بروج ذکر شده است.

۴۸- «المجید» به معنی «شریف، گرامی».

این فروزه «الله» به کرات و از جمله در آیه ۷۳ سوره هود آمده است.

۴۹- «الباعث» به معنی «بیدارکننده، برخیزاننده».

این فروزه «الله» به کرات در قرآن در زمان رویداد روز قیامت و از جمله

در آیه ۷ سوره حج به کار رفته است.

۵۰- «الشاهد» به معنی «گواه».

این صفت «الله» به کرات و از جمله در آیه ۹۸ سوره آل عمران ذکر شده

است.

۵۱- «الحق» به معنی «واقعیت».

صفت «حق» در آیه‌های ۶ و ۶۲ سوره حج، آیه ۱۱۳ سوره طه، آیه ۲۵ سوره نور و آیه ۲۹ سوره لقمان ذکر شده است.

بر پایه احادیث اسلامی، دروغگوئی در سه مورد جایز شمرده شده است: مورد نخست، برای آشتی دادن دو نفر که با یکدیگر اختلاف دارند. مورد دوم، برای خشنود کردن همسر (زن) و مورد سوم، در هنگام جنگ.^۹ «ابو حنیفه» می‌گوید، اگر کسی به حق «الله» سوگند یاد کند، این عمل در حکم سوگند نخواهد بود. فتوای «ابو حنیفه» مورد تأیید امام محمد باقر نیز قرار گرفته است.^{۱۰}

گذشته از موارد یادشده در بالا، در اسلام در مذهب شیعه گری، دروغ و دروغگوئی زیر پوشش «تقیه» یک منش جایز و شرعی شمرده شده و پیروان شیعه گری زیر عنوان شرعی «تقیه» معمولاً تا آنجا که منافع خصوصی و شخصی آنها ایجاب می‌کند، به دروغ و دروغگوئی می‌پردازند.^{۱۱}

۵۲- «الوکیل» به معنی «نماینده».

این فروزه «الله» نوزده بار و از جمله در آیه ۸۱ سوره نساء ذکر شده است.

۵۳- «القوی» به معنی «توانمند».

این صفت «الله» نه بار و از جمله در آیه ۶۶ سوره هود آمده است.

۵۴- «المتین» به معنی «ثابت و محکم».

این صفت «الله» در آیه ۵۸ سوره الذاریات ذکر شده است.

^۹ الهدایه، جلد چهارم، صفحه ۸۱.

^{۱۰} Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 438.

^{۱۱} برای آگاهی کامل از «تقیه» در شیعه گری به کتاب شیعه گری و امام زمان، نگارش همین نویسنده نگاه فرمائید.

- ۵۵- «الوالی» به معنی «فرمانروا»
این فروزه «الله» در آیه ۷۸ سوره حج آمده است.
- ۵۶- «الحمید» به معنی «ستوده»
این صفت «الله» هیجده بار و از جمله در آیه ۲۶۷ سوره بقره و آیه ۶ سوره ممتحنه ذکر شده است.
- ۵۷- «المحصی» به معنی «حساب کننده»
این صفت در آیه ۱۱ سوره یسین به «الله» نسبت داده شده است.
- ۵۸- «المبدی» به معنی «آغاز کننده»
این صفت «الله» در آیه ۱۳ سوره بروج آمده است.
- ۵۹- «المعید» به معنی «بازگشت دهنده، آفریننده دیگر بار»
این صفت «الله» در آیه ۱۳ سوره بروج آمده است.
- ۶۰- «الیحیی» به معنی «زنده کننده»
۶۱ «الیمیت» به معنی «کشنده»
این دو صفت (یحیی و یمیت) در آیه ۲۶ سوره بقره ذکر شده است.
فروزه «یحیی» در آیه ۵۰ سوره روم و آیه ۳۹ سوره فصلت (سجده) ذکر شده و در هر دو مورد، مفهوم زنده شدن مردگان در روز قیامت را می دهد.
- ۶۲- «الحی» به معنی «زنده»
این فروزه «الله» پنج بار و از جمله در آیه ۲۵۶ سوره بقره، آیه ۲ سوره آل عمران، آیه ۱۱۰ سوره طه، آیه ۶۰ سوره فرقان و آیه ۶۷ سوره مؤمن ذکر شده است.
- به نظر می رسد که محمد با ویژگی دادن این فروزه برای «الله» تلاش کرده است که «الله» را از جلد بت خانه کعبه درآورد، ولی به گونه ای که مطالب مستند این پژوهش نشان خواهد داد، کوشش وی تلاش مذبوحانه ای بیش نبوده است.
- ۶۳- «القیّم» به معنی «قائم بالذات»
این صفت «الله» سه بار و از جمله در آیه ۲۵۶ سوره بقره، آیه ۲ سوره

آل عمران و آیه ۱۰۱ سوره طه ذکر شده است.

آیه ۲۵۶ سوره بقره، «الله» را یک موجود فیزیکی و حیوانی فرض کرده و می گوید: «(الله) وجود یکتائی است که خدائی به جز او وجود ندارد. زنده و پاینده است. نه چرتش می گیرد و نه به خواب می رود. هرچه در آسمانها و زمین وجود دارد به او تعلق دارد. کسی جرأت ندارد در پیشگاه او به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان خود او. (الله) به کلیه امور مردم و حوادثی که در آینده برای ایشان روی خواهد داد، آگاه است و مردم قدرت احاطه به علم و دانائی او را ندارند، مگر آنچه را که خود او اراده کند. قلمرو قدرت (الله) آسمانها و زمین است و او از گسترش قدرتش به آسمانها و زمین خستگی نخواهد یافت و او دانای بزرگ و توانای با عظمت است.»

«بیضاوی»^{۱۱} و «زمخشری»^{۱۲} نیز به همین ترتیب در نوشتارهای خود به «الله» به شکل یک موجود فیزیکی و حیوانی (Anthropomorphism) نگاه کرده اند.

«زمخشری» در تفسیر آیه بالا، دلیل بی نیازی «الله» را به چرت زدن و خواب آلوده شدن به این شرح توجیه می کند: «فرزندان اسرائیل از موسی پرسش کردند چرا (الله) نه به خواب نیاز دارد و نه استراحت؟» در پاسخ این پرسش، «الله» به موسی فرمان داد، برای مدت سه روز و سه شب بیدار بماند و در پایان آن زمان دو بطری شیشه ای در هر یک از دستهایش نگهدارد. موسی فرمان «الله» را انجام داد، ولی در این زمان آنچنان خواب بر او مستولی شد که بطریهائی که در دست داشت به یکدیگر برخورد کردند و هر دو شکسته شدند. سپس «الله» به موسی اظهار داشت، من با یک دست هفت آسمان و با دست دیگر هفت دنیا را نگه می دارم. بدیهی است که اگر مرا خواب در می ربود، کائنات هستی مانند دو بطری شیشه ای که موسی در دستان

^{۱۱} عبدالله بن عمر بیضاوی، انوار التنزیل و اسرار التأویل.

^{۱۲} زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

خود نگه داشته بود، با یکدیگر برخورد می کردند و متلاشی می شدند.^{۱۳}

۶۴- «الواجد» به معنی «دارنده».

از این صفت «الله» در قرآن ذکر می نرفته است.

۶۵- «المغیث» به معنی «فریادرس».

از این فروزه «الله» نیز در قرآن ذکر می نیامده است.

۶۶- «الواحد» به معنی «یکتا».

سراسر متون قرآن پر از این صفت «الله» است. بویژه این صفت در آیه ۲ سوره اخلاص، و آیه های ۱۳۲ و ۱۶۳ سوره بقره، آیه ۳۹ سوره یوسف، آیه ۱۷ سوره رعد، آیه ۶۵ سوره ص و آیه ۶ سوره زمر تصریح شده است.

۶۷- «الصمد» به معنی «ابدی».

این صفت «الله» تنها در آیه ۲ سوره اخلاص ذکر شده است.

۶۸- «القادر» به معنی «توانمند».

این صفت «الله» ۴۴ بار در متون قرآن و از جمله در آیه ۲۰ سوره بقره ذکر شده است. ریشه این صفت از واژه «قدر» به معنی تقدیر و سرنوشت گرفته شده است.

«زمخشری» در تفسیر آیه ۲۰ سوره بقره می نویسد، مفهوم این آیه آنست که «الله» از پیش تقدیر و سرنوشت بندگان خود را تعیین کرده است.^{۱۴}

۶۹- «المقتدر» به معنی «توانا».

این صفت «الله» در آیه ۴۵ سوره کهف و آیه ۴۲ سوره قمر ذکر شده است.

۷۰- «المقدم» به معنی «آغازکننده».

۷۱- «المؤخر» به معنی «نهنده هر چیز به جایش».

از این دو صفت «الله» در قرآن ذکر می نیامده است.

^{۱۳} همان کتاب.

^{۱۴} همان کتاب.

- ۷۲ - «الاول» به معنی «نخست.»
- ۷۳ - «الآخر» به معنی «پایان.»
- ۷۴ - «الظاهر» به معنی «آشکار.»
- ۷۵ - «الباطن» به معنی «پنهان شده.»
- این چهار فروزه «الله» در آیه ۳ سوره حدید ذکر شده است.
- ۷۶ - «الوالی» به معنی «فرمانروا.»
- ۷۷ - «المتعال» به معنی بسیار بلند.
- این صفت «الله» در آیه ۹ سوره رعد ذکر شده است.
- ۷۸ - «البر» به معنی «نکوکار.»
- این فروزه «الله» در آیه ۲۸ سوره الطور آمده است.
- ۷۹ - «التواب» به معنی «توبه پذیرنده.»
- این نام «الله» در چند مورد و از جمله در آیه ۳۷ سوره بقره و آیه ۱۱۸ سوره مدینه ذکر شده است.
- ۸۰ - «المنتقم» به معنی «انتقام گیرنده.»
- این صفت «الله» در آیه ۲۲ سوره سجده، آیه ۴۱ سوره زخرف و آیه ۱۶ سوره دخان ذکر شده است.
- صفت «انتقامجویی» که در پایان به «قصاص» منجر می شود، نه تنها در قرآن صفتی نکوهیده بشمار نرفته، بلکه از فروزه های بارز «الله» خوانده شده است. برای مثال، آیه ۴ سوره آل عمران از «الله» به نام «عزیز ذوانتقام» یعنی «انتقام گیرنده غالب» سخن می برد. همچنین در قرآن آیه های بسیاری وجود دارد که از انتقام بی امان «الله» سخن گفته و تأکید می کند که «الله» با هلاک کردن اقوام و قریه ها و نازل کردن طوفان و ملخ و شیشک و ملخ و خون از مردم ناسپاس انتقام گرفته است. (آیه های ۱۳۳ سوره اعراف.)
- به نظر می رسد که گفته مشهور فارسی که می گوید: «در عفو لذتی است که در انتقام نیست»، در باره موجودات پست تر از «الله» یعنی بندگان او کاربرد دارد و نه خود او. زیرا، گویا به همان اندازه که «الله» متعال و بلندمرتبه

است، احساسات او نیز به همان درجه متعال هستند و باید با انتقام کشیدن از بندگان بینوایش آرامش یابند. بهمین جهت است که محمد بن عبدالله با جرأتی نابخردانه، صفت «المنتقم» و یا «انتقام گیرنده» را برای یکی از نامهای «الله» خود ساخته اش ویژگی داده است.

۸۱- «العفو» به معنی «بخشنده.»

این فروزه «الله» در آیه ۶۰ سوره حج و در آیه ۲ سوره مجادله و در چند جای دیگر کتاب قرآن ذکر شده است.

۸۲- «الرؤف» به معنی «مهربان.»

این صفت «الله» به کرات و بویژه در آیه ۱۳۸ سوره بقره قرآن ذکر شده است.

۸۳- «ملك الملك» به معنی «فرمانروای جهان هستی.»

این فروزه «الله» در آیه ۲۶ سوره آل عمران آمده است.

۸۴- «ذوالجلال» به معنی «دارنده شکوه و جلال.»

این صفت «الله» دو بار و از جمله در آیه های ۲۷ و ۷۸ سوره الرحمن ذکر شده است.

۸۵- «المقسط» به معنی «دادگر.»

این فروزه «الله» در آیه ۹ سوره حجرات ذکر شده است.

۸۶- «الجامع» به معنی «گردآورنده.»

این صفت «الله» در آیه ۴ سوره نساء آمده است.

۸۷- «الغنی» به معنی «ثروتمند.»

این صفت «الله» نوزده بار و از جمله در آیه ۶ سوره ممتحنه آمده است.

۸۸- «المغنی» به معنی «بی نیازکننده.»

این صفت «الله» در آیه ۴ سوره ممتحنه آمده است.

۸۹- «المعطی» به معنی «بخشنده.»

آیه ۱ سوره کوثر به این فروزه «الله» اشاره کرده است.

۹۰- «المانع» به معنی «بازدارنده.»

این فروزة «الله» در قرآن نیامده است.

۹۱- «الضَّارُّ» به معنی «مضرّ، آسیب رساننده.»

از این فروزة «الله» نیز در قرآن ذکر نرفته است.

۹۲- «النَّافِعُ» به معنی «سودمند.»

از این فروزة «الله» در قرآن سخن به میان نیامده است.

۹۳- «النُّورُ» به معنی «روشنائی.»

این فروزة «الله» در آیه ۳۵ سورة نور ذکر شده است. بر پایه مفهوم این آیه «الله» نور زمین و آسمان است. این صفت «الله» به گونه کامل با مدلول آیه ۲۵۵ سورة بقره^{۱۵} تفاوت دارد. این عقیده و تشابه بین نور یک چراغ شیشه‌ای و یک ستاره تابان را محمد از تورات و شمعدانی زرین اقتباس کرده است.

۹۴- «الهادی» به معنی «راهنما.»

این صفت «الله» در آیه نخست سورة فاتحه آمده است.

۹۵- «الازلّی» به معنی «ابدی.»

۹۶- «الباقی» به معنی «پاینده.»

این فروزة «الله» به گونه آشکار در قرآن ذکر نشده، ولی آیه آخر سورة قصص (آیه ۸۸)، دلالت بر صفت یادشده دارد.

۹۷- «الوارث» به معنی «ارث برنده.»

از این فروزة بی معنی «الله» در قرآن ذکر نرفته و تردید نیست که محمد این القاب و عناوین و صفات ناهمگون، بی پایه و نابخردانه را از آن جهت برای «الله» ویژگی داده تا دکان فریبگیری خود را گرم نگهدارد.

آیا برآستی اگر کسی از یکی از افرادی که خود را عالم دین می‌دانند، پرسش کند که چگونه «الله» از بندگان خود ارث می‌برد و گذشته از آن «اللّهی» که دارای نامها و صفات مالک، باری، خالق، وهاب، رزاق، فتاح،

^{۱۵} به فروزة شماره ۶۳ «الله» (القیوم) نگاه فرمائید.

حلیم، والی و واجد بوده و برپایه آیه ۱۵۸ سوره اعراف، مالک زمین و آسمانهاست، چه نیازی به میراث آفریده‌های خودش دارد؟ معلوم نیست آنها چه پاسخی خواهند داد! مگر اینکه فکر کنیم که «الله» ریاکاری و ترفندهای سازندگان این بیسوده‌گوئیهای دغلکارانه و نیز باورکنندگان ساده لوح و افسون‌شده آنها را به ارث می‌برد.

۹۸ - «الرّشید» به معنی «دلیر».

این صفت «الله» تنها یکبار در قرآن در آیه ۷۸ سوره هود ذکر شده، ولی به «الله» نسبت داده نشده است. مفهوم این آیه می‌گوید: «آیا بین شما شخص شایسته‌ای نیست که به راهنمایی دیگران بپردازد.»

۹۹ - «الصّبور» به معنی «شکیبا».

در کتاب قرآن از فروزه «شکیبائی» و اینکه «الله» پیوسته با افراد شکیبا همراه است، بسیار سخن گفته شده، ولی نویسنده موردی نیافتم که صفت «صابر» به طور مستقیم به «الله» نسبت داده شده باشد.

نود و نه نام و یا فروزه «الله» به طور کلی به دو گروه بخش شده است: «اسماء الجلالیه» و یا «نامهای نیکو» و «اسماء الجمالیّه» و یا «نامهای ناهنجار». «اسماء الجلالیه» عبارتند از نامهایی مانند الرّحیم، الکریم، العفو و «اسماء الجمالیّه» عبارتند از نامهایی مانند القوی، المنتقم، القادر و غیره.

واژه «رب» به معنی «پروردگار» ۸۶۴ مرتبه و بیش از همه نامها و فروزه‌های «الله» در کتاب قرآن ذکر شده است. با این وجود، این واژه در فهرست نامها و فروزه‌های «الله» نیامده است.

باید دانست که بعدها پیروان محمد، بسیاری از نود و نه نام و فروزه «الله» را به خود محمد ویرگی دادند. نامهایی که به محمد ویرگی داده شده، ۲۰۱ نام است که شامل بسیاری از نامها و فروزه‌های «الله» می‌باشد.^{۱۶}

آنچه که از نود و نه نام و یا صفت «الله» مستفاد می‌شود، آنست که محمد

^{۱۶} به کتاب مشکات المصابیح، نوشته زمخشری زیر عنوان «اسماء النبی»، نگاه فرمائید.

قصد داشته است برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی اش، نیروی وحشتناک و ترس آوری بسازد و پیروانش را بوسیله ترس از آن نیرو فرمانبردار خود سازد. ولی بعدها که اسلام به اندازه کافی توانمند شد و به شکل یکی از ادیان مهم دنیا درآمد، ترس و وحشت از قدرت «الله» جبار، انتقامجو، خوارکننده، مکار، گمراه کننده و غیره برای تمام عمر مسلمانان را در زندان بیم و وحشت روانی از «الله» در بند نمود.

نود و نه نام و فروزه ای را که محمد چه در قرآن و چه در احادیث به «الله» نسبت داده است، به شش گروه به شرح زیر می توان بخش کرد:

الف - هفت نام از نود و نه نام «الله» حاکی از فروزه یگانگی و بیهمتائی او هستند. این نامها عبارتند از: ۶۶ (الواحد)، ۶۷ (الصّمد)، ۷۲ (الاول)، ۷۳ (الآخر)، ۷۴ (الظاهر)، ۷۵ (الباطن) و ۸۶ (الجميع).

ب - پنج نام از نامهای «الله» از فروزه آفرینندگی او سخن می گویند. این نامها عبارتند از: ۱۱ (الخالق)، ۱۲ (الباری)، ۱۳ (المصور)، ۶۲ (الحی) و ۶۳ (القیوم).

پ - بیست و چهار نام از نامهای «الله» او را بخشنده و مهربان شناختگری می کنند. این نامها عبارتند از: ۱ (الرّحمان)، ۲ (الرّحیم)، ۵ (السّلام)، ۶ (المؤمن)، ۱۴ (الفقار)، ۱۶ (الوهاب)، ۱۷ (الرّزاق)، ۳۲ (الحلیم)، ۳۴ (الغفور)، ۳۵ (الشکور)، ۳۸ (الحافظ)، ۴۲ (الکریم)، ۴۷ (الودود)، ۵۶ (الحمید)، ۶۰ (المحیی)، ۷۸ (البرّ)، ۷۹ (التوّاب)، ۸۱ (العفو)، ۸۲ (الرّؤف)، ۸۹ (المعطی)، ۹۲ (النّافع)، ۹۴ (الهادی)، ۹۸ (الرّاشد)، ۹۹ (الصّبور).

ت - سی و دو نام از نود و دو نام «الله» عظمت و قدرت مطلقه او را برمی شمارند. این نامها عبارتند از: ۳ (المالک)، ۷ (المهین)، ۸ (العزیز)، ۱۰ (المتکبّر)، ۲۱ (البسیط)، ۲۳ (الرّقیع)، ۲۴ (المعزّ)، ۲۸ (الحکیم)، ۳۳ (الادهم)، ۳۶ (العالی)، ۳۷ (الکبیر)، ۳۹ (المقیّت)، ۴۱ (الجلیل)، ۴۵ (الواسع)، ۴۸ (المجید)، ۴۹ (الباعث)، ۵۳ (القوی)، ۵۴ (المتین)، ۵۸

(المبدی)، ۵۹ (المعید)، ۶۵ (المغیث)، ۶۸ (القدير)، ۶۹ (المقتدر)، ۷۶ (الوالی)، ۷۷ (المتعال)، ۸۳ (ملك الملك)، ۸۴ (ذوالجلال)، ۸۷ (الغنی)، ۸۸ (المغنی)، ۹۵ (الازل)، ۹۶ (الباقی) و ۹۷ (الوارث).

ث- نه نام از نودونه نام «الله» حاکی از صفات منفی و آزاردهنده او می باشند. این نامها عبارتند از: ۹ (جبار)، ۱۵ (قهار)، ۲۰ (قابض)، ۲۲ (الخافض)، ۲۵ (المزل)، ۶۱ (ممیت)، ۷۱ (المؤخر)، ۸۰ (المنتقم)، ۹۰ (المانع)، ۹۱ (الضار).

ج- چهار نام از نامهای «الله» دارای مفهوم مثبت «مهربانی» هستند. این چهار فروزه عبارتند از: ۴ (القدوس)، ۲۹ (العدل)، ۵۱ (الحق) و ۸۵ (المقسط).

بدین ترتیب در حالیکه کتاب قرآن و احادیث تنها در کمتر از پنج مورد از فروزه های مثبت و نیک «الله» نام می برند، سراسر مفاهیم قرآن و احادیث اسلامی پر از مواردی است که از صفات منفی، ترس آور و مضر «الله» سخن می گویند.

با وجود اینکه متون قرآن سرشار از واژه «الله» می باشد، ولی محمد در خارج از قرآن کوشش کرده است، کمتر در باره وجود «الله» و فروزه های آن سخن بگوید. بهمین سبب است که امامها و سایر دانشمندان فقه اسلامی، بحث و گفتار در باره سرشت وجود «الله» را از نظر دینی نکوهش می کنند و آنرا کفر می شمارند. مفهوم مخالف این اصل آنست که یک نفر مسلمان، چشم بسته باید بهای آنچه را که دکانداران دینی به او می فروشند، بدون اینکه اجازه پرسش و یا حتی مشاهده کالا را داشته باشد، بپردازد و گرنه کافر خوانده می شود و دست کم برپایه مفهوم آیه ۸۹ سوره نساء، آیه ۶۱ سوره احزاب و آیه ۷۳ سوره توبه، خونس مباح می شود.

به هر جهت، گفتارهای بالا نشان میدهد، هر زمانی که سود شخصی محمد ایجاب می کرده و برای استوار کردن پایه های قدرتش لازم می شده، به نام «الله» و از زبان غیرمرئی او آیه و حکم نازل می کرده است. ولی، هر زمانی که

می بایستی در بارهٔ ویژگیهای «الله» مرموزی که در کتاب قرآن دارای نودونه لقب و آنهمه فروزه‌ها و خصوصیات ضد و نقیض است، در خارج از قرآن سخن بگویند، خردش نارسا و زبانش فلج می‌شده است.

فروزه‌های ضد و نقیضی که محمد در جهت جامه عمل پوشانیدن به هدفهای قدرت طلبانه و منافع شخصی‌اش به «الله» نسبت داده، هر انسانی را به شگفت وامی‌دارد. برای مثال، «الله» آفریده شده بوسیلهٔ محمد، در قرآن، گاه مهربان و بخشنده است، برخی اوقات خشم می‌گیرد، نفرت، کینه و حتی مکر و حيله در بارهٔ بندگان به کار می‌برد و از پذیرش توبه آنها خودداری می‌کند؛ زمانی نیز ابراز رضایت می‌کند و آرام می‌شود. بعضی اوقات درجه و فراز الهی‌اش تا آن اندازه پائین می‌آید که به بندگان نفرت می‌کند، دشنام می‌دهد و بدیهی است مواردی نیز وجود دارد که «الله» بندگان را تحیب و یا تطمیع می‌کند. از دیگر فروزه‌های مرموز و ناهمگون «الله» آنست که وی هم صلح طلب و هم جنگجو است، هم جان‌دهنده و هم کشنده است، هم انتقام گیرنده و هم شکیباست، هم مضر و هم خردمند و دانا می‌باشد.

بدیهی است که تمام صفات ناهمگون «الله» در چارچوب دو فروزه اصلی شکل گرفته است: یکی اینکه تمام کائنات هستی در اختیار «الله» بوده و با ارادهٔ او زندگی، حرکت و نابودی می‌یابند و دیگر آنکه «الله» دارای قدرت مطلق بیرحمانه‌ای است که هرچه اراده کند، بدون توجه به جنبه‌های خردگونه آن انجام می‌دهد و هیچ عاملی در دنیا توان نفوذ در ارادهٔ او را ندارد.

بدون تردید می‌توان گفت که واشکافی و روشن‌سازی اینهمه فروزه‌های پنداری و ناهمگون و نابخردانه‌ای را که محمد برای «الله» خود آفریده‌اش مه‌سازی می‌کند تا پیوسته از قول و زبان او که گاه نادان، زمانی خردمند، دمی بخشنده و گاهی نیز ابله و بیرحم و انتقام‌گیرنده است، برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی‌اش، حکم صادر کند، کار آسانی نبوده و از همین روست که محمد در خارج از متون کتاب قرآن، کمتر به تشریح فروزه‌های «الله» پرداخته است.

سوره اخلاص که یکصد و دوازدهمین سوره قرآن است، به شرح فروزه یگانگی «الله» ویژگی داده شده و در واقع بیانگر تعریف محمد بن عبدالله از «الله» می باشد. «بیضاوی» می نویسد: «زمانی پیروان محمد از او در باره (الله) پرسش کردند و این سوره در پاسخ پرسش آنها نازل شد.»^{۱۷} «زمخشری» می نویسد: «ابن عباس» روایت کرده است که افراد طایفه قریش از محمد خواستند، فروزه های الهی را که او قصد دارد آنها را به پرستش وی فراخواند، برایشان شرح دهد، آنگاه سوره اخلاص به محمد وحی شد.^{۱۸} مدلول سوره اخلاص که قسمتی از متن نماز مسلمانان را تشکیل می دهد،

بدین شرح است:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
«بگو، او (الله) یکتاست. او (الله) بی نیاز است. نه کسی را زائیده و نه از کسی زائیده شده و نه هیچکس مثل و همتای اوست.»

ولی نکته بسیار جالب در باره اصل و منشاء سوره اخلاص آنست که مؤلف راستین این سوره «خالد بن سنان بن غیث العبسی» بوده، نه «الله»، چه رسد به محمد بن عبدالله. شرح موضوع بدینقرار است که بر پایه نوشته «خواند امیر» در حبیب السیر و «مسعودی» در مروج الذهب،^{۱۹} «ابن عباس» عموی محمد روایت کرده است که روزی زن سالخورده ای که دختر «خالد بن عبسی»، یکی از پیامبران پیش از محمد بوده، به دیدار محمد رفته است. محمد به وی احترام زیاد کرده و اظهار داشته است، پدر وی پیامبری بوده که قومش ارزش او را ندانسته و ویرا خراب کرده اند. سپس، محمد متن سوره اخلاص را برای وی خوانده است. دختر «خالد بن عبسی» پس از شنیدن متن سوره اخلاص به محمد می گوید، متن آن سوره برایش تازگی ندارد، زیرا پدرش آن سوره را

^{۱۷} عبدالله بن عمر بیضاوی، انوار التنزیل و اسرار التأویل.

^{۱۸} زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

^{۱۹} اغیاث الدین بن همام الدین الحسینی (خواند امیر)، حبیب السیر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی (تهران: انتشارات خیام، ۱۳۶۲) صفحه ۱۵۷؛ علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، جلد های اول و دوم (قم: جلد اول، ۱۹۶۵، صفحه ۸۱، جلد دوم، ۱۹۸۴، صفحه های ۲۱۱ تا ۲۱۳).

با همان کلمات و جمله‌ها پیوسته قرائت می‌کرده است.

یکی دیگر از نکات بسیار جالب و در همان حال تماخره‌انگیز، در باره اسامی و فروزه‌های «الله» مفهوم آیه ۱۸۰ سورة اعراف است، این آیه می‌گوید:

وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُّوا الدِّينَ یَلْحُذِرُ فِیْهِ اَسْمَیْهِ سَیُجْزَوْنَ
مَا كَانُوا یَعْمَلُونَ

«(الله) دارای نامهای نیکو می‌باشد. بنابراین (الله) را با نامهای یادشده بخوانید و از آنهایی که در نامهای او کفر و دشمنی می‌ورزند، دوری کنید. این افراد به سبب قصوری که از این جهت مرتکب می‌شوند، مجازات خود را خواهند دید.»

هنگامی که متن آیه بالا مورد بررسی قرار می‌گیرد، برای خواننده مشکل است بفهمد، آیا این آیه بوسیله محمد وارد کتاب قرآن شده و یا اینکه سخن مستقیم «الله» است که به اصطلاح به محمد وحی و الهام شده است. به چند دلیل می‌توان گفت که آیه بالا در فرض توضیحی ما سخن مستقیم و یا وحی «الله» می‌باشد. نخست اینکه، مشهور است که کتاب قرآن سخنان و دستورات «الله» است که به گونه مستقیم بوسیله جبرئیل به محمد وحی و الهام شده است. دوم اینکه، اگر ما به یک آیه بالاتر و یک آیه پائین‌تر از آیه ۱۸۰ سورة اعراف توجه کنیم، می‌بینیم که در آیه ۱۷۹ «الله» می‌گوید: «و ما بسیاری از افراد مردم و جن‌ها را برای دوزخ آفریده‌ایم...» و در آیه ۱۸۱ نیز می‌گوید: «از میان افرادی که ما آفریده‌ایم...» بنابراین در حالیکه «الله» در آیه‌های ۱۷۹ و ۱۸۱ سورة اعراف به گونه مستقیم بندگانش را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «... ما... چنین و چنان کردیم...» می‌توان گفت که متن آیه ۱۸۰ نیز سخن مستقیم «الله» است که به محمد وحی و الهام شده است. اگر اینگونه باشد، برآستی که محمد چه موجود کوتاه فکر، خودخواه و تهی مغزی از «الله» ساخته است. زیرا اگر یک فرد عادی بشر آنقدر خودخواه و نابخرد باشد که بگوید، «مرا چنین و چنان بنامید»، ما او را از ارزشهای

انسانی خالی می بینیم؛ چه رسد به الهی که عنوان خدای آسمانها و زمین به او نسبت داده شده است. و حتی خنده دارتر آنکه، «الله» می گوید، اگر مرا با این نامها نخوانید، شما را مجازات خواهم کرد.

حال اگر فرض کنیم که آیه یادشده، گفته خود محمد است که خواسته است با نسبت دادن این عناوین به الهی که ادعا می کند، از سوی او به پیامبری مبعوث شده، شأن و بزرگی ببخشد، با این عمل ناشیانه اش ثابت کرده است که اولاً کتاب قرآن وحی و الهام از سوی «الله» نیست و ثانیاً با این گفته های نابخردانه، گامی بیشتر در اثبات ریاکاری و دغلبازیهای خود برداشته است. روانشاد علی اکبر سیرجانی می سراید:

خبر داری ای شیخ دانا که من	خدانا شناسم... خدانا شناس
خدائی که بی مزد مدح و ثنا	نگردد به کار کسی چاره ساز
خدا نیست بیچاره ورنه چرا	به مدح و ثنای تو دارد نیاز
نه پنهان نه سر بسته گویم سخن	خدا نیست این جانور ازدها
مرنج از من ای شیخ دانا که من	خدانا شناسم اگر این خداست

چکیده این جستار آنست که محمد برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی و فرمانروائی خود با کمال قوا کوشش می کند، خود را نماینده و پیامبر الهی شناختگری کند که آفریننده زمین و آسمانها و جهان هستی و تمام موجودات جهان بوده و دارای قدرت نامحدود و بالای پندار و بدون چون و چراست، ولی هنگامی که برای ساختن چنین الهی نام و صفت برمی شمارد، تمام نقاط ضعف، کمبودهای اخلاقی و کاستیهای روانی شیوخ مستبد و خودخواه عرب را ناشیانه به «الله» بیچاره ای که آلت دست و اجراکننده دستورهای اوست، نسبت می دهد و از «الله» وجودی می آفریند که مانند تازیها؛ کینه توز، انتقامجو، خودخواه، گمراه کننده، جبار، متکبر، قهار، خوارکننده و کشنده می باشد.

بازشکافی عدل «الله»

اگرچه واژه «عادل» هم در قرآن و هم در احادیث، به عنوان یکی از نامها و

فروزه‌های «الله» به کار رفته، ولی از مفاهیم اصول و احکام قرآن چنین برمی‌آید که برای فروزه دادگری و عدالت «الله» نمیتوان اصل و قاعده‌ای در نظر گرفت، بلکه عدالت «الله» یک فروزه استثنائی و بدون شیوه و هنجار است که به خود او ویژگی دارد و تابع هیچ نهاد ثابتی نیست. بدین شرح که هر عملی که «الله» نسبت به بندگان انجام دهد، چه خوب، چه بد، چه نیک و چه زشت؛ همه باید عادلانه بشمار آید. برای مثال، هر مسلمانی عقیده دارد که پرستش ویژه ذات «الله» است و پرستیدن مخلوق خدا زشت، گناه و کفر است. با این وجود، آیه‌های ۳۳ تا ۳۷ سوره بقره حاکی است که چون شیطان به «آدم» سجده نکرد و او را پرستش نمود، از اینرو «الله» او را مجازات و از بهشت بیرون راند. همچنین هنگامی که «الله» بر پایه مدلول آیه ۳۳ سوره رعد و آیه‌های ۲۳ و ۳۶ سوره زمر، بندگان را گمراه می‌کند، این عمل زشت «الله» با فروزه عدالت و دادگری او منافاتی نخواهد داشت و عادلانه بشمار خواهد رفت.

برای شرح عدالت «الله» آفریده شده بوسیله محمد، هیچ منطقی گویاتر از نوشته امام ابو حامد غزالی نیست. این فیلسوف معروف علوم الهی اسلامی می‌نویسد: «عدالت (الله) را نباید با عدالت افراد بشر برابری کرد. زیرا یک فرد انسان ممکن است با تجاوز به اموال و دارائی انسان دیگری، نسبت به او مرتکب بی‌عدالتی شود و حق او را زیر پا بگذارد. ولی هیچیک از اعمال (الله) را نمی‌توان غیر عادلانه بشمار آورد. (الله) هر رنج و عذابی که اراده کند می‌تواند به بندگان فرود آورد، با این وجود به فروزه عدالت و دادگری او ایراد و یا شبهه‌ای وارد نخواهد شد. دلیل این امر آنست که برای انجام عملیات (الله) هیچ مرز و فروزه‌ای وجود ندارد و او هر عملی که نسبت به بندگان انجام دهد، بدون توجه به ذات و چگونگی آن عمل، کردارش عادلانه بشمار خواهد رفت.»^{۲۰}

²⁰ Al Maksad-ul-Asna, quoted in Ockley's *History of the Saracens*, quoted in Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*.

اگر تئوری عدالت «الله» را کمی بیشتر بازشکافی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که اصولاً «الله» یک هیولای شگفت انگیزی است که اندیشه و منش او در خور بررسی و پیش بینی نیست. این هیولای بی سروته دارای نیش هائی است که از آنها، گاه زهرهای کشنده و گاه نوشهای جان آفرین تراوش می کند. بنا بر این آنچه که در باره عدل «الله» مهم بشمار می رود، تنها حرکت نیشهای اوست که چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی، عدل و داد بشمار خواهد رفت. برای مثال، بر پایه نوشته های اسلامی و معتقدات مسلمانان، شمار ۱۲۴/۰۰۰ پیامبر برای راهنمایی و ارشاد افراد بشر ظهور کرده اند که همه آنها بویژه شش نفرشان که پیامبر اصلی و مهم بوده (آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد)، به اصطلاح «معصوم» و بیگناه بوده و چون از طرف «الله» به پیامبری برگزیده شده اند، مرتکب هیچ لغزشی در زندگی خود نشده اند. بنا به این عقیده، «آدم ابوالبشر» که نخستین پیامبر مبعوث از جانب «الله» و بویژه جزء شش نفر پیامبر اصلی و مهم بوده، باید به گونه یقین، پیامبری بی عیب و بیگناه و مصون از هر گونه لغزش و خطائی بشمار رود، ولی با کمال شگفتی می بینیم که بر پایه مدلول آیه های ۳۵ و ۳۶ سورة بقره، «آدم ابوالبشر» از فرمان «الله» سرپیچی و نافرمانی می کند و یا عبارت دیگر مرتکب گناه و لغزش می شود و در نتیجه «الله» او را از بهشت بیرون می راند. حال چگونه است که «آدم ابوالبشر» هم پیامبر مبعوث از جانب «الله» و بی لغزش و گناه بوده و هم اینکه «الله» او را به سبب گناهی که مرتکب شده، از بهشت بیرون رانده است، موضوعی است که باید پاسخش را در ترفند بازیهای محمد بن عبدالله برای شناختگری «الله» هزار چهره اش در قرآن پیدا کرد.

آنجا که دیگر توان محمد برای ترفند بازیهای لفظی به پایان رسیده، به موضوع «ناسخ و منسوخ» پناه بسته که ما در یک فصل جداگانه در این کتاب در باره آن سخن خواهیم گفت. ولی، در اینجا باید به این نکته اشاره شود که «الله» هزار چهره محمد که به اسرار آشکار و نهان دانا بوده و از تمام

کنش‌ها و واکنش‌های دنیای هستی آگاه است، گاهی اوقات خردش غُت می‌شود و اصول و احکامی را که در پیش مقرر داشته، لغو می‌کند و به‌صورت احکام تازه و بهتر مبادرت می‌ورزد. (آیه ۱۰۶ سوره بقره و آیه ۱۰۱ سوره نحل). حال چگونه است که «الله» یعنی دانای هستی آفرین محمد از پیش برای بندگان نادان خود، فرمان نیک نازل نمی‌کند تا بعدها نیازی به تغییر و اصلاح آن نداشته باشد، چیستانی است که پاسخش را باید در فروزه‌های ناهمگون «الله» هزار چهره ساخته شده بوسیله محمد جستجو کرد. آیا می‌توان باور کرد که نه تنها «الله» - یعنی هیولائی که بر تمام اسرار آشکار و نهان جهان آگاهی داشته و دارای دانش و خرد بی‌مرز و انتهاست - بلکه حتی یک انسان عادی، نخست فرمانی (آیه ۵۰ سوره احزاب) نازل کرده و برپایه آن به محمد آزادی بدهد، هریک از زنان این جهان را که اراده کند، بدون هیچ قید و بند و رعایت اصول و احکامی که برای سایر مؤمنان مقرر داشته، در اختیار درآورد و سپس از این نابخردی خود پشیمان شده و با صدور آیه جدیدی (آیه ۵۲ سوره احزاب)، فرمان پیشین خود را لغو و نسخ کرده و این امتیاز را از محمد بازپس ستاند؟

تردید نیست که مکانیسم پایه و نهاد اینهمه احکام و فرمانهای ناهمگون و ضد اخلاقی در قرآن را که مسلمانان فکر می‌کنند، از زبان «الله» نازل و صادر شده، باید در اندیشه‌های آسمند و منش تردامن محمد، انسان شیدنهادی که برای حکومت بر هموعان خود در پی کسب قدرت است و برای دستیابی به این هدف از اصل «الغایات مَبْرُأُ الْمَبَادِی» (برای رسیدن به هدف، کاربرد هر وسیله‌ای، ولو نامشروع، مجاز است)، باید جستجو کرد.

بهمین دلیل است که در قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که پیوسته تکرار و تأیید می‌کند که «الله» آنهایی را که از پیامبرش فرمانبرداری کنند، حمایت و پشتیبانی خواهد کرد. مهمترین این آیه‌ها عبارتند از: آیه‌های ۳۲، ۵۳ و ۱۳۲ سوره آل عمران؛ آیه‌های ۱۳، ۵۹، ۶۹ و ۸۰ سوره نساء؛ آیه‌های ۱، ۲۰، ۲۷، ۴۶، سوره انفال؛ آیه‌های ۵۴، ۶۱، ۶۲ و ۷۱ سوره توبه؛ آیه‌های ۵۰،

۵۱، ۵۲ و ۵۴ سوره نور؛ آیه‌های ۳۱، ۳۳، ۶۶، و ۷۱ سوره احزاب؛ آیه ۱۷ سوره فتح؛ آیه ۱۴ سوره حجرات؛ آیه ۱۳ سوره مجادله و آیه ۱۲ سوره تغابن. یکی دیگر از نویسندگان شهیر اسلامی به نام «محمد البرکاوی»^{۲۱} در کتاب خود شرحی می‌نویسد که به خوبی شناختگر وجود «الله» و چگونگی فروزه‌های اوست. این نویسنده می‌نویسد: «(الله) اگر شایسته بداند، می‌تواند این دنیا را نابود و دوباره آنرا در یک لحظه ایجاد کند. (الله) از آنچه که روی دهد، نه سود می‌برد و نه زیان. اگر تمام افراد بیدین، ایمان بیاورند و یا تمام افراد با ایمان، دین خود را از دست بدهند، برای (الله) تفاوتی نخواهد کرد. هرگاه تمام افراد با ایمان، دین خود را از دست بدهند، زبانی متوجه (الله) نخواهد شد. او قادر است، حتی آسمان را نابود کند. هیچ چیزی در دنیا نمی‌تواند از دید (الله) پنهان بماند. او قادر است، حتی حرکت گامهای یک مورچه سیاه را روی یک سنگ سیاه در تاریکی شب مشاهده کند.»^{۲۲}

آیا «الله» جسم است یا روح؟

فقها و نویسندگان اسلام در باره وجود «الله» به این نتیجه رسیده‌اند که وجود «الله» دارای شکل ویژه‌ای نیست، نه بدن دارد و نه روح، ولی با این حال همه جا هست و بر حرکت هر موجودی در جهان هستی خواه با جان و خواه بیجان نظارت و کنترل دارد. امام «ابو حامد غزالی» در این باره می‌گوید: «(الله) نه دارای بدن بوده و نه اینکه ذاتی دارد که دارای حد و اندازه باشد. همچنین وجود او با بدن سایر موجوداتی که قابل اندازه‌گیری و توجیه هستند، هیچ شباهتی ندارد. وجود (الله) نه دارای ذات است، و نه اینکه ذاتی در او وجود دارد. وجود او نه تصادفی ایجاد شده و نه اینکه پیش آمدهای زندگی در وجود

^{۲۱}Quoted in Samuel M. Zwemer, *The Moslem Doctrine of God* (New York: American Tract Society, 1905).

^{۲۲}نوشته بالا یکی از فرموده‌های وجود فیزیکی «الله» در اسلام می‌باشد که شرح آن خواهد آمد.

او تأثیر دارند. وجود او نه با سایر اشیاء موجود شباهتی دارد و نه هیچ موجود دیگری می‌تواند، شبیه وجود (الله) باشد. نه نزدیکی او مانند نزدیکی سایر بدن‌هاست و نه اینکه ذات او مانند ذات سایر بدن‌ها می‌باشد. او نه در هیچ موجود دیگری وجود دارد و نه اینکه هیچ موجود دیگری می‌تواند در او وجود داشته باشد.^{۲۳}

بدیهی است که برای فیلسوف اندیشمندی مانند «غزالی»، شرح شکل وجود «الله» بوسیله بازی کردن با مثنی واژه‌ها و مفاهیم فلسفی بیمعنی و پیچانیدن نوشته‌های پیچوده قرآن در باره وجود «الله» و دگردیس کردن مطالب پیچوده آن، کاری آسان، ولی این عمل برای محمد، یعنی یک انسان عامی، اما با هوش و درایتی که در جستجوی دسترسی به قدرت و پایگاه پیامبرشاهی است، کار آسانی نبوده است. بهمین جهت در کتاب قرآن آیات بسیاری وجود دارد که «الله» را دارای جسم فیزیکی نشان می‌دهد و تردید نیست که محمد بن عبدالله، ناخودآگاهانه هنگام کوشش برای نشان دادن بزرگی و جبروت وجود «الله» تمام صفات و مشخصات انسانی را در ساختمان وجود «الله» به کار برده، تا جایی که «الله» را از رده «تنزیه» خارج و او را در مرتبه «تشبیه» قرار داده است. چون سخن از «تنزیه» و «تشبیه» به میان آمد، بی‌مناسبت نیست، این دو صفت را به گونه بسیار کوتاه تعریف کنیم. در قرآن فلسفه اساسی «علم لاهوت» یعنی «خداشناسی» بر پایه «تنزیه» در برابر «تشبیه» قرار داده شده است. به عبارت دیگر، اساس فلسفه اصل «تنزیه» در قرآن اینست که «الله» پاک و منزّه است و همانگونه که امام غزالی گفته، نه «الله» شبیه چیزی است و نه اینکه چیزی شبیه «الله» می‌باشد. بخشی از آیه ۱۱ سوره شوری در این باره می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» یعنی «... هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که مانند او باشد...» برخی از آیه‌های دیگر قرآن که دلالت بر وجود جسمانی «الله» می‌کنند، به شرح زیر است:

²³ Ockley's History of the Saracens, Hughes' Dictionary of Islam.

در کتاب قرآن ۵۴ آیه وجود دارد که می گوید، **اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** یعنی «(الله) هم می شنود و هم می بیند.» در آیه ۴۶ سوره طه «(الله) می گوید: «هیچ نترسید که من با شما هستم و شما را یاری می کنم و همه گفتار و رفتار شما را با او (منظور فرعون است)، می شنوم و می بینم.» آیه ۷۵ سوره ص می گوید: «(الله) به شیطان گفت، ای ابلیس ترا چه مانع شد که به موجودی که من به دو دست خود آفریدم سجده کنی؟» آیه ۶۴ سوره مائده نیز آشکارا از دو دست «(الله) سخن می گوید. آیه ۱۰ سوره فتح می گوید، دست «(الله) بالای دست شماست. آیه ۲۷ سوره رحمان می گوید، چهره «(الله) دارای جلال و اکرام است. آیه ۱۶۴ سوره نساء، آیه ۲۵۳ سوره بقره و آیه ۱۴۳ سوره اعراف دلالت بر سخن گفتن «(الله) می کنند و به گونه آشکار می گویند، «(الله) ... به سخن گفتن پرداخت. آیه ۷۷ سوره آل عمران می گوید، «(الله) در روز قیامت کافران را از شنیدن سخنان خود محروم می کند. بخشی از آیه ۲۵۵ سوره بقره می گوید، نه «(الله) را چرت فرا می گیرد و نه اینکه خواب بر او چیره می شود. آیه ۳ سوره یونس، آیه ۲ سوره رعد، آیه ۵ سوره طه، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۴ سوره سجده و آیه ۴ سوره حدید همه می گویند: «(الله) بر عرش نشست.»

آنچه از مفاهیم آیه های بالا بر می آید آنست که «(الله) دارای وجود فیزیکی و حواسی است نظیر بدن و حواس انسان. آنجا که «(الله) می شنود و می بیند، بدون تردید با گوش می شنود و با چشم می بیند، از اینرو دارای گوش و چشم است. در جایی که «(الله) از دو دست خود سخن می گوید، به یقین مانند انسان و حیوان دست دارد. آنجا که «(الله) می گوید، من با شما هستم، بدون شک دارای بدن می باشد و آنجا که به چهره «(الله) اشاره می شود و یا حاکی از نشستن «(الله) روی عرش می باشد،^{۲۱} همه دلیل بر آن هستند که

^{۲۱} بهمین دلیل نویسندگان خارجی، «(الله) را موجودی به شمار آورده اند که تئوری Anthropomorphism در باره او مصداق کامل دارد.

«الله» دارای تمام مشخصات بدن و حواس انسان می باشد.

در حالیکه محمد، سخت کوشش می کرد، «الله» را موجودی به پیروانش شناختگری کند که دارای قدرت بالای پندار انسان باشد، تا بدینوسیله بر شأن و ابّهت خود به عنوان پیامبر او بیفزاید، چون خود انسانی بود که فرهنگ و دانائی اش از تازیهای آغاز سده هفتم میلادی فراتر نمی رفت، نه تنها صفات و مشخصات افراد بشر را در سازمان روانی، اخلاقی و حتی جسمی «الله» کارسازی کرد، بلکه در زمانهائی که در حالت خشم و کینه و غضب به آیه سازی می پرداخت، شأن و مقام و ارزشهای اخلاقی «الله» را در راستای یک موجود فرونهاد، بددهن، بی فرهنگ، پلشت و بدخواه پائین آورده است. برای اثبات این امر تنها به ذکر چند آیه قرآن به شرح زیر می پردازیم:

آیه های ۴۸ تا ۵۰ سوره مدثر: «فَمَالَهُمُ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ كَانَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»

«پس چرا از یاد آن روز سخت روی می گردانند، گوئی خران گریزانی هستند که از شیر درنده می گریزند.»

آیه ۶۷ سوره انبیاء: «أَفِ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»
«تف بر شما و بر آنچه به جز (الله) یکتا می پرستید. آیا شما عقل خود را هیچ به کار نمی بندید.»

آیه های ۱ تا ۴ سوره المسد: «تَبَّتْ يَدَايَ أُمِّي لَهَبٍ وَهَبٍ وَأُمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ»

«بریده باد دستان ابولهب و مرگ باد بر او... و عیالش حمّال چوب است.»

آیا هیچ خرد و منطقی می تواند حتی پندار کند که خدای بزرگ این جهان لایتناهی که به قول گفتارهای کتاب قرآن و نوشته های نویسندگان مذهبی، دانش و آگاهی اش از آسمان و زمین فراتر می رود، با بددهنی به بنده ناتوان خود بگوید: «تف بر تو!» آیا این در خور شایستگی «الله» است که به یکی از بندگان کافر خود، آنهم در یک کتاب مقدس دینی که باید از هر جهت پاک و منزّه و آموزنده باشد، فحش و ناسزا نثار کرده و به او بگوید: «دستهایت بریده

باد و عیالت حمال چوب است.» و نیز آیا این الّهی که علم و دانائی اش فراتر از مغز انسان است و ناگزیر در ادب و متانت نیز برای بنده هایش باید نمونه باشد، تشبیه دیگری غیر از الاغ به نظرش نرسیده که باید بنده هایش را با الاغ شبیه و برابر سازد؟

بدیهی است که نبود پاسخی برای پرسشهای بالا را باید از آثار و نتایج ورشکستگی واقع گرائی افراد افسون شده ای دانست که زحمت خواندن و درک و ارزشیابی اینهمه سخنان یاوه و بیهوده را در کتابی که محتویاتش را مقدّس می دانند، به خود نمی دهند و عمری را در تاریکی خرافات موروّثی بسر می آورند. افسونهای متافیزیکی آنچنان نیروی درک و درایت این افرادی را که نمونه کامل پرورش یافتگان غار افلاطون^{۲۵} هستند؛ شرطی، مسخ و سنگی نموده که دهها سال زندگی و تجربه در این دنیا قادر نیست، بین درک و درایت آنها در لحظه ای که از زهدان مادر جدا شده و زمانی که زندگی این دنیا را پشت سر می گذارند، تفاوتی به وجود آورد. این افراد با هوش و خرد، ولی افسون شده، با همان درک و درایت نارسائی از این دنیا رخت برمی بندند که از زهدان مادر پا به پهنه وجود و هستی گذاشته اند.

محل سکونت «الله»

در باره مشاهده «الله» بین فرقه های معتزله^{۲۶} و اشاعره^{۲۷} اختلاف نظر

^{۲۵} به صفحه های شماره ۲۲۱ و ۲۲۳ همین کتاب نگاه فرمایید.

^{۲۶} و ^{۲۷} فرقه اشاعره از تعلیمات «جهنم بن صفوان» که رهبر یکی از شش فرقه مجبره بود، در اواخر سده سوم و یا اوائل سده چهارم هجری ظهور کرد و به نام «ابوالحسن اشعری» از مشهورترین رؤسای فرقه یاد شده مشهور گردید. هدف «ابوالحسن اشعری» از تشکیل فرقه اشعریه مخالفت با عقاید فرقه معتزله بود. فرقه های معتزله و اشعریه در مسائل بسیاری با یکدیگر اختلاف عقیده دارند که مهمترین آنها عبارت از موارد زیر است:

(۱) معتزله عقیده دارند، اعمال خوب از «الله» و اعمال بد از اراده انسان ناشی می شود. اشاعره باور دارند، بدونیک کارها همه آفریده «الله» است و انسان را در آنها اختیاری نیست. (۲) معتزله معتقدند، «الله» دارای حواس نیست و آن گروه از آیات قرآن را که می گوید، «الله» دارای دست و پا و گوش و چشم است، باید با معنی مجازی تلقی کرد و بهمین مناسبت «الله» را نمی توان دید، ولی اشاعره عقیده دارند، «الله» دارای حواس و اعضای بدن است و انسان با حسّ ششم خود می تواند «الله» را در روز قیامت مشاهده کند. (۳) معتزله عقیده دارند، عقل بدون کمک شرع می تواند، خوبی و بدی امور را درک کند، ولی اشاعره مانده زیرنویس در صفحه بعد.

وجود دارد. فرقه اشاعره معتقدند که «الله» در روز قیامت مانند ماه شب چهاردهم با چشم دیده خواهد شد، ولی البتّه تنها مسلمانان مؤمن قادر به مشاهده «الله» خواهند شد و این کار برای کافران امکان ندارد. «ابو اسحاق بن محمد اسفراینی» ملقب به «رکن الدّین» (۴۱۸-۳۳۷ هجری قمری)، یکی از پیروان نزدیک «ابوالحسن اشعری»، رهبر فرقه اشعریّه که در واقع سخنگوی این فرقه بوده و از فقهای مشهور شافعی است، در یکی از کتابهایش زیر فرمان التّبصیر فی الدّین^{۲۸} می‌نویسد، در روز قیامت «الله» از آسمان به زمین فرود خواهد آمد.

فرقه ظاهریه^{۲۹} و برخی از حنبلی‌ها و کرامیه^{۳۰} باور دارند که «الله» در عرش منزل دارد و می‌تواند از عرش به جاهای دیگر برود و عرش در زیر او مانند صدائی که از زمین نوی شتر در زیر بدن شترسوار تنومندی برمی‌خیزد، آواز می‌دهد. «الله» در باغی سرسبز بسر می‌برد و فرشتگان او را حمل می‌کنند. پهنای «الله» از هر سمت عرش بیشتر از چهار انگشت می‌باشد. برخی نیز گفته‌اند که چهره او مانند جوانی ساده و مردگونه و بعضی دیگر عقیده دارند که چهره «الله» به شکل صورت مرد سالخورده‌ای است که موی

مانده زیرنویس از صفحه قبل.

باور دارند که عقل انسان شایستگی تصرف در احکام شرع را ندارد. (۴) معتزله معتقدند، کتاب قرآن حادث است نه قدیم و انسان می‌تواند، بهتر از کتاب قرآن را به وجود بیاورد، ولی اشاعره عقیده دارند که قرآن معجزه است و انسان قادر به ایجاد چنین کتابی نیست. (۵) معتزله عقیده دارند، اعاده معدوم محال، ولی اشاعره معتقدند، این کار امکان‌پذیر است. (۶) معتزله معتقد به تعیین و برگزیدن مقام امامت هستند، ولی اشاعره این کار را در اختیار امت قرار می‌دهند. (به زیرنویس شماره صفحه در باره فرقه معتزله مراجعه فرمائید).

زیرنویسهای حدیث و سنت در اسلام

فرونگ دهخدا، جلد حرف «ح»، صفحه ۳۹۹.

^{۲۸} ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی، تبصیر فی الدّین، به کوشش کمال یوسف حوت (بیروت، لبنان: ۱۴۰۳ هجری قمری)

^{۲۹} فرقه‌ای است که «ابی سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی» (درگذشته در سال ۲۷۰ هجری قمری) به وجود آورد. پیروان این مذهب مانند اشعریّه به ظاهر آیه‌های قرآن و احادیث اسلامی عمل می‌کنند. مذهب ظاهریه از کتاب و سنت پیروی و رأی و قیاس و تأویل را رد می‌کند.

^{۳۰} پیروان «ابی عبدالله محمد بن کرام» را «کرامیه» می‌نامند. این فرقه که اهل سنت هستند، عقیده دارند که «الله» بر عرش استقرار دارد و دارای حواس دیدن و شنیدن است و برای او دست و پا و صورت قائل هستند. این فرقه همچنین عقیده دارند، آیه‌های قرآن را باید با صورت ظاهر آنها و بدون تأویل و تفسیر پذیرفت.

سرش سیاه و سپید است و از جائی به جای دیگر می رود. «الله» پس از رویداد طوفان نوح آنقدر گریست که به چشم درد مبتلا شد و فرشتگان از او عیادت می کردند.^{۳۱}

فرج (آلت تناسلی) الله و نعلین طلایی او

«الله» دارای تمام مشخصات جسمی انسان بوده، جسم او دارای تمام اعضای بدن افراد بشر است و حتی دارای فرج نیز می باشد. «الله» آنقدر می خندد که دندانهای آسیایش نمودار می شود و در پاهای او یک جفت نعلین است که از طلا ساخته شده است.^{۳۲}

آنچه که در این بحث بسیار آموزنده و شورانگیز نیاز به توضیح بیشتر دارد، فرج «الله» است. آیا منظور نویسندگان و فقهای دانشمند کتابهای یادشده از اینکه «الله» دارای فرج می باشد، چه بوده است؟

نویسنده این کتاب برای آگاهی از مفهوم لغوی واقعی واژه «فرج» به چندین فرهنگ لغت مراجعه نمود. فرهنگ فارسی دکتر محمد معین^{۳۳}، در صفحه شماره ۲۵۱۰، جلد دوم، واژه «فرج» را به این شرح معنی کرده است: سوراخ، شکاف، عورت زن، آلت تناسلی خارجی زن که در جلوی مهبل واقع است، شرمگاه. فرهنگ عمید^{۳۴} در صفحه ۸۶۳، «فرج» را چنین معنی کرده است: سوراخ، شکاف، سوراخ پس یا پیش آدمی، عورت زن، شرمگاه. فرهنگ دهخدا^{۳۵}، واژه یادشده را در صفحه ۱۲۵ جلد ۳۷ بدین شرح معنی کرده است: فرج، در لغت پیش آدمی را نامند و نزد فقها اعم از پیش و پس آدمی باشد و

^{۳۱} این پاراگراف از کتاب زیر برداشت شده است:

هاشم معروف الحسینی، تشیع و تصوف، ترجمه سید محمد صادق عارف (مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹). نویسنده کتاب یادشده در زیرنویس خواننده را به بخش دوم کتاب موافق، صفحه ۲۶ و شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، جلد اول، صفحه ۲۴۹ و صفحه های بعد مراجعه می دهد.

^{۳۲} هاشم معروف الحسینی، تشیع و تصوف، همان صفحه.

^{۳۳} دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، جلد دوم (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴)، صفحه ۲۵۱۰.

^{۳۴} حسن عمید، فرهنگ عمید (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳)، صفحه ۸۶۳.

^{۳۵} علی اکبر دهخدا، فرهنگ دهخدا (تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ خورشیدی).

بیرجندی گفته است که مُراد به فرج در آداب غسل، پیش و پس زن و مرد است، هرچند در لغت اختصاص به پیش یافته است. (از کشف اصطلاحات الفنون)؛ اندام شرم جای (منتهی الارب)؛ عورت انسان و بر پیش و پس اطلاق می‌شود. فرهنگ لغت مشهور و معتبر عربی المنجد^{۳۶} نیز واژه «فرج» را چنین معنی کرده است: *الفرج - ويُطلق على القبل والدبر* یعنی پس و پیش انسان هر دو.

حال آیا یک مسلمان مؤمن برای شکل و اعضای وجود الهی که در شبانه‌روز، دهها بار نام او را در نماز و دعا بر زبان می‌آورد، چه پنداری باید در قلب و مغز داشته باشد؟ در حالیکه تمام فرهنگ‌های لغت واژه «فرج» را سوراخ پس و پیش آدمی، دانسته‌اند، آیا «الله» شکل مذکر این سوراخ را در پیش دارد و یا وجه مؤنث آنرا و یا هردوی آنها را؟

فرض مذکر بودن «الله» شاید منطقی‌تر از دو فرض دیگر به نظر آید، زیرا به گونه‌ای که می‌دانیم، در احکام کتاب قرآن و اصول اسلام؛ مرد، ارباب‌سالار بوده و حقوق و اختیارات او بمراتب بیشتر از زن می‌باشد و براستی زن در اسلام نیمه انسان بشمار رفته است.^{۳۷} و از دگرسو، فقهای دانشمند اسلامی معتقدند که چهره «الله» به جوانی مردگونه و یا مرد سالخورده‌ای با موی سپید و سیاه شباهت دارد. از اینرو شاید به آسانی بتوان پذیرش کرد که «الله» مذکر است و بهمین دلیل، در آیه‌های کتاب قرآن و اصول اسلامی، زن نسبت به مرد یک موجود دونمایه بشمار رفته و از هر لحاظ تابع مرد قرار داده شده است.

به فرض دوم، اگر به آن قسمت از توضیح دهخدا که می‌نویسد، «فرج در لغت اختصاص به پیش یافته است» توجه کرده و نیز نوشتارهای اینهمه دانشمندان بلندمرتبه فقه اسلامی را به مؤنث بودن «الله» تعبیر و تفسیر کنیم، با این کشف نوین، به زنان مسلمان عالم امکان خواهیم داد که بر ضد مردان شورش و انقلاب کرده و حقوق از دست رفته یک‌هزار و چهارصد ساله خود را

^{۳۶} المنجد الایجدی (لبنان، بیروت: دارالمشرق، ۱۰۸۶)، صفحه ۷۵۶.

^{۳۷} به مطالب فصل نهم کتاب بازشناسی قرآن، نگارش همین نویسنده، نگاه فرمایید.

دادخواهی و زنده کنند.

و اما اگر فرض سوم را محقق دانسته و «الله» را دو جنسی و یا به قول روانشناسان «هرمافرودیت» Hermaphrodite بشمار آوریم، آنوقت تمام صفات نودونه گانه ناهمگونی که محمد به این هیولای شگفت آور نسبت داده، مصداق واقعی پیدا می کند. زیرا، روانشناسان، خصیصه دوجنسی بودن را ریشه و منشأ بسیاری از ناراحتی های روانی می دانند که نماد آنها را به روشنی در نودونه نام و یا صفت «الله» می توان مشاهده کرد.

«الله» گمراه کننده است.

یکی از شگفت انگیزترین فروزه های «الله» که حتی ترفند بازترین نویسندگان و فقهای اسلامی نیز نتوانسته اند، مفهوم نابخردانه آنها با ریاکاریهای هنری نوشتارهای مذهبی خود پوشانند و در برابر آن درمانده اند، صفت گمراه کننده «الله» است. در کتاب قرآن آیه های بسیاری وجود دارد که اراده و خواست «الله» جانشین مسئولیت های اخلاقی، حقوقی و قانونی افراد بشر می شود و انسان در برابر مشیت الهی اختیار خود را از دست می دهد. در این حالت، فرد بشر مرتکب اعمال و رفتار زشت و یا گناهانی می شود که در انجام آنها هیچ اراده و اختیاری از خود نداشته و بر پایه خواست «الله» آن اعمال را مرتکب می شود. با این وجود، به سبب ارتکاب آن اعمال غیر ارادی به دوزخ می رود و به سختی مجازات می شود.

در بیست آیه قرآن می خوانیم که «الله» افراد بشر را گمراه می کند.^{۲۷} مدلول این آیه ها آشکارا می گوید، «الله» هر که را بخواهد گمراه و هر کسی را بخواهد هدایت می کند. برخی از آیه های یاد شده عبارتند از: آیه ۲۷ سوره رعد، آیه ۹۵ سوره نحل، آیه ۸ سوره فاطر و آیه ۳۱ سوره مدثر.

عبارت «فان الله یضل من یشاء و یربى من یشاء» به معنی «(الله) هر که را بخواهد گمراه و هر کسی را بخواهد هدایت می کند» به عبارات گوناگون و بویژه با تأکید به اینکه هر کسی را «الله» گمراه کند، یار و یابوری

نخواهد داشت و نیز اینکه اگر «الله» می‌خواست، همه مردم را هدایت می‌کرد در نوزده آیه دیگر در قرآن ذکر شده است. برای مثال، ترجمه فارسی تنها چند آیه از آیه‌های یادشده به شرح زیر است:

«کسی را که (الله) هدایت کند او به حقیقت هدایت یافته و کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز یار و یابری بر او نخواهد بود.» (آیه ۱۷ سوره کهف).

«آیا می‌خواهید کسی را که (الله) گمراه کرده هدایت کنید. آن کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز بر او راهی وجود نخواهد داشت.» (آیه ۹۰ سوره نساء).

«کسی را که (الله) گمراه کند، هیچ راهنمایی برای او نخواهد بود. آنها در زندگی این دنیا عذاب خواهند دید و عذاب آخرت شدیدتر است.» (آیه ۳۳ سوره رعد).

آیه‌های بالا و سایر آیه‌هایی که در این مورد در کتاب قرآن ذکر شده، آشکارا نشان می‌دهند که اگرچه انسان به خواست و اراده «الله» گمراه می‌شود و در این باره مسئولیت و اختیاری از خود ندارد، با این وجود «الله» انسان گمراه را دچار عذاب دنیا و آخرت خواهد کرد. از مفهوم آشکار آیه‌های یادشده و سایر آیه‌های بسیاری که در این باره در کتاب قرآن وجود دارد، چنین برمی‌آید که گمراه شدن انسان (ضلال)، نتیجه مستقیم گمراه کردن (اضلال) او بوسیله «الله» است و حتی پیامبر نیز نمی‌تواند در اراده و مشیت «الله» در جهت گمراه کردن انسان، اثر و تغییری به وجود بیاورد. چنانکه آیه‌های ۹۹ و ۱۰۰ سوره یونس در این باره می‌گوید: «اگر (الله) تو می‌خواست، همه کسانی که در روی زمین هستند ایمان می‌آوردند. پس چگونه تو می‌توانی همه مردم را به جبر و اکراه با ایمان سازی؟ هیچکس بدون اجازه (الله) ایمان نخواهد آورد.» آیه ۹۰ سوره نساء که در پیش ذکر شد، نیز می‌گوید: «آیا می‌خواهی کسی را که (الله) گمراه کرده، هدایت کنی؟ کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز برای او راهی وجود نخواهد داشت.»

آیه ۳۴ سوره هود نیز می گوید، نوح به قوم خود گفته است: «اگر (الله) بخواهد شما را گمراه گرداند، پند و اندرز من به شما سودی نخواهد داشت.» مفهوم تمام آیات یادشده بالا، «الله» را یک موجود نابخرد، پریشان مغز و خون آشامی نشان می دهد که از خرد و آوند بویا هیچ نشانی ندارد. در فرهنگ نهادی این «الله» بدسگال و زشت سیرت، ارزشهای اخلاقی و انسانی، فروزه های روانی، کاردادهای پیرامون زندگی انسان، بشردوستی، انسان خواهی، کمک به هم نوع، کوشش برای خودسازی و بهبودی هیچ جا و مکانی ندارند. این بشر بیچاره و ناتوان، هنگامی که به بلوغ فکری می رسد باید گیاهوارانه نفس کشیده و منتظر باشد، به بیند «الله» چه سرنوشتی از پیش برایش مقدر کرده است. آیا اراده بی دلیل و علت «الله» بر این استوار شده که او به محمد، پیامبر شیدنهاده «الله» ایمان آورده و راهی بهشت شود و یا اینکه «الله» خواسته است، او در صف ناباوران به بیپوده گوئیهای یک هنر پیشه شمیله باقی مانده و در شعله های استخوان سوز دوزخ «الله» کباب و بریان شود. فرهنگ قرآن به غیر از این دو راه، روش و روند دیگری برای زندگی انسان ارائه نمی دهد. قرآن در باره اینکه اگر مشیت «الله» بر این قرار گرفته است که انسان بیچاره ای ایمان نیاورد، پس چرا او باید در آتش دوزخ بسوزد، دلیل و منطق و فلسفه ای نشان نمی دهد. در منطق جزمی قرآن، نه تنها جانی برای «اراده آزاد» انسان وجود ندارد، بلکه عامل «اختیار» نیز از انسان سلب شده و او را به شکل یک ماشین گوشتی بدون اندیشه و خرد درآورده که باید منتظر بماند تا بداند و به بیند، «الله» بدسگال و کژنهاد چه سرنوشتی از پیش برای او رقم زده است.

بحث گمراه کردن و یا هدایت کردن ارادی و بدون دلیل «الله» تا آن اندازه غیر منطقی و نابخردانه است که حتی مفسران کندآور قرآن با همه هنر و توانی که در سایر موارد به کار برده و نقاط ضعف و شرم آور قرآن را با هنر متافیزیکی خود ۱۸۰ درجه به جانب ظاهراً منطقی پیچانیده اند، ولی منطق آچار معجزه آفرین هنر متافیزیکی آنها برای حل این موضوع نابخردانه، توان حرکتی نداشته و همه آنها را در خلیش فساد اندیشه و واپسگرایی انسانی مانده کرده است.

فصل هشتم

لااله الا الله

برای رهایی از خرافات و تعصبات گوناگون هیچ زمانی دیر نیست.
هنری توررد

در فرهنگ اسلام هفت کلمه وجود دارد که بنیاد این دین و اصول و احکام آنرا تشکیل می‌دهد. این هفت کلمه، جمله مشهور «لااله الا الله، محمد رسول الله» می‌باشد. محمد در مدت ۲۳ سال پیامبر شاهی خود، به سختی کوشش کرد، خدایی برای دین خود بسازد که از لحاظ توش و توان، خدای هیچ دین، مذهب و مسلکی یارای برابری با آنرا نداشته و چنین خدایی بر تمام شئون زندگی انسان از روز زایش تا مرگ نظارت و فرمانروایی داشته باشد. هدف محمد از آفریدن چنین خدا و نسبت دادن آنهمه فروزه‌های شگفت‌انگیز و ضدّ و نقیض و اسرارآمیز به او، در واقع تقویت نیروی فردی و استوار کردن پایگاه فرماندهی خودش بوده است. زیرا، هر زمانی که پیروانش کوچکترین مقاومتی در برابر او نشان می‌دادند، وی بیدرنگ از سوی «الله» آیه‌ای می‌آورد و پیروانش را وادار به فرمانبرداری خواست‌های «الله» که براستی امیال و نیازهای خودش بود، می‌کرد. برای مثال، یک روز جمعه محمد در مسجد مدینه نشسته بود و

پیروانش تمام گوشه و زوایای مسجد را که دارای وسعت زیادی نبود، اشغال کرده بودند. در این بین، گروهی از پیروان محمد که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، وارد مسجد شدند و چون جایی برای نشستن نداشتند، سرپا ایستادند. با توجه به اینکه پیروزی محمد در جنگ بدر که در سال دوم هجری روی داد، نقطه عطف مهمی در نیرومند کردن پایگاه پیامبرشاهی او به شمار می‌رفت، از اینرو محمد برای آنهایی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، اهمیت و احترام زیادی قایل بود. بهمین مناسبت، هنگامی که گروهی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر، در آنروز جمعه وارد مسجد شدند، محمد به آنهایی که از پیش در گوشه و کنار مسجد نشسته بودند، فرمان داد از جاهایشان برخیزند و محل نشستن خود را به تازه واردینی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، بدهند. ولی نه تنها هیچیک از آنها به فرمان محمد اعتنایی نکرد، بلکه تمام آن افراد دستور محمد را غیرعادلانه خواندند و آنرا مورد اعتراض قرار دادند. محمد پس از روبرو شدن با نافرمانی افراد یادشده، بیدرنگ آیه ۱۲ سوره مجادله را که تأییدکننده فرمانش بود، از سوی «الله» نازل کرد و به پیروانش دستور داد که چون این کار، فرمان و خواست «الله» است، بنابراین آنها ناچار به اجرای آن می‌باشند. آیه ۱۲ سوره مجادله در این باره از قول «الله» می‌گوید:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اِذَا قِيْلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوْا فِى الْمَجٰلِسِ فَاَفْسَحُوْا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ
وَاِذَا قِيْلَ اَنْشُرُوْا فَاَنْشُرُوْا يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا مِنْكُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که در مجالس به شما می‌گویند جا باز کنید، پس جا باز کنید. (الله) نیز برای شما جا باز می‌کند و زمانی که به شما می‌گویند برخیزید، پس برخیزید. (الله) کسانی از شما را که ایمان آورده‌اید، بلندمرتبه می‌کند.»

در باره رویداد بالا باید گفت، آیا نه تنها یک انسان خردمند، بلکه حتی یک مسلمان قشری می‌تواند باور کند، خدای بزرگ جهان هستی - که ما حتی یک دهم آنرا نیز بخوبی نمی‌شناسیم - دست از کنترل و نظارت بر جهان بیکران

بردارد و تنها توجه خود را به گوشه‌ای از صحرای عربستان بدوزد و به پیروان محمد بگوید: «برای آنهایی که تازه وارد مسجد شده‌اند، جا باز کنید!»

«امانوئل کانت» فیلسوف نامدار آلمانی سده نوزدهم می‌گوید: «مغز بشر پدیده‌های موجود را آنگونه که در ذات و هستی وجود دارند، درک نمی‌کند؛ بلکه آنها را به گونه‌ای که میل دارد ببیند، درک می‌کند.» آیا مسلمانی که چنین هزلیاتی را در قرآن می‌خواند، می‌تواند باور کند، آنها کلام خدایی است که کاینات هستی را اداره می‌کند؟ پاسخ اینست که یا مغز انسان باید تا آن اندازه ساده‌نگر و کوتاه‌اندیش باشد که شأن و کارداد خدا را در سطح یک مستخدم فرمانبردار و دست‌به‌سینه پایین آورد و یا برپایه گفته «کانت» میل داشته باشد، حقایقی را که در فراگرد او وجود دارند، به گونه‌ای که میل دارد آنها را ببیند، درک کند.

به هر حال، هفت کلمه «لااله الا الله، محمد رسول الله»، که در آیه ۲۱ سوره محمد ذکر شده، از روز زایش یک مسلمان تا روز مرگ در گوشه‌هایش زمزمه می‌شود. هنگامی که طفلی زایش می‌یابد، این جمله در گوشه‌هایش خوانده می‌شود و زمانی نیز که زندگی را بدرود می‌گوید، هم در موقعی که او را در تابوت می‌گذارند، هم هنگامی که جنازه او را به گورستان تشییع می‌کنند و نیز زمانی که او را در گور می‌گذارند، همین جمله در گوشه‌های فرد مسلمان خوانده می‌شود. هرگاه مسلمانی به جهتی از جهات خشمگین شود، می‌گوید: «لااله الا الله»، و اگر به سببی به شگفت افتد، باز همین عبارت را بر زبان می‌آورد.

در کشورهای مسلمان تا آنجا که چشم کار می‌کند، این جمله مشاهده می‌شود. روی پرچم رسمی کشور عربستان سعودی که مرکز اسلام جهان است، این جمله نوشته شده و در زمان حکومت خلفا، نیز جمله یادشده روی سکه‌های پول نقش شده بود.

یک فرد غیر مسلمان به محض ادای این هفت کلمه مسلمان می‌شود و یک مسلمان از دین برگشته، با خواندن این هفت کلمه دوباره به دین اسلام

بازگشت می‌کند. به گونه خلاصه، این هفت کلمه که «الله» را بالاترین و پرتوان‌ترین وجود جهان هستی و محمد را پیامبر پایانی او می‌داند، جوهر و پایه دین اسلام را بنیادریزی می‌کند و مسلمانان را از مراکش تا فیلیپین بهم پیوسته است.

مشکات المصابیح می‌نویسد، محمد بن عبدالله گفته است: «روزی (الله) به موسی گفت، اگر تو تمام کاینات هستی را در یک کپه ترازو قرار دهی و کلمات (لااله الاالله) را در کپه دیگر، کپه‌ای که دربردارنده کلمه‌های (لااله الاالله) است، بر کپه‌ای که تمام کاینات هستی را دربرگرفته، سنگینی خواهد کرد.»^۱

حدیث دیگری می‌گوید، روزی هنگامی که محمد بن عبدالله همراه گروهی از پیروانش از کنار درختی که شاخه‌هایش خشک شده بود، گذر می‌کرد، عصایش را به یکی از شاخه‌های آن درخت زد و به گونه ناگهانی، تمام برگهای خشک شاخه درخت به پایین فرو ریختند. سپس، محمد رو به پیروانش کرد و گفت، هنگامی که یک مسلمان مؤمن جمله (لااله الاالله) را بر زبان می‌آورد، به همانگونه که برگهای این شاخه از درخت فرو ریختند، گناهان آن مسلمان مؤمن نیز از بین خواهند رفت.^۲

سراسر قرآن سرشار از تکرار مداوم جمله (لااله الاالله) است که دلالت بر تأکید یگانگی وجود «الله» می‌کند. بویژه، سوره اخلاص که یکصد و دوازدهمین سوره قرآن است، به کیفیتی که در پیش گفته شد، به شرح و تأکید یگانگی (الله) و بزرگی داده شده و مسلمانان باور دارند که ارزش این سوره برابر با یک سوّم تمام قرآن است. زمخشری می‌نویسد، محمد گفته است: «هفت زمین و هفت آسمان، روی این سوره بنا نهاده شده و کسی که

^۱ مشکات المصابیح، کتاب دهم (دهلی)، صفحه ۲۰۱.

^۲ همان کتاب، صفحه ۲۰۲.

این سوره را قرائت کند، به بهشت خواهد رفت.^۲

بدیهی است که همه این حرفها فرآورده مغزهای روان پریش افسانه نویسان مذهبی است که با این گونه شعارهای کودکانه و بیسوده مغز و درایت توده های مردم را در جهت سود شخصی خود افسون می کنند. هیچ انسان خردوری پذیرش نخواهد کرد که یک فرد بشر حقوق و هستی هموعان خود را مورد تجاوز قرار دهد و یا به قول مذهبیین مرتکب گناه شود و تنها با ذکر یک جمله زبانی بیکباره از گناه پاک و منزّه و رستگار گردد. وانگهی اگر به راستی خدای دادگری - بجز (الله) لوده آفریده شده بوسیله محمد - در دنیای ما وجود داشته باشد، آیا چنین خداوندی که باید نماد ارزشهای اخلاقی، دادگری در داوری و والایی در منش باشد، اجازه خواهد داد که بنده هایش هر جرم و جنایتی که اراده کنند، بر ضد یکدیگر مرتکب شوند و تنها با بر زبان آوردن یک جمله بیمعنی و توخالی از صافی عدل و دادگری او گذر کنند و رستگار شوند؟ آیا اگر خداوند دادگر و منصفی در این جهان وجود داشته باشد، راضی خواهد شد که بنده هایش فراگرد زندگی خود را به شکل جنگلی جنایت خیز درآورند و تنها با ذکر جمله ای که حس خودخواهی او را به کام می کند، به بهشت رستگاری راه یابند؟ به راستی که پندار چنین خدایی در دنیای جانوران نیز کار آسانی نخواهد بود!

روانشاد میرزا آقاخان کرمانی در کتاب رضوان می نویسد، یک اصفهانی به زیارت خانه خدا رفت؛ غوغای حجاج و هوای گرم حجاز، او را منقلب و از خود بیخود کرد. اصفهانی یادشده که تاب تحمل را از دست داده بود، رو به خانه کعبه کرد و گفت: «خداوندا! اگر بهشت تو هم مانند خانه ات باشد، چه آبی به گوش بندگان خود کرده ای!»^۳
و ای کاش این اصفهانی نیک اندیش و بذله خو می دانست که این «الله»

^۲ همان کتاب.

^۳ میرزا آقاخان کرمانی، رضوان.

نیست که آب به گوش بندگانش کرده، بلکه خود بندگان او هستند که خویشان را از خرد و درایت انسانی تهی کرده و هستی و وجودشان را قربانی ترفند افسونهای دکانداران و سوداگران مذهبی نموده‌اند.

فصل نهم

کعبه، خانه «الله»

مذهب باکتری بیماریهای اجتماعی بشر است.

Fragment Heraclitus

واژه «کعبه» معنی زمین مرتفع و بلند را می‌دهد. خانه «کعبه» پیش از ظهور محمد و اسلام، مرکز نگهداری بت‌های گوناگون تازیهای عربستان بود. در خانه «کعبه» هر یک از گروههای بت‌پرست تازی برای خود خدای ویژه‌ای داشتند که به پرستش و ستایش آن می‌پرداختند. در خانه «کعبه» دست‌کم شمار سیصد و شصت بت وجود داشت و هر یک از گروههای گوناگون تازی می‌توانستند، بت و یا خدای ویژه خود را به خانه «کعبه» بیاورند و به شماره بت‌های موجود در آن بیفزایند.

دایرةالمعارف بریتانیکا می‌نویسد: «منبع اصلی درآمد طایفه قریش که محمد در میان آنها زاییده شد و رشد کرد، جمع‌آوری پول از کاروانهای تجارتنی بود که برای پرستش بت‌ها و خدایان خود و بویژه بت‌های موجود در خانه

«کعبه» به مکه مسافرت می کردند.^۱

کاروانهای تجارتي بر ثروتي که برای پرستش بت‌های خود از مکه می‌گذشتند، معمولاً سبب پیوند فرهنگ افریقا، خاور میانه و شرق و غرب می‌شدند. بهمین مناسبت است که قرآن بر از داستانهایی است که ریشه‌های آنها را باید در فرهنگ مصر، بابل، ایران، هندوستان و حتی یونان جستجو کرد.

دایرةالمعارف چیمبر می‌نویسد: «محمد در میان یک جامعه بت پرست و مشرک زاییده شد و در همان جامعه نیز رشد کرد. هر یک از گروههای جامعه‌ای که محمد در میان آنها زاییده شد و رشد کرد، برای خود خدایی داشتند که بوسیله سنگ شناختگری می‌شد و مردم عربستان معمولاً به زیارت خدایان یاد شده می‌رفتند. مهمترین مرکز پرستش خدایان در مکه بود. در این شهر سنگ بزرگ سیاهی در «کعبه» قرار داشت که تازیها آنرا ستایش و پرستش می‌کردند.»^۲

پس از اینکه محمد، عنوان پیامبری «الله» را به خود بست، تمام بت‌های موجود در خانه «کعبه» را نابود کرد و «الله» خود را جانشین بت‌های گوناگون تازیهای هم‌قومش نمود. به عبارت دیگر، به راستی می‌توان گفت که امروز خانه «کعبه» بت سنگی مسلمانان جهان و قبله آنها به شمار می‌رود. به گونه‌ای که می‌دانیم، محمد در سال اول مهاجرتش به مدینه، بسیاری از روشهای معمول عبادات مذهبی یهودیان را برای اسلام گزینش و از جمله مقرر کرد که مسلمانان به سوی قبله مسجد الاقصی در اورشلیم نماز بگذارند. ولی، هنگامی که نه تنها مخالفت یهودیها، بلکه استهزاء آنها را نسبت به خود و داستان پیامبری‌اش مشاهده کرد، قبله مسلمانان را از مسجد الاقصی به «کعبه» تغییر داد و بهمین مناسبت، امروز مسلمانان به سوی قبله «کعبه» نماز می‌گذارند.

^۱ Encyclopedia, Britannica, 15: 150 ff.

^۲ Chamber's Encyclopedia (London: International Learning Center, (1973), IX: 453.

کتاب قرآن در پنج آیه از خانه «کعبه» نام برده است. از جمله در آیه ۱۲۵ سوره بقره «الله» می‌گوید، ما خانه «کعبه» را برای مردم یک پایگاه بزرگ پناهندگی، زیارتگاه عمومی و محل امنی ساختیم و به ابراهیم و اسماعیل دستور اکید دادیم که پاکیزگی و تقدس آنرا برای زائرین تأمین کنند. همچنین «الله» در آیه ۹۸ سوره توبه می‌گوید، ما خانه «کعبه» را محل مقدسی ساختیم...

تاریخچه خانه «کعبه»

تاریخچه ایجاد خانه «کعبه» به درستی روشن نیست، ولی بدون تردید می‌توان گفت که محل یادشده، چندین سده پیش از ظهور محمد و اسلام وجود داشته است. مسلمانان به پیروی از افسانه‌های مذهبی تورات (سفر تکوین در عهد حقیق، فصل‌های دهم و یازدهم، آیه‌های ۲۵ تا ۲۷)، ابراهیم خلیل را بناکننده خانه «کعبه» می‌دانند، در حالیکه حقیقت وجود ابراهیم و همسران افسانه‌ای او، از داستانهای خیالی و نیهوده فراتر نمی‌رود.

نویسندگان اسلامی که در آفرینش اندیشه‌های خرافی و افسانه‌ای از نبوغ سرشار برخوردار هستند، می‌نویسند، خانه «کعبه» ۲۰۰۰ سال پیش از آفرینش دنیا به وجود آمده است.^۳ احادیث اسلامی حکایت می‌کنند، زمانی که آدم و حوا به سبب خوردن سیب بهشت و نافرمانی از دستور «الله» از بهشت اخراج و به زمین رانده شدند، هر یک آنها در بخشهای مختلف زمین فرود آمدند. «آدم» روی کوهی در جزیره «سرنديب» و یا «سیلان» و «حوا» در حواشی دریای سرخ در عربستان از آسمان فرود افتادند. مدت دویست سال، آنها منفرد و جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند. پس از گذشت مدت دویست سال جدایی و تحمل زندگی سخت و مشقت‌بار، آدم و حوا از کرده خود توبه کردند و از اینرو «الله» اجازه داد، آنها به یکدیگر به پیوندند و بدین ترتیب، آنها در

^۳ Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam* (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 257.

کوه عرفات که در ۱۲ میلی شهر مکه قرار دارد، به دیدار یکدیگر کامیاب شدند.

در زمانی که آدم به اوج فلاکت و بیچارگی افتاده بود، هنگام توبه و تقاضای بخشش از «الله» دستها و چشمهایش را به سوی آسمان متوجه و استغاثه کرد، خانه‌ای شبیه خیمه‌ای که او در بهشت به نیایش آن می‌پرداخته و فرشتگان دور آن طواف می‌کردند، در روی زمین بنا نهد و آنرا قبله انجام مراسم عباداتش قرار دهد. آدم برای بنا کردن ساختمان خانه «کعبه» از سنگ پنج کوه مشهور سینا، الجودی، هیره، اولبوت و لبنان استفاده به عمل آورد و ده هزار فرشته ناظر بنای خانه «کعبه» بودند. پس از پایان ساختمان خانه «کعبه»، آدم آنرا قبله انجام عباداتش قرار داد و همانگونه که فرشتگان هفت مرتبه به دور خیمه‌ای که در بهشت قرار داشت، طواف می‌کردند، او نیز هفت مرتبه به دور خانه یادشده طواف می‌نمود.

حدیث‌های افسانه نشان اسلامی می‌گویند، پس از درگذشت آدم، خانه یادشده یا از بین رفت و یا اینکه به آسمان منتقل شد، ولی خانه دیگری به همان شکل و در همان محل بوسیله «ست» فرزند آدم از سنگ ساخته شد. این خانه نیز بعدها بوسیله بارانهای سنگین نابود گردید.

افسانه یادشده در قالب یک حدیث مذهبی می‌گوید، سالها بعد «الله» به ابراهیم که در «کنعان» سکونت داشت، فرمان داد به مکه برود و خانه «کعبه» را دوباره سازی کند. افسانه بخشی از زندگی ابراهیم حاکی است که یکی از همسران او به نام «سارا» که خواهر او نیز بود، مستخدمه خود به نام «هاجر» را به ابراهیم داد تا با وی ازدواج کند. ابراهیم با «هاجر» ازدواج کرد و در نتیجه این ازدواج، اسماعیل به وجود آمد. ابراهیم برای اجرای فرمان «الله» و دوباره سازی خانه «کعبه» به اتفاق «هاجر» و فرزندش اسماعیل، پس از مدت چهل روز مسافرت با شتر از کنعان به دره خشک عربستان و محلی

^۱ برخی از تاریخ‌نویسان اسلامی به جای «کنعان» از شهر «سوره» نام برده و عقیده دارند که محل سکونت ابراهیم در آغاز در شهر «سوره» بوده است.

که امروز مکّه نامیده می‌شود، وارد شدند. در این لحظه، «هاجر» و فرزندش اسماعیل هر دو از تشنگی به‌حال مرگ افتادند. «هاجر» در حالت آشفتگی بسیار، برای اینکه جان دادن بچه‌اش را نبیند، از او دور شد و برای پیدا کردن آب هفت بار از «مروه» به «صفا» و بر عکس دوید. مرتبه هفتم که «هاجر» از شدت خستگی ناتوان شد و روی سنگی نشست، فرشته‌ای بر او ظاهر شد و لطف و برکت «الله» را به او مژده داد. «هاجر» فرزندش اسماعیل را در بغل گرفت و مشاهده کرد که از محلّ پاشنه کفش اسماعیل از زمین شنی، چشمه‌ای فوران کرد.^۵ این چشمه، بر پایه افسانه‌های مذهبی همان چشمه «زمزم» است که در برابر «حجرالاسود» و یا «سنگ سیاه» قرار دارد و مدت‌ها مرکز توقف کاروانها بود و تقدّس آن بوسیله احفاد و فرزندان اسماعیل تا به امروز حفظ شده است. البته باید توجه داشت که رسم مسخره و تماخره آور دویدن هفت بار از «مروه» به «صفا» که یکی از فریضه‌های حجّ در اسلام به‌شمار می‌رود، از همین افسانه مذهبی توخالی سرچشمه گرفته است.

هنگامی که ابراهیم و اسماعیل مشغول ساختن خانه «کعبه» بودند، جبرئیل یکی از سنگهای قیمتی بهشت را در اختیار آنها گذاشت. این سنگ در هنگام اخراج آدم و حوا از بهشت با آنها بروی زمین فرو افتاده و بعدها در لجن‌هایی که از طوفان نوح باقی‌مانده بود، ناپدید شده بود تا اینکه جبرئیل آنها دوباره یابی کرد و در اختیار ابراهیم گذاشت.

حدیثی که در اسلام پذیرش همگانی دارد آنست که سنگ یادشده در اصل فرشته‌ای بوده که «الله» به او مأموریت داده بوده است که بر اعمال و رفتار آدم در بهشت نظارت کند، ولی چون فرشته یادشده در انجام وظایف خود در مراقبت از کردار و منش آدم سهل‌انگاری کرده، به مجازات تغییر شکل به سنگ محکوم شده و با آدم به روی زمین فرو افتاده است.

ابراهیم و اسماعیل، سنگ یادشده را با نهایت احترام از جبرئیل دریافت

^۵ گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ترجمه فخر داعی، صفحه‌های ۴۱ و ۴۲.

کردند و آنرا در گوشه‌ای از نمای خارجی دیوار خانه «کعبه» کار گذاشتند. این سنگ سیاه که «حجرالاسود» نامیده می‌شود تا به امروز در خانه «کعبه» نگهداری شده و زایرین خانه «الله» آنرا پرستش می‌کنند و به آن بوسه ستایش آمیز می‌زنند.

«ابن عباس» از قول محمد روایت کرده است که «حجرالاسود» در هنگام فرود از آسمان مانند شیر سفید بود و از سفیدی برق می‌زد، ولی بر اثر بوسه‌هایی که افراد گناهکار به آن زدند، بتدریج به سیاهی گرایید.^۶ در روز قیامت، «حجرالاسود» دوباره به شکل نخستین خود که یکی از فرشته‌های بهشت بوده، در خواهد آمد و در بارگاه الهی به سود آنهایی که با خلوص ایمان مراسم حج را انجام داده‌اند، شهادت خواهد داد.

مدت اندکی پس از بنای خانه «کعبه» بوسیله ابراهیم و اسماعیل، دو نفر از افراد طایفه «امالکیت»^۷ که در جستجوی شتر گمشده خود بودند، چشمه «زمزم» را کشف کردند و افراد طایفه خود را به آنجا آوردند، شهر مکه را در آنجا بنا کردند و اسماعیل و مادرش را زیر چتر حمایت خود قرار دادند. چندی نگذشت که ساکنان پیشین آن منطقه افراد طایفه «امالکیت» را از آنجا بیرون راندند، ولی اسماعیل را نزد خود نگهداشتند. هنگامی که اسماعیل به سن بلوغ رسید با دختر حاکم آن منطقه ازدواج کرد و در نتیجه این ازدواج، نیاکان مردم عرب به وجود آمدند.

افسانه بالا که سابقه تاریخی‌اش به هزارها سال پیش از ظهور محمد و اسلام برمی‌گردد، سبب شده بود که تازیها برای خانه «کعبه»، چاه «زمزم» و سرزمین مکه، احترام زیادی قایل شوند و آنرا شهری مقدس بنامند. بهمین دلیل، مکه همیشه مرکز زیارت مردم نقاط گوناگون سرزمین عربستان بوده است. مردم عربستان تا آن اندازه به سرزمین مکه و خانه «کعبه» احترام

^۶ مشکات المصابیح، کتاب یازدهم، فصل چهارم، قسمت دوم.

^۷ Amalekite نام طایفه‌ای است که در جنوب کنعان به حالت چادر نشینی زندگی می‌کردند.

می گذاشتند که چهار ماه سال را به زیارت خانه «کعبه» ویژگی داده و هر گونه جنگ و خونریزی و یا عملیات خصمانه در این ماهها حرام به شمار می رفت. در هنگام زیارت خانه «کعبه» تازیها هفت بار گرداگرد خانه «کعبه» طواف می کردند، از آب چاه «زمزم» می نوشیدند و سپس به خانه های خود برمی گشتند. دوییدن دیوانه وار و بدون هدف هفتگانه مسلمانان در هنگام برگزاری مراسم حج در مروه و صفا، ادامه همین رسم خرافاتی تازیهای بت پرست زمان پیش از اسلام بوده است.

به گونه ای که می دانیم، محمد در میان خانواده خود که به شغل نگهبانی از بت های خانه «کعبه» روزگار می گذراندند، پا به پهنه وجود گذاشت و برگزاری مراسم بالا در تاروپود اندیشه و منش او نقش بسته بود و از اینرو برگزاری آداب و مراسم مسخره یاد شده را وارد فرائض دین اسلام کرد.

پس از درگذشت اسماعیل، خانه «کعبه» به تصرف طایفه «بنی جهرم» درآمد و برای مدت یک هزار سال در اختیار آنها باقی ماند. سپس طایفه «بنی خزعه» آنرا در اختیار خود درآوردند و برای مدت سیصد سال آنرا در مالکیت خود نگهداشتند.

چون خانه «کعبه» پیوسته در معرض باران و سیل قرار داشت، بتدریج نابود شد تا اینکه «قصی بن کلاب» آنرا دوباره سازی کرد. گفته شده است که خانه «کعبه» تا این زمان بدون تاق بود، ولی «قصی بن کلاب» برای نخستین بار تاقی برای آن بنا نهاد.

تاریخ نویسان عرب می نویسند، «عمر بن ابولحی» نخستین کسی بود که بت «هوبال» را از شهر «هیت» مقدونیه به خانه «کعبه» آورد و بدین ترتیب رسم بت پرستی را وارد سرزمین عربستان کرد. خانه «کعبه» بتدریج مرکز نگهداری بت های طایفه های گوناگون عربستان شد و هر طایفه ای بت خود را به خانه «کعبه» آورد.

طایفه «بنی قسی» نخستین طایفه ای بود که در اطراف و حوالی خانه «کعبه» به ساختن خانه های مسکونی دست زد. بعدها طایفه «قریش» جانشین

طایفه «بنی قسی» شدند و نگهبانی از بت‌های خانه «کعبه» را بر عهده گرفت. اندکی پس از آنکه طایفه «قریش»، نگهبانی از خانه «کعبه» را عهده‌دار شد، خانه یادشده طعمه آتش قرار گرفت و نابود شد. طایفه «قریش» خانه «کعبه» را با چوب و با حجمی کمتر از زمان طایفه «بنی قسی» دوباره‌سازی کرد. در این زمان که با دوره جوانی محمد همزمان بود، خانه کعبه دارای ۶ ستون بود و بت «هوبال» در آن نگهداری می‌شد. «الازرقی» می‌نویسد، شکل مریم مقدس و فرزند شیرخواره‌اش عیسی مسیح در یکی از ستونهای خانه «کعبه» که به‌در خانه نزدیک‌تر از سایر ستونها بود، مجسمه‌سازی شده بود.

در زمانی که «عبدالمطلب» فرزند «هاشم» جد پدری محمد سرایداری خانه «کعبه» را برعهده داشت، تاق خانه بسیار کوتاه بود و از اینرو طایفه «قریش» تصمیم گرفت، آنرا خراب و دوباره‌سازی کند. در هنگام دوباره‌سازی خانه «کعبه» هنگامی که افراد «قریش» می‌خواستند «حجرالاسود» را در کالبد خانه «کعبه» جاسازی کنند، هر یک از طایفه‌های عرب کوشش می‌کرد، به اصطلاح افتخار انجام این کار را به‌خود ویژگی دهد و از اینرو سر این کار با یکدیگر به‌ستیز و نزاع پرداختند. سرانجام، طایفه‌های گوناگون عرب با یکدیگر موافقت کردند، هر کسی که زودتر از دیگران وارد محوطه محل خانه «کعبه» شود، در این باره به‌داوری بنشیند و یکی از طایفه‌های عرب را برای کار گذاشتن «حجرالاسود» در ساختمان «کعبه» گزینش کند. محمد نخستین فردی بود که وارد محوطه خانه «کعبه» شد و از اینرو حکم کرد «حجرالاسود» را روی پارچه‌ای بگذارند و نماینده‌های طایفه‌های گوناگون عرب، هر یک گوشه‌ای از پارچه را بگیرند و سنگ را بوسیله پارچه در محل خود قرار دهند و محمد خود با دستهایش «حجرالاسود» را در محل ویژه‌اش کار گذاشت.

نکته بسیار جالب در این بحث آنست که محمد در آغاز ادعای پیامبری به‌خانه «کعبه» توجه مثبتی نداشت و حتی «اورشلیم» را قبله مسلمانان تعیین

کرد و نه خانه «کعبه» را. این موضوع نشان می‌دهد که چون خانه «کعبه» به عنوان بتخانه تازیها شهرت داشت و در واقع مرکز خرافه پرستی آنها به شمار می‌رفت، از اینرو محمد تمام کوشش خود را برای نابود کردن بت‌های درون آن به کار گرفته بود و قصد نداشت از محل یادشده استفاده مثبتی به عمل آورد. بعدها که کلمی‌ها با او و موضوع نبوتش سر مخالفت برافراشتند، محمد تصمیم گرفت قبله مسلمانان را از «اورشلیم» به خانه «کعبه» تغییر دهد. بدیهی است که اگر کلمی‌ها در برابر نبوت محمد تسلیم شده بودند و دین او را به عنوان ادامه آموزشهای مذهبی ابراهیم در جهت الغای ادیان موسی کلم و عیسی مسیح پذیرش کرده بودند، امروز «اورشلیم» پایگاه مقدس مذهبی مسلمانان و یا به عبارت بهتر، مرکز خرافه پرستی آنها به شمار می‌رفت و نه «مکه».

یکی دیگر از دلایلی که محمد در آغاز به «اورشلیم» بیش از خانه «کعبه» توجه داشت، آیه اول سوره بنی اسرائیل در باره سفر رؤیایی محمد به آسمان است. مفهوم این آیه می‌گوید: «منزه است (اللهی) که بنده خود را یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامون آنرا پر نعمت ساخت سیر داد تا آیات خود را به او بنمایاند. به درستی که (الله) شنوا و بیناست.» به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، در آیه بالا «الله» از «اورشلیم» به عنوان مکانی سخن می‌گوید که به آن برکت داده و از آن مکان می‌خواهد معجزه‌هایش را برای پیامبر دروغینش آشکار سازد. مفهوم این آیه و همچنین اقدام محمد در تعیین «اورشلیم» به عنوان قبله مسلمانان در آغاز نبوتش نشان می‌دهد که خانه «کعبه» بدنام‌تر از آن بوده است که محمد آنرا قبله مسلمانان تعیین کند و به آن برچسب «خانه الله» بزند. ولی زمانی که محمد از یک سو، به این نتیجه رسید که کلمی‌ها بهیچوجه با او سر سازگاری ندارند و از دگرسو، پایه‌های قدرتش را در مدینه استوار کرد؛ آنوقت توجهش را از «اورشلیم» یعنی قبله کلمی‌ها به خانه «کعبه» تغییر داد و بر پایه معمول، زبان «الله» در دهان محمد به حرکت درآمد و آیه‌های ۱۴۲ تا ۱۴۹ سوره بقره نازل شد

و لزوم تغییر قبله را از «اورشلیم» به خانه «کعبه» با فرندهای ترفندانه ضروری برشمرد.

مشخصات خانه «کعبه»

خانه «کعبه» در میان مسجدالحرام واقع شده و دارای یک شکل مربع کامل است. خانه «کعبه» از سنگ خارا (گرانیت) ساخته شده، بلندی آن بیش از ۱۶ متر، درازای آن ۱۳ متر و پهنایش ۱۱ متر است. در خانه «کعبه» در سمت شمال شرقی آن قرار گرفته و در حدود ۲ متر بالاتر از سطح مسجدالحرام است. برای رفتن به خانه «کعبه» معمولاً از نردبان متحرکی که در آنجا وجود دارد، استفاده می‌شود. دیوارها و زمین خانه «کعبه» از سنگ مرمر پوشش یافته و درون خانه به چلچراغهایی که از طلا و نقره ساخته شده، مزین گردیده است. نکته بسیار جالب در خصوصیات خانه «کعبه» تزیین آن با طلا می‌باشد. زیرا می‌دانیم که استفاده از طلا برای ظروف و وسایل زندگی در اسلام حرام می‌باشد. بنابراین، چگونگی زینت خانه «الله» با طلا، چیستانی است که پاسخش را باید در تضادهای نابخردانه اصول و احکام اسلام و مکر و حيله کارگردانان این دین جستجو کرد.

خانه «کعبه» با روپوش سیاهی که از ابریشم و پنبه تشکیل شده و تمام سطوح آن بجز «حجرالاسود» را در برمی‌گیرد، پوشانیده می‌شود. در قسمت بالای پرده خانه «کعبه» یک نوار کمربندی که روی آن آیه ۱۹ سوره آل عمران زردوزی شده، دوخته شده است.

حجرالاسود و تاریخچه آن

مهمترین قسمت خانه «کعبه» سنگ سیاه و یا «حجرالاسود» است که در گوشه شرقی خانه «کعبه» کار گذاشته شده و در حدود یک متر و نیم بالاتر از سطح زمین قرار دارد. «حجرالاسود» به شکل یک بیضی نامرتب بوده و قطر

آن در حدود ۱۸ سانتیمتر است. تاریخچه «حجرالاسود» به پیش از زمان ظهور اسلام پیوند می‌خورد. مسلمانان عقیده دارند، «حجرالاسود» از بهشت به زمین افتاده و برخی نیز معتقدند، فرشتگان آنرا از بهشت به زمین آورده‌اند تا ابراهیم هنگام بنای خانه «کعبه» پای خود را روی آن بگذارد.

می‌گویند، «حجرالاسود» ابتدا سنگ سفیدی بوده که بر اثر تماس و مالش آن با دست تغییر رنگ داده و سیاه شده است. هرگاه این نکته افسانه‌ای درست باشد، معلوم نیست، پس چرا نام اصلی آن «حجرالابیض» یعنی «سنگ سفید» نبوده و نام یادشده برای این سنگ پس از تغییر رنگ نگهداری نشده است. محمد شخصاً سنگ «حجرالاسود» را می‌بوسیده و مسلمانان نیز همیشه به پیروی از او همین کار خرافی و نابخردانه را که بغیر از بت‌پرستی، عنوان دیگری نمی‌توان برایش قایل شد، انجام داده‌اند. «عمر بن الخطاب»، خلیفه دوم گفته است: «اگر من خود به چشم ندیده بودم که محمد، حجرالاسود را می‌بوسد، هرگز این سنگ سیاه را نمی‌بوسیدم».^۸

خانه «کعبه» در درازنای تاریخ، چندین مرتبه طعمه آتش‌سوزی، سیل و زلزله، تخریب و حمله مخالفان اسلام واقع شده است. در زمان خلافت «عبدالملک بن مروان» (۶۸-۶۵ هجری قمری)، یکی از مدعیان خلافت به نام «عبداله بن زبیر قرشی اسدی» بوسیله «حجاج بن یوسف ثقفی» سردار جنگی «عبدالملک مروان» مورد تعقیب قرار گرفت و به خانه «کعبه» پناهنده شد. زیرا به گونه‌ای که در پیش گفتیم، «الله» در قرآن خانه «کعبه» را پناهگاه مردم و محل مقدس و امنی برشمرده و بویژه آیه ۱۲۵ سوره بقره می‌گوید، هر کسی وارد خانه «کعبه» شود، در امان بوده و کسی نمی‌تواند او را از آنجا خارج کند. از اینرو «عبداله بن زبیر» فکر می‌کرد که چون خانه «کعبه» برای مسلمانان جنبه تقدس دارد، جانش در آنجا محفوظ خواهد بود. ولی «حجاج بن یوسف ثقفی» برای دستگیر کردن «عبداله بن زبیر» خانه «کعبه» را با

^۸ علی دشتی، بیست و سه سال، صفحه ۱۵۸.

منجنيق ويران و او را دستگير كرد و به قتل رسانيد.^۱ اين رويداد نشان مي دهد كه حتي آنهايي كه در اسلام در رده هاي بالاي نردبان قدرت مذهبي قرار داشتند، مقدسات ديني اسلام را افسانه هاي مسخره مي پنداشتند و تنها براي استوار كردن قدرت خود به دينداري تظاهر مي كردند.

در سال ۳۱۷ هجري قمری (۹۳۰ میلادی)، در زمان خلافت «مقتدر» خلیفه عباسی، «ابو طاهر قرمطی» كه در فارس، بحرین و یمامه حكومت می كرد، به شهر مكّه حمله برد و حجاجی را كه مشغول برگزاری مراسم حج بودند به قتل رسانید و ۱۱ روز در مكّه ماند و «حجر الاسود» را با گرز شكست و چند پاره آنرا به انضمام اشیاء گرانبهای درون خانه «كعبه» با خود به بحرین برد.^۲ تاریخ نویسان نوشته اند، قرمطیان «حجر الاسود» را از خانه «كعبه» جدا كردند و ناودان زرین «كعبه» را كندند و گفتند: «... اللهی كه خانه خود را در روی زمین رها كند و به آسمان برود، باید خانه اش را غارت و ویران كرد. قرمطیان در هنگام كشتار حجاجی كه مشغول برگزاری مراسم حج بودند با خنده و استهزاء می گفتند: «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَ آمِنُهُمْ مِنْ خَوْفٍ». یعنی: «اگر به راستی اللهی در این دنیا وجود می داشت، شما را از زخم شمشیر ما در امان نگه می داشت.»^۳

«ابو طاهر قرمطی» گفته است، من این بنا را ویران می كنم تا مركز كفر و پرستش سنگها را براندازم. «ابن جزّار» می گوید: «يكی از اصحاب ابو طاهر سوار بر اسب خود وارد خانه (الله) شد و به مردمی كه در آنجا بودند ندا داد كه [ای خران! شما به این خانه سنگی سجده می كنید و گرد آن

^۱مرتضی حسینی رازی، تبصرة العوام فی معرفة الانام، به كوشش عباس اقبال، صفحه ۵۲؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، صفحه ۱۴۲؛ تاریخ گزیده، صفحه ۲۶۸.

^۲ابن اثیر، كامل، صفحه ۶۵؛ آثار الباقیه، صفحه ۲۷۷؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، صفحه ۳۸۳.

^۳این نكته اشاره به آیه ۹۷ سوره آل عمران است كه می گوید: فِيهِ اٰيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ اِبْرٰهٖمَ الَّذِیْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا یعنی «هر كس وارد مقام ابراهیم شود، از امنیت برخوردار خواهد بود.»

می‌چرخید و به اکرامش می‌رقصید، بر دیوارهایش روی می‌سایید و فقیهان شما که مقتدایان شما هستند، چیزی از این به شما نمی‌آموزند و برای محو این خرافات جز این شمشیر باقی نمانده است.»^{۱۲}

بدیهی است که اگرچه «الله» بیچاره در قرآن در آیه ۱۲۵ سوره بقره قول داده است که خانه‌اش را پناهگاه مردم و محل مقدسی برای زیارت مؤمنان اسلامی قرار دهد و در آیه ۹۷ سوره آل عمران می‌گوید، هر کسی که وارد مقام ابراهیم شود، جانش امن و محفوظ خواهد بود، ولی با نهایت در یوزگی اینهمه حمله‌ها و اهانت‌های نهاد برانداز را تحمل کرد و هیچ حرکتی از خود نشان نداد. جالب توجه آنجاست که آزاد مردان و روشنفکران آن زمان، حمله قرمطیان به مکه و غارت و ویرانی خانه کعبه را با شادی ستایش کردند،^{۱۳} ولی ما امروز پس از گذشت بیش از ۱۴۰۰ سال، هنوز در خواب افسونمایه‌ای که سوداگران مذهبی بر ما تحمیل کرده‌اند، بسر می‌بریم و گروهی از مسلمانان خردباخته، هر سال بخش بزرگی از ثروت و وقت و نیروی خود را برای برگزاری مراسم خرافی و نابخردانه حج تلف می‌سازند.

در سال ۳۳۹ هجری قمری (۹۵۱ میلادی)، پس از ۲۲ سال، مطیع‌الله (فضل بن جعفر المقتدر بالله بن معتضد عباسی)، بیست و سومین خلیفه عباسی، آن قسمت‌هایی از «حجر الاسود» را که قرمطیان با خود به بحرین برده بودند، به مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بازخرید کرد و به مکه بازگردانید.

بازنمود نویسنده

در فلسفه ایجاد خانه «کعبه» و چگونگی اندیشه و منش «الله» بنیانگذار و مالک خانه یادشده، چند پرسش به شرح زیر ذهن هر انسان اندیشه‌وری را

^{۱۲} احنا الفاخوری - خلیل البحر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، جلد اول، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: کتاب زمان، ۱۳۵۸)، صفحه ۱۸۷.

^{۱۳} زندگی مسلمانان در قرون وسطی، صفحه ۱۲۷.

به خود مشغول می‌دارد:

۱- آیا الهی که دستگاه آفرینش را به وجود آورده، چرا آنقدر از لحاظ ارزش وجودی و ذوق و سلیقه فرومایه و ناتوان بوده که آنهمه نقاط خوش آب و هوا و زیبای روی کره زمین را نادیده گرفته و خانه خود را در بیابان سوزان و خشک و بی آب و علف عربستان و در میان تازیهای نیمه متمدن گزینش کرده است؟

۲- تاریخ‌نویسان و افسانه‌سازان اسلامی نوشته‌اند که آدم ابوالبشر و محمد بن عبدالله، هر دو پیامبر برگزیده از سوی «الله» بوده‌اند. اگر فرض کنیم این گفته درست باشد، معلوم نیست چرا «الله» در آسمان نتوانسته است، به نخستین پیامبرش آدم ابوالبشر اعتماد کند و فرشته‌ای را تعیین کرده تا مراقب اعمال و رفتار او در بهشت باشد، ولی پیامبر دیگرش، محمد بن عبدالله را به حال خود و بدون مراقب روی زمین رها کرده تا به نام «الله» و دین و مذهب، مرتکب آنهمه جنایات سهمگین و ناهنجار و خونریزیهای ستمگرانه نسبت به هم‌نوعانش بشود؟

۳- اگر حدیث‌های افسانه‌سازان اسلامی درست باشد و «حجرالاسود» در آغاز در آسمان فرشته‌ای بوده که از سوی «الله» مأموریت مراقبت بر اعمال و رفتار آدم ابوالبشر را بر عهده داشته و به سبب سهل‌انگاری در انجام وظیفه‌اش به سنگ تبدیل شده و با آدم به زمین فرو افتاده است، باید از تاریخ‌نویسان و حدیث‌سازان اسلامی پرسش کرد، پس چرا مسلمانان این سنگ سیاه و مسخ شده را که مظهر و نشانه یک فرشته گناهکار است، باید مورد ستایش و پرستش قرار دهند؟

۴- با توجه به اینکه «الله» یعنی خدای بزرگ و با جلال و شوکتی که نه تنها سرنوشت جهان، بلکه تمام کنش‌ها و واکنش‌های آن در اختیار اوست و در آیه ۹۷ سوره آل عمران، آیه ۱۲۵ سوره بقره و آیه ۱۰۰ سوره توبه می‌گوید، خانه «کعبه» را محل مقدس و امنی برای زائرین ساخته و به ابراهیم و اسماعیل دستور اکید داده است که پاکیزگی و تقدس آنرا از هر گونه آلودگی

تأمین کنند، معلوم نیست چرا با نهایت زبونی و فرومایگی اجازه داده است، چند بت چوبی قدرت لایتناهی او را به مسخره بگیرند، او را از خانه اش بیرون بیندازند و خانه مقدّسش را پایگاه کفر و زندقه قرار دهند و به ریش بدون ریشه او خنده اهانت بار بزنند.

۵- الهی که بر پایه گفته آیه های ۱۲۳ تا ۱۲۶ سورة آل عمران، در جنگ بدر شمار سه هزار فرشته از آسمان به کمک محمد فرستاد تا به دشمنان او تیراندازی کنند و آنها را شکست بدهند، معلوم نیست چگونه با نهایت خفت و خواری ساکت نشسته است تا زلزله و باد و آتش خانه او را هدف قرار دهند و «حجاج بن یوسف ثقفی» و قرمطیان و غیره به خانه اش حمله نموده، زایلین مسلمان خانه اش را از دم تیغ بگذرانند، اشیاء و دارائیهای خانه اش را غارت و آنرا ویران کنند؟

شاید پاسخ تمام این چراها این باشد که «الله» به راستی «اکبر» و یا «بزرگتر» از چند بت چوبی است و نه خداوند فرضی بزرگ و توانای مطلق که بر دستگاه آفرینش فرمانروائی می کند. این همان الله «اکبر» و یا الله «بزرگتر» از بت های «لات»، «مَنات» و «عزی» است که تازیهای عربستان پیش از ظهور محمد و اسلام پرستش می کرده اند. این همان «الله» زبون، فرونهاد و دریوزه ای است که محمد روح فرضی اش را از بت «الله» چوبی ساکت و بیجان، ولی مرئی خانه «کعبه» ربوده و آنرا در وجود «الله» فرضی دیگری که قابل دیدار نیست و خدمتگزار صمیمی و سوگند خورده خود اوست، دمیده است تا پایه های قدرت و حکومتش را بوسیله و به نام او استوار سازد.

فصل دهم

الله اکبر، الله بزرگتر است

هیچ عملی به اندازه دروغی کهنه به حقیقتی تازه آسیب وارد نمی آورد.
گونه

مهمترین شعاری که مسلمانان جهان در هنگام برگزاری نماز و عبادت به کار می برند، شعار و یا عبارت «الله اکبر» است. بدون تردید می توان گفت که هیچ شعار و یا عبارتی در دین اسلام بیش از «الله اکبر» بوسیله مسلمانان مورد استعمال ندارد. شعار «الله اکبر» بوسیله تمام مذاهب و مسالک دین اسلام، بارها هر روز در هنگام اذان، نماز و دعا بر زبان رانده می شود. از اینرو، این بخش از کتاب را به بازشکافی آرنک «الله اکبر» ویزگی می دهیم. ولی برای آماده کردن زمینه بحث بهتر است، نخست شناسنامه «الله»، یعنی مبتدای این خبر را بررسی کنیم، تا بهتر بتوانیم به مفهوم «الله اکبر» پی ببریم.

شناسنامه «الله»

محمد پس از بستن عنوان پیامبری به خود، اظهار داشت که «الله»، خدای یکتای جهان او را به پیامبری برگزیده است. ولی، دلائل و شواهد بسیار معتبر

و سنگ‌نبشته‌های باستانی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد، «الله» نام بت مشرکان و بت پرستان منطقه عربستان، پیش از ظهور محمد و اسلام بوده و اختراع و یا نوآوری محمد نمی‌تواند باشد.

از مذهب تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام، اطلاعات زیادی در دست نیست، ولی مسلم است که پیش از ظهور اسلام، تازیهای عربستان از مذاهبی که در کلد، کنعان و فنیقیه رایج بوده، پیروی می‌کرده‌اند. مذاهب قدیمی ساکنان مناطق یادشده، عبارت بوده‌اند از پرستش خورشید و ستارگان و ماه. بهمین دلیل، تازیها از نام «خورشید» برای نامهای خود استفاده می‌کردند و از جمله نام فرزند «عبد مناف» از بزرگان قریش، «عبد الشمس» به معنی فرزند خورشید بوده است. گذشته از آن تازیهای پیش از ظهور اسلام معتقد بودند؛ درختان، سنگها و کوهها دارای روح هستند (Animism) و به پرستش آنها می‌پرداختند.^۱

تازیهای پیش از اسلام، بویژه به «ماه» اعتقاد داشتند. تازیها «ماه» را خدای راستین جهانیان می‌پنداشتند و برای آن جنس مذکر قائل بودند. اعراب اعتقاد داشتند که «ماه» مذکر با خورشید مؤنث ازدواج کرده و ستارگان فرزندان ازدواج بین «ماه» و «خورشید» بوده‌اند. یکی از دلائل مهم «ماه پرستی» تازیان پیش از ظهور محمد و اسلام، گفته خود کتاب قرآن است. زیرا، محمد بن عبدالله در آیه ۷۷ سوره انعام می‌گوید: «... چون (ماه) را دید، گفت اینست خدای من...» گذشته از آن «الله» در آیه ۳۲ سوره مدثر و آیه ۲ سوره شمس، آشکارا به «ماه» سوگند می‌خورد.^۲ صرف نظر از تازیها، مردم ساکن سراسر خاور میانه از کوههای ترکیه تا سواحل رود نیل و بویژه ساکنان عربستان جنوبی، همه ماه پرست بوده‌اند. سنگ‌نبشته‌های کشف شده نشان می‌دهد که نام خدای ماه «سین» و لقب او «الاله» بوده

^۱ Encyclopedin of Religion, ed., Eliad, 8: 225 ff.

^۲ به مطالب فصل هفدهم همین کتاب نگاه فرمایید.

است.^۳

تازیهای پیش از اسلام، بعدها نام «الاله» را که لقب «ماه» بود، به نام «الله» کوتاه کردند. تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام، حتی نام «الله» را برای نامگذاری فرزندان خود به کار می بردند. چنانکه می دانیم، نام پدر محمد «عبدالله» بوده است. این واقعیت تاریخی نشان می دهد که «الله» دست کم نمی تواند نام خدای یگانه ای باشد که محمد وانمود کرده است که او را به پیامبری برگزیده است. بلکه «الله» نام بتی بوده که تازیهای بت پرست و مشرک پیش از ظهور اسلام آنرا می پرستیدند.^۴

«سزار فرح» یکی از دانشمندان اسلام شناس می نویسد، عقیده براینکه «الله» همان خدای موسویان و مسیحیان است، یک اشتباه محض می باشد و هیچ دلیلی وجود ندارد که ما «الله» اسلام را همان خدائی که در تورات و انجیل آمده است، بدانیم.^۵

نویسنده این کتاب پدافندگر نوشته های پژوهشگران یادشده در بالا نیست و هیچ هدفی در مقایسه ادیان سامی و نشان دادن برتری یکی از آنها نسبت به دیگری ندارد، ولی آنچه که مسلم بوده و جای هیچ بحث و تردیدی باقی نمی گذارد، آنست که ادعای نویسندگان بالا در باره ماه پرستی تازیها یک حقیقت تاریخی است که تمام سنگ نبشته های باستانی موجود، درستی این ادعا را تأکید کرده اند و اعتبار عقیده یادشده را نمی توان نادیده گرفت. بهمین دلیل است که «هلال ماه» یکی از نشانه های برگزیده بوسیله دین اسلام می باشد و می توان آنرا در بالای گنبدها و مناره های مساجد اسلامی مشاهده نمود. فرنود دیگر درستی عقیده مبنی بر ماه پرستی تازیان پیش از اسلام و جانشین شدن

^۳ Carlton S. Coon, *Southern Arabia* (Washington, D.C.: 1944), p. 398.

^۴ *Ibid.*, p. 399.

^۵ Ceasar Farah, *Islam: Beliefs and Observations* (New York: Barrons, 1987), p.

«الله پرستی» به جای «ماه پرستی»، وجود «هلال ماه» در پرچم بسیاری از کشورهای مسلمان است. زیرا، کشورهای ترکیه، الجزیره، موریتانی، مالزی، تونس و جزایر کومورو، در پرچم رسمی خود شکل ماه را به کار برده اند. در پرچم رسمی کشور مصر نیز پیش از استقلال و زمانی که جزء امپراطوری عثمانی بود، از ماه بهره گرفته شده بود، ولی هنگامی که مصر در سال ۱۹۲۳، استقلال یافت، شکل پرچم خود را تغییر داد. همچنین یکی دیگر از فرمودهای ماه پرستی تازیان پیش از اسلام آنست که ماههای هجری قمری با پدید آمدن هلال ماه در آسمان آغاز و پایان می یابد. واژه «قمر» معنی «ماه» می دهد و بویژه مسلمانان روزه ماه رمضان را با دیدن هلال ماه در آسمان آغاز می کنند.



این بیکره که شناخته‌گر ماه پرستی تازیان پیش از ظهور محمد و اسلام می باشد و اکنون در یکی از موزه های لندن وجود دارد، در منطقه خاور میانه کشف شده است.

برداشت از کتاب Robert Morey, The Moon God in th Archeology of the Middle East (Pennsylvania: 1944).

در زمان ظهور محمد، تازیهای عربستان خدایان زیادی را می پرستیدند که شکل پیشرفته روح پرستی و سنگ پرستی بود. قبایل و طوائف گوناگون عرب در این زمان، در کنار خدایان ویژه خود که شمارشان به بیش از سیصد و شصت بت می رسید، خدائی را نیز که معتقد بودند، از سایر خدایان بزرگتر است، مورد پرستش قرار می دادند و او را «الله» می نامیدند. هر یک از خدایان یادشده، دارای مجسمه ای بودند که در زمان ظهور محمد در خانه کعبه نگهداری می شدند.

«گیب» از دانشمندان شهیر امور خاور میانه نوشته است، دلیل اینکه محمد هرگز به تعریف و شرح «الله» در قرآن نپرداخته، آنست که تازیها مدت ها پیش از آنکه حتی وی زائیده شود، با نام «الله» آشنا بودند.^۶ دکتر «آرتور جفری» یکی از مشهورترین دانشمندان اسلام شناس در زمان حاضر و استاد کرسی بررسی های اسلامی و خاورمیانه در دانشگاه کلمبیا می نویسد: «نام (الله) به گونه ای که از خود قرآن نیز برمی آید، پیش از ظهور اسلام در سرزمین عربستان بسیار معمول و شناخته شده بود. در واقع نام «الله» و شکل مؤنث آن یعنی (اللآت) به کرات در میان نامهای مقدس سنگ نبشته های شمال افریقا دیده می شود.»^۷

واژه «الله»^۸ از کلمه مرکب «ال-اله» عربی گرفته شده است. «ال» حرف تعریف معین و «اله» واژه عربی «خدا» می باشد. «الله» یک واژه

^۶ H. R. Gibb, *Mohammadanism: A Historical Survey* (New York: Mentor Books, 1955), p. 38.

^۷ Arthur Jeffery, ed., *Islam: Muhammad and His Religion* (New York: The Liberal Arts Press, 1958), p. 85.

^۸ برای آگاهی بیشتر از ریشه واژه «الله» به بنمایه زیر مراجعه فرمایید.

J. Blau. "Arabic Lexicographical Miscellanies," *Journal of Semitic Studies*, vol. XVII, no. 2, 1972, pp. 173-190.

خارجی نیست که وارد زبان عرب شده باشد. این واژه حتی در زبان سریانی، عبری و یونانی نیز دیده نمی‌شود. «الله» یک واژه خالص عربی است که در سرزمین عربستان برای مفهوم «خدا» به کار برده می‌شد.

بنمایه‌های گوناگون زیر که از معتبرترین دائرةالمعارف‌ها و کتب موجود برداشت شده، برای دیرباورترین پژوهشگران تردیدی باقی نخواهند گذاشت که واژه «الله» یک کلمه خالص عربی است که پیش از ظهور اسلام و محمد، تازیهای سرزمین عربستان، آنرا برای بت‌ها و خدایان خود به کار می‌بردند.

دائرةالمعارف دین و اخلاقیات هسینگ می‌نویسد: «ریشه واژه (الله)» به دوره‌های پیش از ظهور اسلام برمیگردد. (الله) یک واژه عادی برای ذکر نام خدا نیست و مسلمانان برای ذکر نام خدا باید واژه‌ای به غیر از (الله) برای خود گزینش کنند. (الله) واژه‌ای است که تنها در باره خدای عجیب و غریب اعزاب به کار می‌رفته است.^۹

دائرةالمعارف دین، می‌نویسد: «(الله)، واژه‌ای است که پیش از ظهور محمد و اسلام بوسیله اعراب استعمال می‌شد و مفهوم آن معادل با واژه بابلی (بل) به معنی (خدا) می‌باشد.»^{۱۰}

دائرةالمعارف بریتانیکا، می‌نویسد: «سنگ‌نبشته‌های عربی پیش از ظهور اسلام، به کرات واژه (الله) را به کار برده‌اند.»^{۱۱}

دائرةالمعارف اسلام، به ویراستاری «هوتسما» می‌نویسد: «تازیها پیش از ظهور محمد به نیایش و پرستش خدای والائی می‌پرداختند که (الله) نامیده می‌شد.»^{۱۲}

^۹ Encyclopedia of Religion and Ethics, ed., James Hastings (Edinburgh: T and T. Clark, 1908), I:326.

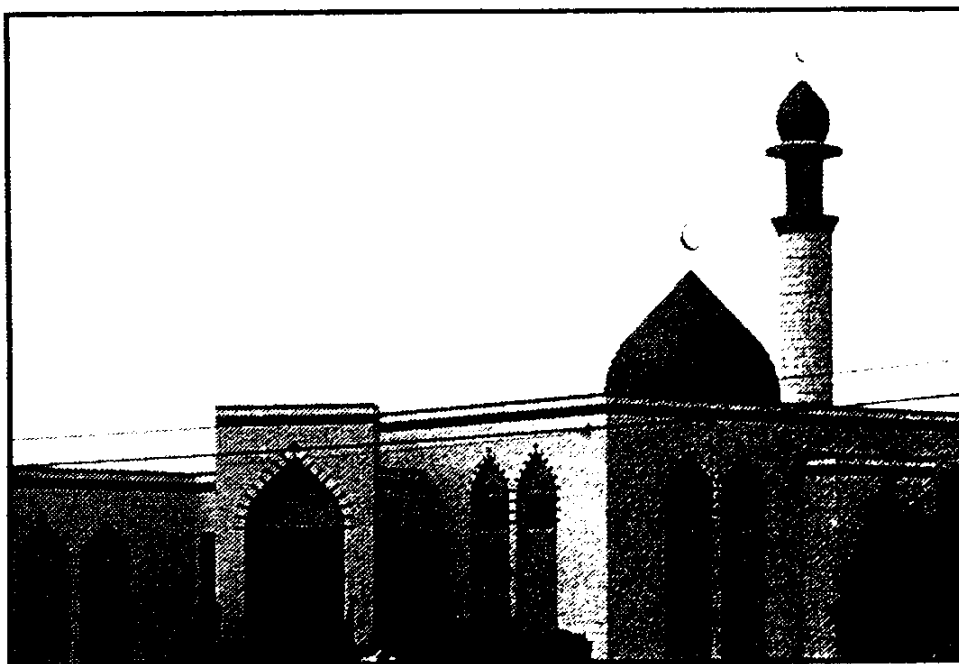
^{۱۰} Encyclopedia of Religion, eds., Paul Meagher, Thomas O'Brian, Consuela Aherence (Washington, D. C.: Corpus Pub., 1979), I. 117.

^{۱۱} Encyclopedia Britannica, I. 643.J.

^{۱۲} Encyclopedia of Islam, eds. Houtsma, Arnold, Basset, Hartman (Leiden: E. Brill, 1913), I:302.

دائرة المعارف اسلام، به ویراستاری «گیب» می نویسد: «(الله) نام یکی از خدایان مکه بود که تازیهای سرزمین عربستان پیش از ظهور اسلام آنرا به کار می بردند.»^{۱۳}

دائرة المعارف اسلام، به ویراستاری «لویس» می نویسد: «(الله)، نامی است که در نوشته های پیش از ظهور اسلام بسیار به چشم می خورد... با توجه به فزونی کاربردی که این واژه داشته، بعدها از «ال-اله» به «الله» کوتاه شده است. این واژه در اشعاری که بوسیله شعرای پیش از اسلام سروده شده، بسیار به کار رفته است.»^{۱۴}



مسجد اسلامی شهر کلمیا در ایالت میسوری کشورهای متحده امریکای شمالی. به تصویرهای ماه در بالای گنبد و مناره مسجد توجه فرمایید.

^{۱۳} *Encyclopedia of Islam*, ed. Gibb, I:406.

^{۱۴} *Encyclopedia of Islam*, eds. Lewis, Menage, Pellat, Schacht (Leiden: E. J. Brill, 1913), I:302.

دائرة المعارف افسانه‌ها و اساطیر دنیا، می‌نویسد: «نام (الله) پیش از ظهور محمد بوسیله تازیها به کار می‌رفته است.»^{۱۵}

«هنری پریرود اسمیت»، استاد دانشگاه هاروارد می‌نویسد: «پیش از ظهور اسلام، واژه (الله) بوسیله تازیها مورد استفاده قرار می‌گرفته است.»^{۱۶}
دکتر «کنت کرگ»، یکی از دانشمندان علوم اسلامی می‌نویسد: «تمام نوشته‌ها و آثار باستانی پیش از ظهور اسلام در عربستان نشان می‌دهند که نام (الله) بوسیله تازیها مورد استعمال فراوان داشته است.»^{۱۷}

دکتر «مونتگومری وات» می‌نویسد: «در سالهای اخیر من به این نتیجه رسیده‌ام که برای فهم دین محمد و مبانی اسلام باید به وجود (الله) به عنوان یک خدای بزرگ در مکه توجه زیاد معمول داشت. بدیهی است که الله پرستی یک نوع بت پرستی بوده، ولی البته با بت پرستی معمولی تفاوت داشته و آنرا باید در جستاری جداگانه بررسی نمود.»^{۱۸}

«سزار فرح» در باره مفهوم واژه «الله» پیش از ظهور اسلام نتیجه می‌گیرد: «بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد باور کنیم که (الله) بوسیله کلیمی‌ها و مسیحی‌ها به اسلام منتقل شده است.»^{۱۹}

«وری» یکی از مترجمان معروف قرآن می‌نویسد: «پیش از ظهور اسلام

¹⁵ The Facts on File: *Encyclopedia of World Mythology and Legend*, ed. Anthony Mercantante (New York: The facts on File: 1983), I:41.

¹⁶ Henry Preserved Smith, *The Bible and Islam: or The Influence of the Old and New Testament on the Religion of Mohammed* (New York: Charles Scribner's Sons, 1897), p.102.

¹⁷ Kenneth Cragg, *The Call of the Minaret* (New York: Oxford University Press, 1956), p.31

¹⁸ William Montgomery watt, *Mohammad's Mecca*, p. vii; *Belief in a High God in Pre-Islamic Mecca*, "Journal of Semitic Studies", vol. 16, 1971, pp. 35-40.

¹⁹ Caesar Farah, *Islam: Beliefs and Observations* (New York: Barrons, 1987), p.28.

الله پرستی و همچنین پرستش (بعال)،^{۲۰} هر دو نوعی از پرستیدن خورشید، ماه و ستارگان بوده است.^{۲۱}

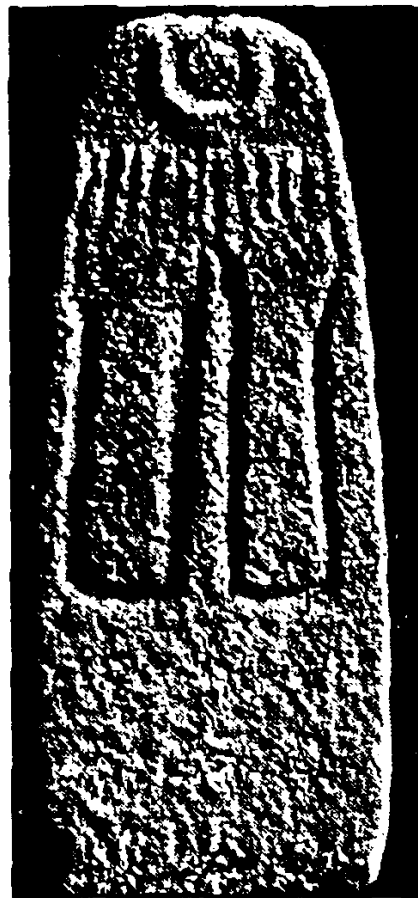
در آغاز سده هفتم میلادی، هنگامی که طایفه قریش و سایر تازیها، در آستانه ترک زندگی چادرنشینی و ورود به زندگی شهرنشینی بودند و بتدریج مشکلات زندگی شهرنشینی را لمس می کردند، محمد بن عبدالله به ظهور پیوست و تازیها دین جدید او را به عنوان پیامی برای حل مشکلات ورود به زندگی شهرنشینی پذیرش کردند. پیامبران بزرگ اسرائیلی ها نیز در هنگامی که اسرائیلی ها در حال ترک زندگی چادرنشینی و ورود به زندگی شهرنشینی بودند، ظهور کردند. بطور کلی می توان گفت که ادیان جهانی همه در فراگرد تجارتي شهرها ظهور کرده اند. یکی از ویژگیهای تبدیل زندگی چادرنشینی به شهرنشینی، همیشه انتقال پاره ای قدرتهای انحصاری پادشاهان و فرمانروایان فئودال و اشرافی به بازرگانان بوده است. گذشته از آن، هنگامی که افراد مردم پا به زندگی شهرنشینی می گذارند، بیدرنگ فاصله طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان، آنها را به خود می آورد و به فکر برطرف کردن بیدادگریهای اجتماعی می افتند. تاریخچه ادیان بزرگ جهانی نشان می دهد که تمام رهبران بزرگ مذهبی و پیامبران برای جلب توجه توده های مردم، پیامهای دینی خود را در جهت جانبداری از محرومین اجتماع و تهیدستان اعلام کرده و با این روش ادیان خود را مورد پذیرش مردم قرار داده اند.

این حقیقت تاریخی، در زمانی که محمد در شبه جزیره عربستان عنوان پیامبری به خود بست، به خوبی مشاهده می شود. در آغاز قرن هفتم میلادی، شهر مکه به شکل یک مرکز مهم تجارتي درآمده و مشرکین و بت پرستان

^{۲۰} Baal یکی از خدایان سرزمین های فنیقیه و فلسطین در ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بوده است.

^{۲۱} E. M. Wherry, *A Comprehensive Commentary on the Quran* (Osnabruck: Otto Zeller Verlag, 1973), p.36.

عربستان، بتدریج از چادر نشینی وارد زندگی شهرنشینی می‌شدند و محیط اجتماعی شبه‌جزیره عربستان برای ظهور رهبری که پیام‌آور حذف فاصله طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان باشد، از هر جهت آماده شده بود. با این وجود، مغزدائی تازیهای عربستان از خدایان سنتی آنها و بویژه «الله» کار ساده و آسانی نبود. از اینرو، محمد که از نبوغ رهبری سرشاری برخوردار بود، بر آن شد تا به کیفیتی هم بت پرستی را از بین براندازد و هم اینکه عقیده به «الله» و بویژه «الله بزرگتر» از سایر بت‌ها را برای تازیها نگهدارد تا بدینوسیله آنها را به برنامه رسالت خود جلب و راضی نماید.



در بالای این سنگ نبشته
تصویر ماه وجود دارد و
دو دست به شکل نیایش
و پرستش به سوی آن
دراز شده است.

در واقع پیام محمد به همکیشان تازی خود این بود که وی گفت: «شما بر پایه معتقدات اجدادی خود عقیده دارید که (الله) بزرگترین خدای شماست، من با این اندیشه گری شما و پرستیدن (الله) مخالفتی ندارم، بلکه انتظارم از شما اینست که با نگهداری معتقدات پیشین خود در باره (الله)، این عقیده را نیز پذیرش کنید که (الله) خدای یگانه و بی‌همتا بوده و بغیر از او خدای دیگری وجود ندارد. من نه با (الله) شما مخالفتی دارم و نه اینکه قصد دارم، (الله) را از شما بگیرم، بلکه تنها هدفم آنست که دختران او و سایر بت‌ها را از شمار خدایانی که پرستش می‌کنید، حذف کنم.»

چون سخن از دختران «الله» که به «بنات‌الله» مشهور بودند، رفت و این موضوع شالوده و بنیاد شعار «الله اکبر» را تشکیل می‌دهد، از اینرو بی‌مناسبت نیست، پیش از ادامه دنباله بحث، در باره «بنات‌الله» شرحی به‌خامه درآوریم.

بنات‌الله (دختران الله)

«بنت» در زبان تازی معنی «دختر» می‌دهد و جمع آن «بنات» به معنی «دختران» می‌باشد. بنابراین «بنات‌الله» معنی «دختران الله» را می‌دهد. «دختران الله» سه بت مؤنث «لات»، «عُزّی» و «منات» بوده که مورد پرستش تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام بوده اند. آیه‌های ۱۹ تا ۲۱ سوره نجم در کتاب قرآن، به ذکر نام بت‌های «لات، عُزّی و منات» پرداخته و آیه ۲۱ سوره نجم، این سه بت را «بنات‌الله» و یا «دختران الله» نامیده است.

لات

«لات» نام بت طایفه «ثقیف» در «طائف» نزدیک مکه بوده که افراد طایفه قریش و سایر طوایف عرب آنرا مورد پرستش قرار می‌دادند. نام «لات» تنها یکبار در آیه ۱۹ سوره نجم قرآن ذکر شده است. بت «لات» به شکل چهارگوشه از سنگ سفید خارا ساخته شده بود.

در باره تاریخچه ایجاد بت «لات» می‌گویند، در زمانهای پیشین، مردی روی سنگی که بت یادشده از آن ساخته شده بود، می‌نشست و به زوآر و حجاج زمان جاهلیت که دور خانه کعبه طواف می‌کردند، روغن می‌فروخت و آردهای گندم و جوی آنها را با روغن درهم می‌آمیخت و بهمین سبب، به آن مرد نام «لات» (به تشدید تا) که معنی آمیزنده روغن و آرد می‌دهد، داده بودند. پس از مرگ آن مرد، «عمر بن لحي» بنیانگزار طایفه مشهور «خزاعه» اظهار داشت که آن مرد نمرده، بلکه به درون سنگ داخل شده است. این رویداد سبب شد که مردم آن سنگ را به نام مرد روغن فروش «لات» نامیدند و به پرستش آن پرداختند. بعدها، مردم با از بین بردن تشدید «تا» نام بت را «لات» خواندند.

گروه دیگری، تاریخچه بالا را برای بت «لات» رد می‌کنند و عقیده دارند، «لات» نخست درسوریه به نام «بابرجیتس» مورد پرستش بوده و آنرا همسر «حداد» خدای باران می‌پنداشته‌اند. بعدها، پرستش الهه یادشده از سوریه به عربستان سرایت یافته و تازیها «لات» را نماد خورشید می‌دانسته و حتی مشهور است که «ابوسفیان»، پسرعم و برادر رضاعی محمد بن عبدالله، بت «لات» را در جنگ «احد» با خود همراه داشته است. یکی از بنمایه‌های معتبر می‌نویسد، الهه «لات» مانند الهه یونانی Demeter نماد زمین و فروزه بارداری و میوه‌های آنست و از این نظر مردم به پرستش آن پرداخته‌اند. کتاب یادشده می‌نویسد، زنها برای گرفتن نیازهای خود، بدون لباس با بدن لخت در برابر بت «لات» ظاهر می‌شدند و به گرد آن طواف می‌کردند تا بت یادشده نیازهای آنها را پاسخ گوید.^{۲۲}

محمد بن عبدالله، پس از پیروزی بر مکه، «مغیره بن شعبه» را که با متولی «لات» به نام «عتاب بن مالک» خویشاوندی داشت، مأمور نابود کردن خانه بت

^{۲۲} Mishkat al-Masabih, trans. James Robson (Lahore, Pakistan: Kashmir Bazar, (1965), Book X. C. I. Chapter 2.

«لات» نمود و آن خانه به دست وی ویران و نابود گردید. پس از ویران شدن بت «لات» زنهای طایفه «ثقیف» در سوگ نابودی آن دست به گریه و شیون زدند، ولی «شداد بن عارض» آنها را از این کار بازداشت و به آنها سفارش کرد که به جای بت یادشده به پرستش «الله» یگانه بپردازند. چندی بعد، در محلّ معبد «لات» مسجد طایف بنا شد و در محلی که سنگ چهارگوشه بت قرار داشت، مناره مسجد بنا گردید.

آنچه که از چکیده تاریخچه و شرح چگونگی وجودی بت «لات» برمی آید، آنست که این بت به نام یکی از دختران «الله»، یعنی همان الهی که امروز مسلمانان با شعار «الله اکبر» آنرا یاد می کنند، بوده و صفت «اکبر» به معنی «بزرگتر» که بزودی وارد شرح جزئیات آن خواهیم شد، به بت «لات» وابستگی داشته است.

عُزّی

«عُزّی» که در زبان تازی معنی «عظیم» و یا «قوی ترین» می دهد، یکی از بت های تازیهای پیش از اسلام بوده که آنرا به نام «ستاره صبح» می نامیدند. بت «عُزّی» در نواحی گوناگون عربستان بوسیله قبایل مختلف پرستش می شده و بویژه در نزد طایفه های «عطفان»، «خزاعه» و «قریش» اهمیتی بسزا داشته، تا جایی که «ابو لهب» عموی محمد و چند تن دیگر از افراد طایفه «قریش» از جمله «قصی بن کلاب بن مره» بنیانگزار قبیله «بنو عبدالعُزّی» به نام «عبدالعُزّی» و یا «بنده عُزّی» نامیده می شدند. نخستین کسی که بت «عُزّی» را مورد پرستش قرار داده، «ظالم بن اسعد» بوده است. «مانوگان» می نویسند، محمد بن عبدالله پیش از ادعای پیامبری، خود به پرستش بت «عُزّی» می پرداخته است.^{۲۳}

معبد بت «عُزّی» در «وادی النحله» در بالای «ذات العرق» در سر راه

^{۲۳} Patricia Monaghan, *The Book of Goddess and Heroines* (New York: E. P. Dutton, 1981), p. 10.

عراق به مکه واقع بوده است. این معبد از چوب اقاویا ساخته شده و دارای سه قسمت بود. در قسمت اول؛ خود بت، در قسمت دوم؛ سنگ مقدس و در قسمت سوم که «غُغِب» نامیده می‌شد، برای بت قربانی می‌کشتند.

بت «عُزَى» در عربستان دارای معابد زیاد بوده و از جمله در «تبوک» بتکده‌ای به نام بت «عُزَى» وجود داشته است. در زمانی که «ابوسفیان» با محمد جنگ می‌کرد، سپاهیان‌ش پرچمی با خود حمل می‌کردند که روی آن چهره بت «عُزَى» نقش بسته بود. «ابوسفیان»، در هنگام جنگ فریاد می‌زد، «عُزَى» جنگ را به نفع ما پایان خواهد داد، نه شما.

«منذر چهارم» از پادشاهان «بنی‌لخم» به «عُزَى» سوگند یاد کرده و می‌گوید، «منذر سوم»، چهارصد نفر اسیر را برای بت «عُزَى» قربانی کرده است.

محمد بن عبدالله، پس از پیروزی بر مکه، «خالد بن ولید» را برای شکستن بت «عُزَى» و ویران کردن پرستشگاه آن مأمور کرد و وی آنرا نابود نمود.

اعتقاد به «عُزَى» تا حدود یکهزار سال پس از انهدام آن باقی‌ماند و تازیها مانند زمانهای پیشین آنرا می‌پرستیدند. اعراب پیش از اسلام عقیده داشتند که سرنوشت آنها در اختیار بت نامبرده می‌باشد.

منات

نام بت «منات» در آیه ۲۰ سورة نجم قرآن، به دنبال نامهای «لات» و «عُزَى» آمده است. بت «منات» پس از بت‌های «لات» و «عُزَى» سومین بت توانمند عربستان پیش از ظهور اسلام بوده است. در باره ریشه لغوی این بت، زبان‌شناسان عقیده دارند که نام «منات» از واژه «منا» به معنی «ریختن» گرفته شده است. زیرا چون تازیها خون قربانیان خود را بیشتر از سایر بت‌ها نثار بت «منات» می‌کردند، از اینرو به این بت «منات» نام دادند. تاریخ‌نویسان عرب نوشته‌اند، «منات» نخستین بتی است که «عمر بن لُحی» از «بلغا»

به «حجاز» آورده است. این بت مورد پرستش طایفه‌های «هزیل» و «خزاعه» بوده و در کنار دریا بین مکه و مدینه در ناحیه «مشلل» قرار داشته و به شکل مجسمه‌ای از سنگ سیاه بوده است. «ابن هشام» نوشته است که بت «منات» مورد پرستش طایفه‌های «اوس» و «خزرج» بوده و ابن العربی از «اسحاق» روایت کرده است که «منات» بت طایفه‌های «ازد» و «بنی عسّان» بوده است.

گروهی از پژوهشگران تازی عقیده دارند، تشریفات که در حال حاضر در مراسم حج در «منی» انجام می‌گیرد، با بت «منات» پیوند دارد.^{۲۴} «کلبی» نیز روایت کرده است که تشریفات انجام مراسم مذهبی بت «منات» بیش از سایر بت‌ها بوده است.

در سال هشتم هجری قمری پس از اینکه محمد بر مکه پیروز شد، علی بن ابیطالب را مأمور ویران کردن پرستشگاه بت «منات» نمود و وی آنرا نابود کرد. گروهی نیز باور دارند که این کار بوسیله «ابوسفیان» انجام شده است. سه بت «لات»، «عُزّی» و «منات» برای تازیها جنبه و فروزه‌مادینگی داشته و تشکیل یک زن کامل را می‌داده که سه دوره از زندگی زنها را دربر می‌گرفته است. بت «عُزّی» جوانی زن را دربر می‌گرفته، بت «لات» با میانسالگی زنان پیوند داشته و سبب باروری و برکت و سعادت زن می‌شده و بت «منات» سالخوردگی و سرانجام مرگ او را رقم می‌زده است.^{۲۵}

معنی عبارت «الله اکبر»

هدف ما در شرح این بخش از کتاب آنست که با فرندهای منطقی و همه‌پذیر نشان دهیم که عبارت «الله اکبر» که از هر عبارت مذهبی بیشتر بوسیله مسلمانان در عبادات روزانه بر زبان رانده می‌شود، گذشته از پیشینه تاریخی و

^{۲۴} *Ibid.*, pp. 10-11.

^{۲۵} *Ibid.*, pp. 200-201.

ستی، حتی از لحاظ معنی واژه نیز دارای مفهوم بت پرستی بوده و از یادبودهای باقی مانده مراسم بت پرستی دوره جاهلیت تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام می باشد.

برای این منظور، نخست به بررسی سرشت وجودی «الله» و شناسنامه او و نیز چگونگی بت های «بنات الله» پرداختیم و اکنون نوبت آن فرا رسیده است که عبارت «الله اکبر» یعنی شعاری را که شالوده اسلام بر آن پایه ریزی شده، از نظر مفهوم واژه، مورد بررسی قرار دهیم.

بدیهی است که هر گاه برای این منظور تنها بر پایه فرهنگ همگانی مردم، به شرح مفهوم عبارت یاد شده بپردازیم، مفسران و نویسندگان اسلامی که با تمام وجود کوشش می کنند با توجیهات و تفسیرات ظاهر فریب، به اصول و موازین مسخره و نابخردانه کتاب قرآن و اصول دین اسلام، رنگ منطقی بزنند، می گویند که هدف از واژه «اکبر» چنین و چنان بوده است، ولی ما چند لغت نامه و فرهنگ لغت از مشهورترین و معتبرترین لغت نامه های عربی به عربی، انگلیسی به فارسی و فارسی به عربی را گزینش می کنیم تا بر پایه نوشته های آنها مفهوم «الله اکبر» را توجیه نمائیم. همچنین برای اینکه هیچ اشکال تفاهمی برای خوانندگان ارجمند این کتاب فراهم نشود و برای نویسندگان مذهبی نیز که نقاط ضعف اصول و احکام خنده آور مذهبی را با هنر واژه پردازیهای خود از سیاه به سفید تبدیل می کنند، هیچ بهانه ای باقی نماند، ما تصاویر بریده های لغت نامه های یاد شده را به شرح زیر در این کتاب به چاپ می رسانیم.

لغت نامه دهخدا،^{۲۶} از معتبرترین لغت نامه های زبان فارسی واژه «کبیر» را از قول لغت نامه های ناظم الاطباء، آندراج و ترجمان القرآن جرجانی به «بزرگ و کلان» ترجمه کرده و واژه «اکبر» را از قول همان لغت نامه ها، «بزرگتر»

^{۲۶} علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، جلد سی و نهم، صفحه ۳۲۹ و جلد هفتم، صفحه ۳۱۷۹

معنی کرده است. فرهنگ فارسی دکتر معین،^{۲۷} واژه «کبیر» را «بزرگ، کلان، بزرگ‌قدر» و واژه «اکبر» را «بزرگتر و مهتر» معنی کرده است. بدیهی است که لغت‌نامه اقرب‌الموارد،^{۲۸} پس از ترجمه واژه «اکبر» به «بزرگتر» افزوده است، «الله اکبر من کل کبیر»، یعنی «الله بزرگتر از هر بزرگی است.» ولی، تردید نیست که این نوآوریهای زیانکارانه و نادرست ادبی، احساسی و تعاونی قادر نخواهند بود، گودالهای ژرف نابخردانه و خرافی اصول مذهبی را پر نمایند. باید از این لغت‌نامه‌نویس پرسش کرد، آیا با نوآوری جمله‌ای که احساس خرافی او را راضی می‌کند، می‌توان آنهمه واژه‌های «کبیر» و «اکبر» را که در کتاب قرآن به کار رفته نادیده گرفت و یا مفهوم آنها را تغییر داد. وانگهی در کجای قرآن چنین تعریف هنرمندانه‌ای از واژه‌های «کبیر» و «اکبر» شده که او در لغت‌نامه خود اینچنین از مفهوم خرافی «الله اکبر» زهرستانی کرده است! آیا اگر او واژه «اکبر» را در لغت‌نامه خود «بزرگ» ترجمه کند، خوانندگان کتاب به نادانی او نخواهند خندید؟ آیا منطق اجازه می‌دهد که او واژه «اکبر» را در لغت‌نامه‌اش «بزرگتر» ترجمه کند، ولی به دنبال آن بگوید: «الله اکبر من کل کبیر»، و بدینوسیله درستی گفتار پیشین خود را نفی کند.

مؤلف لغت‌نامه اقرب‌الموارد، در این بزه ادبی تنها نیست، بلکه گروه زیادی از مفسران قرآن که در تفسیر موارد نابخردانه و غیر منطقی بسیاری از اصول و احکام قرآن درمانده‌اند، به‌نوعی از شاهکارهای مزورانه او توسل جسته‌اند.^{۲۹}

^{۲۷} دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴)، صفحه‌های ۳۲۸ و ۲۸۹۴.

^{۲۸} سعیدالجزوی‌اللبنانی، اقرب‌الموارد (بیروت: ۱۸۸۹ میلادی)، صفحه ۱۰۶۱.

^{۲۹} به‌مطالب فصل هشتم کتاب بازشناسی قرآن، زیر فرنام «ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن» از همین نویسنده

نگاه فرماید.

به‌هرروی، برای اثبات این جستار، به‌چاپ تصاویر مفاهیم «کبیر» و «اکبر» در مشهورترین و معتبرترین لغت‌نامه‌ها می‌پردازیم.

فرهنگ عربی به عربی الهادی

أَكْبَرُ الْأَكْبَرِ اسم تفضيل، وهو أكبر سناً من فلان أو أكبر منه قدراً أو جِسْماً، والله أكبر، أي أكبر من كل كبير. والأكبر من الناس هو الأرفع مقاماً والأعظم، والجمع أكابر. وأكابر القوم أشرفهم، والأكبران: أبو بكر وعمر.^٣

كَبِيرُ الْكَبِيرِ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى. وَالْكَبِيرُ هُوَ الْعَظِيمُ
حَجْمًا أَوْ قَدْرًا أَوْ سِنًا، وَيُقَالُ: لَهُ رَأْسٌ كَبِيرٌ، وَهُوَ كَبِيرٌ
فِي نَفْسِهِ، وَهُوَ كَبِيرُ السِّنِّ وَكَبِيرُ قَوْمِهِ. وَالْجَمْعُ كُبَرَاءُ
وَأَكَابِرٌ. ٣١

أَكْبَرُ (أَكْبَرُ يُكَبِّرُ إِكْبَارًا) الرَّحْلُ الشَّيْءَ عَدَّهُ كَبِيرًا. وَأَكْبَرُ الرَّجُلُ زَيْدًا لَعَلَّمَهُ وَفَضَّلَهُ عَظَمَهُ وَأَجَلَهُ. وَأَكْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَضَعَتْ مَوْلُودًا كَبِيرًا. ٣٢

فرهنگ عربی به عربی المنجد

الكبير - س أماله نال || - ج كيار وكبره عكس
الصغير || الملم والمرئس || الأنسى مقاساً ، الأبرز
نقول كبير القصة ، وكبير الأساقفة || والكبار :
من هم أنسى مرتبة وأبرز بالنسبة الى غيرهم في السلوك
أو الإلاك أو المهنة ، نحو : كيار الموظفين ٣٣
الأكبر - [كبر] : الإجنه || - ج أكابر وأكبرون .
اسم تفضيل ، يقال : الأكبر والأصغر ، أي الكبير
والصغير || « أكابر القوم » : شرفائهم ٣٤

فرهنگ انگلیسی به عربی المورد

great [grāt] *adj., adv.* واسع • عظيم • كبير • عظيم • شهير (١) (the ~ majority) (٢) (in ~ detail) (٣) شديداً على نحو استثنائي (٤) (~ pain or winds) (٥) (Alexander the ~) (٦) (~ ladies) (٧) (~ thoughts) (٨) (in the ~ ball) (٩) (~ at chess) (١٠) (~ on science fiction) (١١) (~ things are going ~) (١٢) على نحو حسن • نجاح

فرهنگ فارسی به عربی الفارسیه

بزرگ : الكبير ، العظيم ، الجليل .
الرئيس ، الشيخ .^{٢٦}

٣- حسن سعيد الكرمني، الهادي (لبنان، بيروت: دارالكتاب للطباعة والنشر، ١٩٩٢/١٩٩٢)، صفحة ٧

^{۳۱} همان کتاب، همان صفحه.

^{۳۲} همان کتاب، صفحه ۶

^{٢٣} المتحدة الايجدي (لبنان، بيروت: دارالمشرق، ١٩٨٦)، صفحہ ٨٣٠.

^{۲۴} همان کتاب ، همان صفحه .

^{٥٠} مفير بلعبي، المورد: قاموس انكليسي - عربي (لبنان، بيروت: دار العلم ملاين، ١٩٨٤)، صفحه ٤٠.

^{٣٦} دكتور عبد النعيم محمد حسنين، قاموس الفارسية فارسي - عربي (لبنان، بيروت: ١٩٨٢)، صفحة ١٠٣.

چنانکه مشاهده می‌شود، تمام لغت‌نامه‌های بالا، خواه عربی به عربی، فارسی به عربی و یا انگلیسی به عربی، همه واژه «اکبر» را اسم تفصیلی واژه «کبیر» دانسته و آنرا «بزرگتر» و واژه «کبیر» را نیز «بزرگ» ترجمه کرده‌اند. آیا نوشته‌های اینهمه لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های معتبر و مشهور که از بین دهها لغت‌نامه و فرهنگ لغت دیگر گزینش شده، هیچ تردیدی باقی خواهد گذاشت که واژه «اکبر» معنی «بزرگتر» و عبارت «الله اکبر»

معنی «الله بزرگتر» می‌دهد؟ ولی آیا «الله» بزرگتر از چه کس و یا چه کسانی است؟ پیش از اینکه بیشتر در باره این پرسش توضیح دهیم، بهتر است، اکنون مفهوم «کبیر» به معنی «بزرگ» و «اکبر» به مفهوم «بزرگتر» را در آیه‌های کتاب قرآن بررسی کنیم. برای این منظور، ده شمار از آیه‌های گوناگون قرآن را که در هر یک از آنها صفات «اکبر» و «کبیر» به کار رفته با ترجمه فارسی آنها از قرآن معتبر چاپ سازمان اوقاف و امور خیریه

جمهوری اسلامی ایران، زیر فرمان القرآن الکریم ذکر می‌کنیم.
آیه ۲۱۷ سوره بقره: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكَفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ
«از تو راجع به جنگ در ماه حرام پرسش می‌کنند، بگو گناهی است بزرگ ولی بازداشتن مردم از راه (الله) و کفر به (الله) و پایمال کردن حرمت حرم (الله) و بیرون کردن اهل حرم نزد (الله) گناهی است بزرگتر...»

آیه ۲۱۹ سوره بقره: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا
«در باره شراب و قمار از تو پرسش می‌کنند، بگو در آنها گناهی (کبیر، یعنی بزرگ) هست و سودهایی نیز برای مردم دارد، ولی گناه آنها (اکبر، یعنی بزرگتر) از سود آنهاست...»

آیه ۲۸۲ سوره بقره: وَلَا تَسْمَوْا أَنْ تَكُنُّوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا
«... و مسامحه نکنید در نوشتن آن، چه معامله کوچک باشد و چه بزرگ...»
آیه ۲ سوره نساء: إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا

«... که این گناهی بزرگ است...»

آیه ۳۴ سوره نساء: **إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا**

«... به درستی که (الله) عالی شأن و بزرگ است.»

آیه ۷۸ سوره انعام: **فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ**

«... پس چون خورشید درخشان را دید باز برای ارشاد قوم خود گفت این

خدای من است که بزرگتر است...»

آیه ۷۳ سوره انفال: **تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ**

«... همانا فتنه و فساد بزرگ روی زمین...»

آیه ۶۱ سوره بونس: **وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ**

«... و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آنهمه در کتاب مبین ذکر شده است.»

آیه ۴۱ سوره نحل: **وَلَا خَيْرَ الْأَخْزَرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**

«... و همچنین پاداش آخرت ایشان بزرگتر است، اگر بدانند.»

آیه ۳۱ سوره اسراء: **إِنْ قُلْتُمْ كُنَّا أَنْتُمْ أَكْبَرُ**

«... زیرا کشتن آنها گناهی بزرگ است.»

به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، در هر یک از آیه‌های بالا واژه «اکبر» با

مفهوم «بزرگتر» و «کبیر» با معنی «بزرگ» ترجمه شده است. برای مثال،

آیه ۲۱۹ سوره بقره می‌گوید: «در باره شراب و قمار از تو پرسش می‌کنند،

بگو در آنها گناهی (کبیر، یعنی بزرگ) هست و سودهایی نیز برای مردم

دارد، ولی گناه آنها (اکبر، یعنی بزرگتر) از سود آنهاست. در تمام آیه‌های

بالا و سایر آیه‌های قرآن که در آنها واژه‌های «کبیر» و «اکبر» به کار رفته،

در همه جا و بدون تردید و چون و چرا، «کبیر» معنی «بزرگ» و «اکبر»

معنی «بزرگتر» می‌دهد.

اگر نوشته‌های لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های لغت و متون خود قرآن درست

باشد و ما به صحت و اعتبار آنها تکیه کنیم، آیا می‌توانیم بغیر از واژه «بزرگتر»

برای «اکبر» ترجمه دیگری قایل شویم؟ بدون تردید، هیچ فردی نمی‌تواند

آنهمه کتابهای فرهنگ لغت و بویژه خود متون قرآن را نادیده بگیرد و بگوید

«اکبر» مفهوم دیگری بغیر از «بزرگتر» دارد. اگر این توجیه واژه‌ای و منطقی درست باشد و «اکبر» بغیر از «بزرگتر» مفهوم و معنی دیگری نداشته باشد، باز باید به پرسش پیشین بازگردیم و به بینیم در عبارت «الله اکبر»، «الله» از چه کس و یا چه کسانی بزرگتر است؟ پاسخ اینست که «الله» از

«بنات الله»، یعنی دختران خود که سه بت لات، عزّی و منات هستند، بزرگتر است. این چهار بت همه از بت‌هایی بودند که در خانه کعبه نگهداری می‌شدند و «الله» بزرگتر از سایر بت‌ها شناخته می‌شد و از همین رو، به آن «الله اکبر» یعنی «الله بزرگتر از سایر بت‌ها» می‌گفتند. از دگر سو، نباید فراموش کنیم که به گونه‌ای که در فصل دوازدهم همین کتاب زیر فرنام «داستان غرائق و یا آیات شیطانی» خواهیم گفت، هنگامی که محمد برای جلب نظر قریش و کسب موافقت آنها برای گرایش به اسلام در برابر «بنات الله» (بت‌های لات، عزّی و منات) به سجده افتاد و شفاعت آنها را مورد پذیرش قرار داد، به راستی وجود آنها را به عنوان خدایانی که در زندگی و سرنوشت تازیها نقشی مؤثر دارند، مورد تأیید قرار داد. درست است که بعدها محمد دستور داد، بت‌های یادشده را نابود کردند، ولی این کار پس از زمانی که محمد به سبب سجده کردن به «بنات الله» مورد سرزنش نزدیکانش قرار گرفت، انجام گردید. به هر حال، بدیهی است که عبارت «الله اکبر» یعنی «الله بزرگتر از سایر بت‌ها» از مراسم زمان جاهلیت و بت پرستی تازیها وارد اذان و نماز و سایر دعا‌های مسلمانان گردید.

محمد برای جلب نظر تازیهایی که نسل‌ها به بت پرستی عادت کرده بودند، ریشه و نهاد بت پرستی را با استوار کردن عبارت «الله اکبر» به معنی «الله بزرگتر از سایر بت‌ها» برای تازیان بت پرست و مشرک نگهداری کرد و از اینرو آنها دیگر دلیلی نمی‌دیدند، با رسالت پیامبری او مخالفت کنند. محمد بن عبدالله با این شیوه شید نهاد، یعنی نگهداری عبارت «الله اکبر»، در واقع دو هدف را با یک تیر نشان قرار داد. از یک جهت، با نگهداری عبارت «الله اکبر» به تازیان عربستان و نمود کرد که «الله» او همان «بت بزرگتری

است» که همیشه تا آن زمان مورد پرستش تازیان بوده و از دگر سو، به کلیمی‌ها و مسیحی‌هایی که قصد داشت، آنها را به دین اسلام در بیاورد، اظهار داشت که «الله» او همان خدایی است که در تورات و انجیل ذکر شده و موسی و عیسی را پیش از او به پیامبری برگزیده و بنابراین «الله» او همان خدای ذکر شده در کتب دینی آنهاست.

«الکندی»^{۳۷} می‌نویسد، اسلام و خدای آن یعنی «الله» با خدای ذکر شده در کتب دینی موسویان و عیسویان (تورات و انجیل)، به گونه کامل تفاوت دارد. زیرا «الله» بتی بوده که افراد مشرک و صائین^{۳۸} عربستان می‌پرستیدند و بت نامبرده دارای دخترانی به نام «العزی»، «اللات» و «منات» بوده است. بدین ترتیب، دیگر لزومی نداشت، محمد «الله» را در قرآن شرح دهد، زیرا همه مشرکان و بت پرستانی که به دین اسلام گرویدند، با «الله» یعنی بتی که بزرگتر از سایر بتان بود و عبارت «الله اکبر» - که روزانه دهها بار بوسیله مسلمانان ذکر می‌شود - نهاد آنها تعیین کرده بود، به خوبی آشنایی داشتند.

دکتر «نیومن»^{۳۹} می‌نویسد، اسلام با گزینش شعار «الله اکبر» ثابت کرده است که نه تنها نهاد آن با ادیان موسویت و مسیحیت تفاوت دارد، بلکه حتی با آنها ناهمگون نیز بوده و در واقع این دین از بت پرستی ریشه گرفته است.

هنگامی که افراد مردم، اصول و معتقدات دینی خود را از پدر و مادر به ارث می‌برند و باورهای دینی به جای توجیه عقلی، مکانیسم احساسی و هیجانی

^{۳۷} N. A. Newman, ed., *The Early Christian Debates* (Hatfield, Pennsylvania: I. B. R. I., 1994), pp. 357, 413, 426.

^{۳۸} بت پرستان، مشرکان و ستاره پرستان «صائین» نامیده می‌شوند.

^{۳۹} N. A. Newman, ed., *The Early Christian Debates*, pp. 357, 413, 426.

در کیفیت مغزی و شعوری آنها پیدا می‌کند، آنوقت حالتی را به وجود می‌آورد که امروز در حدود نهصد میلیون نفر مسلمان با آن شرطی شده‌اند. آیا تا کنون هیچ مسلمانی از خود و یا از مرشدان مذهبی پرسش کرده است که چرا باید مهمترین شعار دینی مسلمانان «الله اکبر» باشد و آیا «الله» از چه کسی «بزرگتر» می‌باشد؟

به راستی که زندگی ما انسانها در این دنیا چه شباهت زیادی به زندانیان «غار افلاطون» دارد. افلاطون در کتاب هفتم اثر جاودانی خود، جمهوریت،^{۴۰} برای نشان دادن اثر آموزش و پرورش در سرشت انسان به یک تمثیل کلاسیک دست زده که چکیده آن به شرح زیر است:

افلاطون می‌گوید، فرض کنید غاری وجود دارد که از دهانه آن نور به درون غار می‌تابد. در این غار افرادی ساکن هستند که از زمان خردسالگی آنها را در این غار زندانی کرده و پاها و گردن آنها را با زنجیر بسته‌اند، به گونه‌ای که آنها نمی‌توانند سر خود را به اطراف حرکت دهند و تنها دیوار روبروی خود را می‌بینند. در بالا و پشت سر زندانیان آتشی فروزان است که نور درون غار از آن آتش تأمین می‌شود. بین زندانیان و آن آتش راهی وجود دارد و در درازای آن راه، دیوار کوتاهی کشیده‌اند که شبیه پرده‌ای است که خیمه شب‌بازان میان خود و تماشاگران می‌کشند، تا از بالای آن هنرهای خود را به معرض نمایش بگذارند.

افراد عادی مردم از کنار آن دیوار گذر می‌کنند و انواع گوناگون اشیاء، مانند پیکره‌های انسان و حیوان که از چوب و سنگ ساخته شده با خود حمل می‌نمایند. برخی از افرادی که از سراسر دیوار یادشده گذر می‌کنند با یکدیگر سخن می‌گویند و بعضی از آنها ساکت هستند. بطور طبیعی، هنگامی که مردم از سراسر دیوار گذر می‌کنند، اشیایی که با خود حمل

⁴⁰Allan Bloom, *The Republic of Plato*, translated with notes and an interpretive essay by Allan Bloom (New York: Basic Books, 1968), pp. 193-220.

می‌نمایند، به شکل سایه روی دیوار غار بازتاب پیدا می‌کند. آتشی که درون غار پشت سر زندانی‌ها وجود دارد، سبب می‌شود که سایه‌های زندانیان روی دیوار روبروی آنها بیفتد، ولی زندانی‌ها سایه‌های اشیاء واقعی را با خود اشیاء اشتباه می‌کنند. همچنین زندانی‌ها سایه‌های اشیایی را که مردم با خود حمل می‌کنند، روی دیوار برابر خود در غار می‌بینند، ولی آنها را با اشیاء واقعی اشتباه می‌کنند. هنگامی که افراد رهگذر با یکدیگر سخن می‌گویند، صدای آنها در غار بازتاب پیدا می‌کند و زندانی‌ها می‌پندارند که آن صداها از اشیاء واقعی به وجود می‌آید.

حال اگر فرض کنیم که زنجیر از گردن و پاهای زندانی‌ها برداشته شود و آنها به آزادی دست یابند و از بندهای نادانی نجات یابند و بتوانند به دهانه غار بروند، بدیهی است به محض اینکه با نور روبرو می‌شوند، چون چشمانشان به نور خونگرفته است، بیدرنگ چشم درد شدیدی احساس خواهند کرد و قادر به تشخیص اشیایی که در پیش سایه آنها را دیده‌اند، نخواهند بود. آنها برای سایه‌های پنداری اشیاء بیش از وجود طبیعی آنها حقیقت قایل بوده و چون تاب تحمل درد چشم در برابر نور را ندارند، بر آن خواهند شد تا به محل پیشین خود در غار بازگردند و در تاریکی نادانی، همان سایه‌های خیالی اشیاء را به بینند، نه وجود راستین آنها را. هرگاه این افراد را به زور در برابر نور خورشید قرار دهند، چشمهایشان به سختی درد خواهد گرفت و دچار سرگیجه خواهند شد.

حال اگر آنهایی که به آزادی دست یافته، از نادانی رها شده و چشمانشان به نور خو گرفته است، دوباره وارد تاریکی شوند و به زندانیان بگویند که شما روی دیوار روبرو تنها سایه‌های اشیاء را می‌بینید، زندانیان آنها را ریشخند خواهند کرد و خواهند گفت، چشمان آنها به سبب خروج از غار فاسد شده و از اینرو انسان خردمند، چشمان خود را در برابر نور قرار نخواهد داد. حال اگر گروهی بر آن شوند که زنجیر از گردن و پاهای زندانیان بگشایند و آنها را به نور و حقیقت و راستی رهنمون شوند، زندانیان کمر به کشتن و نابودی آنها

خواهند بست. بدیهی است که اگر با کسی که عدالت ندیده است، از عدالت سخن بگویند، او کسی را که از عدل و دادگری سخن می‌گوید، ابله و بی‌خرد خواهد خواند.

افلاطون از این تمثیل پویا نتیجه می‌گیرد که موهبت‌های دانش و حقیقت، آخرین پدیده‌هایی هستند که ما را به‌خود می‌آورند و دسترسی به آنها جز با کوشش و مجاهدت، امکان‌پذیر نخواهد بود. هنگامی که حقیقت‌ها که غایت نیکی و درستی هستند کشف شوند، برای انسان نیروگاه خرد و درایت به‌شمار می‌روند و انسان با خرد همیشه در زندگی خصوصی و اجتماعی خود از آنها توان و نیرو خواهد گرفت.

به‌راستی که افلاطون چقدر نقش آموزش و پرورش را در سرشت انسان زیبا به‌مثال آورده است. هنگامی که انسان در تاریکی‌های نادانی فراگرد زندگی پدر و مادر، عبارت «الله اکبر» را آموزش می‌گیرد و آنرا با تار و پود احساس و هیجان در مغز و ایمان خود می‌کارد، دیگر رهایی از بند آن برایش کار ساده و آسانی نخواهد بود. انسانی که اینچنین، عبارتی را که نشان از بت‌پرستی مردم یک‌هزار و چهارصد سال پیش دارد، در ایمان خود که هیچ راهی به‌خرد پویای او ندارد، می‌ریزد، دیگر تا پایان عمر اسیر آن عقیده خرافی باقی‌مانده و اگر کسی بخواهد چشمان او را به حقیقت چنین عقیده خرافی بگشاید، با غرور و افتخار کمر به نابودی او خواهد بست.

در حدود نهصد میلیون نفر مسلمانان جهان، هر روز دهها مرتبه، وقت و نیرو و عمر خود را برای ذکر وردی که نشان از بت‌پرستی تازیهای یک‌هزار و چهارصد سال پیش شبه‌جزیره عربستان دارد، تلف می‌سازند و هیچگاه تا کنون از خود پرسش نکرده‌اند، چرا «الله اکبر؟» چرا «الله بزرگتر؟» اگر «الله بزرگتر است»، آیا بزرگتر از چه کسانی است؟ و اگر «الله» بزرگترانی نیز دارد، پس بزرگترین چه کسی است؟ پرسش جالب دیگر در این بحث آنست که با توجه به اینکه «الاکبر» صفت عالی‌واژه

«کبیر» بوده و مفهوم «بزرگترین» دارد، معلوم نیست چرا محمد به جای «الله اکبر» دست کم از عبارت «الله الاکبر» به مفهوم «الله بزرگترین» بهره نگرفت؟ پاسخ آنست که بت «الله» بزرگتر از بت‌های سه گانه دختران خود، «لات»، «عزی» و «منات» بوده است و هر کس به این ورد ایمان داشته باشد، به راستی به وجود سه بت دیگر «لات»، «عزی» و «منات» نیز اعتقاد و ایمان دارد.

فصل یازدهم

ناسخ و منسوخ:

اشتباهات «الله» کامل و بدون نقص و عیب

بزرگترین دروغ در دنیا آنست که کسی ادعا کند، سخنانش حرفهای خداست.

در زبان فارسی گفته‌ای وجود دارد که می‌گویید: «فرض محال، محال نیست.» هرگاه برپایه این گفته فرض کنیم که دین اسلام از لحاظ اصول و موازین متافیزیکی، انسانی و اخلاقی یک دین به تمام معنی کامل و برتر از کلیه سایر ادیان بوده و ارزشهای والای اخلاقی و انسانی به گونه کمال مطلوب در بافت احکام و دستورات آن جایگیر شده باشند، ولی هنگامی که تئوری «ناسخ و منسوخ» را در اسلام بررسی می‌کنیم، این فرض بیکباره درهم فرومی‌ریزد. مفهوم تئوری «ناسخ و منسوخ» به گونه بسیار کوتاه آنست که «الله» نخست در نزول بعضی احکام و دستورات خود در قرآن مرتکب اشتباه شده و

پس از آنکه به اشتباهات خود پی برده، احکام پیشین و اشتباهی خود را «منسوخ» کرده، یعنی آنها را حذف نموده و اصول و دستورات جدیدی که «ناسخ» نامیده می‌شوند، به جای احکام اشتباهی وارد قرآن کرده است.

تضادها و ناهمگونی‌های قرآن به اندازه‌ای زیاد است که نبوغ علمای اسلامی را در بیهودهنویسی و لاف‌زنی درمانده کرده و آنها برای روپوش گذاشتن روی تضادهای یادشده، یگانه چاره را در ایجاد علمی به نام «علم ناسخ و منسوخ» دیده و عقیده دارند، هرگاه کسی از این علم آگاهی نداشته باشد، اجازه تفسیر قرآن را نخواهد داشت.

موضوع این بحث و یا علم «ناسخ و منسوخ» و تضادها و ناهمگونی‌های قرآن بویژه هنگامی به درجه کمال رسوائی آور می‌شود که در نظر داشته باشیم که عثمان، خلیفه سوم برای از بین بردن ضد و نقیض‌گوئیهای قرآن، همه قرآنهایی را که در دست مردم بود، جمع‌آوری کرد و دیگر به صاحبانش پس نداد و تا آنجائی که برایش امکان داشت، قرآن را از تضادهای آشکار آن گندزدائی کرد، با این وجود، دو سوم از سوره‌های موجود کتاب قرآن شامل «ناسخ و منسوخ» شده‌اند.

کتاب کشف‌الاسرار، در تفسیر آیه ۱۰۰ سوره بقره در باره «ناسخ و منسوخ» می‌نویسد: «نسخ هم در قرآن و هم در سنت امکان‌پذیر می‌باشد. در قرآن می‌توان یک آیه را با آیه دیگر، آیه قرآن را با حدیث و سنت را با قرآن، نسخ کرد.»^۱ «ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی» (۳۳۷-۴۱۸ هجری قمری/ ۱۰۲۷-۹۴۹ میلادی) از اصحاب «ابوالحسن اشعری» که «رکن‌الدین» لقب گرفته، در یکی از کتابهایش زیر فرمان التبصیر فی الدین می‌نویسد، آیه‌های قرآن را با سنت می‌توان نسخ کرد.^۲

^۱ ابوالفضل رشیدالدین مبدی، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، جلد اول، به کوشش علی اصغر حکمت (تهران: ابن سبأ، ۲۵۳۷).

^۲ ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی، التبصیر فی الدین، به کوشش کمال حوت (بیروت، لبنان: ۱۴۰۳/ ۱۹۸۳).

مفهوم آن قسمت از نوشته‌های این دو دانشمند فقه اسلامی که می‌گویند: «آیه‌های قرآن را با سنت و حدیث می‌توان نسخ کرد»، آنست که وحی و الهام «الله» به پیامبر را که به اصطلاح اصل آن در آسمان وجود دارد و قطعه قطعه بوسیله جبرئیل به محمد وحی شده و باید ابدی و غیرقابل تغییر باشد، بر پایه منفعت شخصی و یا پشت‌هم‌اندازیهای یک آخوند نادان و یا استناد به گفته و یا عمل پیامبر می‌توان نسخ کرد و آنرا از بین برد. بدیهی است که دکانداران دینی بغیر از گزینش این روش نابخردانه برای پنهان و یا محو کردن بیپوده‌گوئیهای غیر منطقی اصول و موازین قرآن چاره دیگری نداشته‌اند.

واژه «ناسخ» به معنی «نسخ‌کننده» و واژه «منسوخ» به معنی «نسخ شده»، هر دو از واژه «نسخ» گرفته شده‌اند. واژه «نسخ» دو معنی دارد: یکی رد کردن، زایل کردن و باطل کردن. مانند اینکه بگوییم، آفتاب سایه را از بین برد. و دیگری نقل و یا سرایت یک چیز به چیز دیگر، با باقی ماندن وجود اصلی آن. مانند اینکه بگوییم، نوشته کتابی نسخ و یا نقل شده، ولی اصل نوشته آن باقی مانده است. در اصطلاح فقه اسلامی، واژه «نسخ» مفهوم رفع و یا تبدیل حکم و دستوری را به حکم و دستور دیگر می‌دهد. به گونه‌ای که می‌دانیم، نسخ قانون یکی از مباحث عادی دانش حقوق است و در بحث حقوق می‌خوانیم، هر زمانی که قانونی به وجود می‌آید که با متن و مفهوم قانون پیشین مغایرت دارد، قانون جدید جانشین قانون پیشین می‌شود. زیرا، به گفته فقها، وجود دو قانون ناهمگون، اجتماع ضدین است و چون هیچگاه امکان ندارد که دو قانون ناهمگون در یک زمان اجرا شوند، بنابراین قانون جدید باید جای قانون پیشین را بگیرد. باید توجه داشت که این بحث باید در حقوق و یا قوانین زمینی و بشرساخته وجود داشته باشد، نه در اصول و احکام مذهبی و آسمانی. زیرا، فرض اینست که «اللهی» که بر تمام دانش‌ها و آگاهی‌های موجود در جهان آفرینش احاطه و بینش نامحدود دارد و به اصطلاح از آسمان برای بشر دستور صادر می‌کند، مرتکب اشتباهی نشود و فرامینی که برای

افراد بشر صادر می‌کند، جنبه آسمانی، ابدی و جاودانی داشته باشد، ولی محمد بر پایه دو آیه‌ای که در قرآن آورده، احکام و فرامین «الله» را در راستای قوانین بشری و زمینی قرار داده و آشکارا دستورات و احکام «الله» را تابع تغییر و اصلاح و یا به اصطلاح فقه اسلامی «ناسخ و منسوخ» قرار داده است. این دو آیه عبارتند از: آیه ۱۰۶ سوره بقره و آیه ۱۰۳ سوره نحل. آیه ۱۰۶ سوره بقره می‌گوید:

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

«ما آیه و یا امری را نسخ نمی‌کنیم و یا حکم آنرا متروک نمی‌سازیم، مگر اینکه بهتر از آن و یا مانند آنرا بیاوریم. آیا مردم نمی‌دانند که (الله) بر هر چیزی قادر است.»

آیه ۱۰۳ سوره نحل می‌گوید:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ

«و ما هرگاه آیه‌ای را از راه مصلحت نقص کنیم، به جای آن آیه دیگری می‌آوریم و (الله) بهتر می‌داند چه نازل کند...»

فقه‌های اسلامی «نسخ» را به سه گروه بخش کرده‌اند:

۱- متن آیه و حکم آن هر دو نسخ و متروک شود. برای مثال، زمانی محمد گفت، شب پیش سوره‌ای می‌خواندم، چند آیه آنرا بر من فراموش کردند، از اینرو دانستم که آنرا از من برگرفتند.

۲- متن و حروف آیه منسوخ و متروک شود، ولی حکم آن باقی بماند. مانند عقیده به اینکه زمانی آیه‌ای وجود داشته که مجازات زانی و زانیه را سنگسار مقرر داشته، ولی بعدها متن آیه از بین رفته، درحالیکه حکم آن باقی مانده است.

۳- متن آیه و حکم آن هر دو موجود باشند. بدین ترتیب که هم آیه متروک شده و هم آیه تازه‌ای که آیه پیشین را منسوخ کرده، هر دو وجود داشته باشند. تمام آیه‌های نسخ شده، از این گونه هستند.^۲

علمای اسلام، اینهمه واژه پردازی و قاعده آفرینی کرده اند تا از اصول و موازین نابخردانه قرآن و تضادها و ناهمگونی های آیه های آن دفاع کنند، ولی هیچ خردی نمی تواند بپذیرد که «اللهی» که برپایه مدلول آیه ۲۶ سوره کهف، دانا به تمام اسرار آسمانها و زمین و آگاه به عالم آشکار و نهان است، نادانانه حکمی صادر کند و سپس در صدد نسخ و یا تغییر آن برآید. همانگونه که روانشاد علی دشتی در کتاب بیست و سه سال^۱ گفته است، اگر «الله» واقعاً خداوند دانا و آگاه به همه امور آشکار و نهان است و چنانکه آیه ۵۰ سوره قمر گفته است، فرمان او در عالم یکی است و در سرعت چشم بهمزدن باید انجام پذیرد،^۲ چرا از ابتدا امر و حکم بهتر را صادر نمی کند تا بعداً مجبور به اصلاح و یا تغییر و نسخ آن نگردد.

فقهای اسلامی سوره های قرآن را از جهت «ناسخ و منسوخ» به سه گروه بخش بندی کرده اند: گروه اول، سوره هایی که نه ناسخ دارند و نه منسوخ. گروه دوم، سوره هایی که هم ناسخ دارند و هم منسوخ و گروه سوم، سوره هایی که تنها منسوخ دارند.^۳ در گروه بندی و شماره آیه های منسوخ شده نیز بین علمای اسلام اختلاف وجود دارد. زرکشی نویسنده البرهان فی علوم القرآن،^۴ سوره هایی را که دارای ناسخ و منسوخ نیستند، چهل و سه سوره؛ سوره هایی را که هم دارای ناسخ و هم منسوخ هستند، سی و یک و یا سی و دو سوره، سوره هایی را که تنها دارای ناسخ هستند، شش سوره و سوره هایی را که تنها دارای منسوخ هستند، چهل سوره برشمرده است. ولی، شیخ محمد بن حزم در کتاب الناسخ و المنسوخ، شماره سوره هایی را که دارای ناسخ و منسوخ نیستند، چهل و سه سوره؛ سوره هایی را که تنها دارای منسوخ هستند، چهل سوره و سوره هایی را که دارای هم ناسخ و هم منسوخ هستند، بیست و سه سوره برشمرده است.^۵

^۱ علی دشتی، بیست و سه سال، صفحه ۲۵۴.

^۲ قوماً أمرنا إلاّ واجده کلّمح بالبصر.

^۳ زرکشی، البرهان فی علوم القرآن، جزء دوم، صفحه های ۳۵-۲۷.

^۴ همان کتاب، همان صفحه.

^۵ شیخ محمد بن حزم، الناسخ و المنسوخ.

هر گاه نوشته‌های این دو نویسنده را رویهم ریخته و از آنها مخرج مشترک بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که دو سوم متون و اصول و احکام قرآن دارای یا ناسخ و یا منسوخ و یا به عبارت دیگر تضاد می‌باشد. این تضادها بیشتر بین سوره‌های مکی (سوره‌هایی که محمد در مدت ده سال اقامت خود در مکه آورده) و سوره‌های مدنی (سوره‌هایی که محمد در مدت ۱۳ سال پیامبرشاهی خود در مدینه نوشته) می‌باشد. به گونه‌ای که می‌دانیم، هشتاد و هشت سوره‌ای که محمد در هنگام اقامت خود در مکه آورده، دارای زیربنای خالص روحانی است و چون محمد در این مدت هنوز به کرسی قدرت و فرمانروائی تکیه نزده و تازه برای افسون کردن مردم عربستان گام برداشته است، همه جا از ارشاد مردم و دعوت آنها به نیکی و اجتناب از زشتی‌ها و پلیدیها و محاسن ارزشهای اخلاقی سخن می‌گوید. در این آیه‌ها، محمد شخص زاهد، وارسته، نکوکار و انبساندوستی به نظر می‌آید که مسیح‌وار با حسن بشردوستی و نوع‌خواهی قابل ستایشی مردم را به خداشناسی و پرهیزکاری می‌خواند؛ ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران را نکوهش و حمایت از بینوایان را تشویق و موعظه می‌کند. ولی، در مدینه که محمد به کرسی پیامبرشاهی و فرمانروائی تکیه می‌زند، پیوسته از قول «الله» از قتل و کشتار و نابودی مخالفان خود در پوشش واژه «دین» دم می‌زند و بویژه تأکید می‌کند که مخالفان دین و «الله» و پیامبر که در واقع مخالفان قدرت شخصی خود او هستند، باید به شدیدترین وضع ممکن نابود شوند.

بیشتر آیه‌هایی که در قرآن منسوخ شده‌اند، آیه‌هایی هستند که محمد را به شکیبائی و مدارا با کافران تکلیف کرده و به او ابلاغ می‌کنند که رسالتش تنها ابلاغ پیامهای «الله» است و پس از انجام این کار باید مخالفان را به «الله» واگذار کرده و در نظر داشته باشد که او وکیل و نگهبان مردم نیست. و بهمان ترتیب بیشتر آیه‌های ناسخ، آیه‌هایی هستند که محمد را به جنگ کردن با کفار و منافقان و کشتن و نابود کردن آنها به شدیدترین شکل ممکن توصیه و تشویق می‌کند. آیه‌های گروه اول، همه آیه‌های مدنی و آیه‌های

گروه دوم، همه آیه‌های مکی می‌باشند.

برخی از علمای اسلام در کوشش پیروده‌ای که برای پدافند از تئوری «ناسخ و منسوخ» کرده، نوشته‌اند؛ نسخی که در قرآن ایجاد شده، مربوط به احکام قرآن است، نه اخبار آن. زیرا، نسخ اخبار دلیل بر اینست که منسوخ دروغ بوده و دروغ بستن به «الله» محال می‌باشد. ولی احکام را می‌توان نسخ کرد، زیرا وضع افراد مردم بر حسب زمان و مکان تغییر می‌یابد، از اینرو احکام الهی نیز برای مصلحت افراد مردم تبدیل می‌شود و این عمل از روی نادانی نیست. برای مثال، هنگامی که پزشکی به مناسبت تفاوت مزاج و یا شرایط گوناگون جسمی افراد مختلف، دستورهای درمانی متفاوت برای یک بیماری واحد می‌دهد، به سبب مصلحت بیمار و صلاح حال اوست و دلیل بر نادانی او نیست.

بدیهی است، به این افرادی که برای گرم نگهداشتن تنور دکان دینداری خود این یاوه‌ها را دلیل می‌آورند، باید گفت، آیا مگر نه اینست که مهمترین بخش قرآن، احکام آنست نه اخبار آن. اخبار و یا قصه‌های کتاب قرآن را در هر کتاب افسانه‌ای می‌توان یافت. تمام کتابهای دینی برای سرگرم کردن مردم به شرح افسانه‌های یادشده پرداخته‌اند. حتی به گفته «ویل دورانت»^۹ مدت ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، افسانه کشتی نوح و طوفان آن بین مردم بین‌النهرین مشهور بوده است. همچنین افسانه بچگانه یوسف و زلیخا را همه جا می‌توان خواند، بلکه آنچه مهم است احکام قرآن می‌باشد که هفت درصد آیات قرآن را تشکیل داده است و گرنه افسانه‌های نابخردانه‌ای مانند آنچه که به آنها اشاره شد و همچنین افسانه‌های جن و پری و شیطان و مسافرت خیالی فضائی محمد به آسمان که برای افراد مردم حکم و تکلیفی ایجاد نمی‌کند. گذشته از همه این فرمودها، قرآن در آیه سوم سوره زخرف می‌گوید، متن اصلی قرآن در آسمان وجود دارد و جبرئیل آنرا قطعه قطعه به محمد رسانیده

^۹ Will Durant, *The Story of Civilization*, 3 vols. (New York: Simon and Schuster, 1935).

است. آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره بروج نیز می‌گویند، این قرآنی است که در لوح محفوظ وجود دارد. بر پایه این آیه‌ها مسلمانان باور دارند که کتاب قرآن «قدیم» است، نه «جدید» (حادث).^{۱۰} به عبارت دیگر، قرآن از ازل وجود داشته و پس از رسالت محمد به پیامبری، متون و آیه‌های آن بتدریج بوسیله جبرئیل بر محمد نازل شده است.

اگر به راستی متن قرآن «قدیم» باشد، نه «جدید» (حادث)؛ فرض هر نوع تغییر و اصلاحی در متن «قدیم» که از ذات «الله» جدا نیست، سبب خدشه دار شدن وجود «الله» شده و «الله» را همان بت چوبی خانه کعبه نشان می‌دهد که نسبت به سایر بت‌ها «اکبر» و یا «بزرگتر» بوده است.

تئوری «ناسخ و منسوخ» را به راستی می‌توان شاهکار فقهی و یا پشت‌هم‌اندازیهای شرعی فقها و علمای اسلامی برای سرپوش گذاشتن روی تضادها و ناهمگونی‌های آیه‌های گوناگون کتاب قرآن با یکدیگر دانست. ولی با این وجود، در بحث «ناسخ و منسوخ»، هیچ دلیلی برای برتری حکم یک آیه بر آیه دیگر داده نمی‌شود و این اشکال به‌توان خود در سراسر قرآن باقی می‌مانند. برای مثال در باره رابطه اسلام با سایر ادیان، آیه ۲۵۷ سوره بقره می‌گوید، در پذیرش دین اجباری وجود ندارد، ولی آیه ۸۵ سوره آل عمران می‌گوید، هر کسی بغیر از اسلام دینی قبول کند، از او پذیرفته نخواهد شد. همچنین آیه ۱۳۴ سوره حجرات می‌گوید، ما شما را به شعبه‌ها و

^{۱۰} در دوره خلافت پانصدساله خلفای عباسی، آنچه که در جرگه‌های خلفای اسلامی بیشتر از سایر مسائل مذهبی مورد بحث قرار داشت، این موضوع بود که آیا قرآن «قدم» یعنی «قدیم» است یا «جدید»، «حدوث» یعنی «حادث». تئوری «قدیم» بودن قرآن حاکی است که قرآن با ذات «الله» به‌وجود آمده و از فراتاش «الله» جدا نیست. تئوری «جدید» و یا «حادث» عبارت از این بود که قرآن از ابتدا وجود داشته و «الله» آنرا آفریده است. در تمام دوره پانصد ساله خلافت عباسیان، آدم‌کشی و خونریزی برسر این عقیده جریان داشت و هر زمانی که هر یک از باورداران یکی از این دو عقیده بر دیگری قدرت می‌یافتند، خون پیروان عقیده مخالف را به زمین می‌ریختند. اگرچه این اختلاف عقیده هنوز باقی است، ولی گویا در حال حاضر فقهای اسلامی تئوری «جدید» و یا «حادث» بودن قرآن را پذیرفته و باور دارند که متون قرآن بوسیله جبرئیل فرشته به محمد رسیده است.

قبیله‌ها تقسیم کردیم تا یکدیگر را بشناسید و از دگرسو، آیه ۵۶ سوره مائده، آیه‌های ۲۷ و ۱۱۴ سوره آل عمران و آیه ۱۴۳ سوره نساء می‌گویند، مسلمانان نباید با یهودیها، عیسویها و بطور کلی افراد غیر مسلمان آمیزش پیدا کنند. درحالیکه دو سوّم سوره‌های قرآن دارای تضادهائی به شرح بالا هستند، ولی هیچیک از این آیه‌ها، برای برتری متن یکی بر دیگری دلیلی نمی‌آورند. یکی از نمادهای بارز و شرم‌آور قرآن نسخ آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم به آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ همان سوره می‌باشد. به گونه‌ای که در فصل بعد (دوازدهم) زیر فرّام «داستان غرائق و یا آیه‌های شیطانی» خواهیم گفت، محمد برای جلب توجّه مردم قریش و انصراف آنها از آزار و اذیت پیروانش نخست با خواندن متن آیه‌های ۱۹ و ۲۰ در برابر بت‌های لات، منات و عزیّ به سجده افتاد و سپس در برابر سرزنش نزدیکانش از انجام این رفتار نابخردانه، اظهار داشت که آن آیه‌ها از سوی شیطان به‌وی وحی شده و آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سوره نجم را جانشین دو آیه ۱۹ و ۲۰ همان سوره نمود. چون نویسنده این کتاب بر آنست که تمام زوایای گفتار مورد بحث را از هر جهت روشن کند، لازم است به این نکته نیز اشاره نماید که علما و فقهای اسلامی که برای روپوش گذاشتن روی تضادها و ناهمگونی‌های نابخردانه قرآن به آفریدن انواع و اقسام تئوریها و مباحث گوناگون دست زده‌اند، آیات و احکام قرآن را به دو گروه «محکّمات» و «متشابهات» تقسیم کرده‌اند. به گفته این افراد «محکم» معنی «استواربودن» و «متشابه» معنی «همرنگی» می‌دهد. علما و فقهای اسلامی می‌گویند، در اصطلاح فقهی «محکم» عبارت از آیات و احادیثی است که دارای مفهوم واضح و روشن و ظاهر بوده و «متشابه» آیات و احادیثی هستند که مفهوم آنها واضح و ظاهر نبوده، بلکه پنهان و پوشیده می‌باشد. «مولانا شبیر احمد» در کتاب تفسیر کابل می‌نویسد، در قرآن و کلیّه کتب الهی دو نوع آیه وجود دارد. اوّل، «محکّمات» یعنی آیاتی که هدف آنها بر حسب لغت و ترکیب الفاظ و غیره معین و غیر مبهم است و در عبارت آنها معانی متعدّد وجود ندارد. دوّم

«متشابهات» یعنی آیاتی که در دانستن مفهوم آنها اشتباه واقع می‌شود.^{۱۱} «نعمت‌الله شهرانی» نیز در کتاب قرآن شناسی، می‌نویسد، حکمت ورود «متشابه» در قرآن نباید سبب شگفتی شود، زیرا «الله» در قرآن کلمات و جمله‌هایی را تذکر می‌دهد که معانی و مفاهیم آنها را تنها خود او می‌داند و برای دیگران فهمیده نمی‌شود و سبب این کار آنست که «الله» بندگان خود را آزمایش کند. زیرا، آنهایی که دارای ایمان حقیقی و کامل هستند به وجود «متشابهات» اعتراض و خورده‌گیری نمی‌کنند و با وجود اینکه عقل آنها از فهم و درک آن موارد ناتوان است، باز هم با ایمان آنها را پذیرش می‌کنند، ولی کسانی که ایمانشان ضعیف بوده و یا ایمان حقیقی ندارند، به «متشابهات» خورده‌گیری می‌کنند و از پذیرش آنها سرباز می‌زنند.^{۱۲}

در برابر دانش پراکنی فقهی این افراد، ذکر دو نکته بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد. اول اینکه، آن‌اللهی که احکام و دستوراتش را تنها خودش می‌فهمد و بندگان او توان درک احکام و فرامینش را ندارند و وی برای آزمایش بندگان احکامی صادر می‌کند که آنها توان درک آنرا نداشته باشند، درست مانند قاضی فاسد و یا روان‌پریشی است که واژه‌ها و جمله‌های پیچیده و نامفهومی برای پرسش از متهم خود به کار می‌برد که او نتواند آنها را درک کند تا قاضی بتواند یا متهم را به زندان بیندازد و یا او را به بالای چوبه دار بفرستد. آیا هیچ انسان خردور و منطقی‌دانی می‌تواند پندار کند که خدای عادل و بنده‌دوستی آنچنان برای آفریده‌هایش حکم و دستور صادر کند که آنها توان فهم و درک آنرا نداشته باشند و سپس به مناسبت نافرمانی بنده‌هایش از دستورات و احکام خود، آنها را به آتش دوزخ بسوزاند؟ نکته دوم آنست که تا زمانی که سوداگران مذهبی، پیروانی نداشته باشند تا چشمان خردشان را بسته و کورکورانه به خرافات جزمی مذهبی آنها عمل کنند، دکان فریبگری آنها

^{۱۱} مولانا شبیر احمد، تفسیر کابلی، جلد اول، صفحه ۲۷۹.

^{۱۲} نعمت‌الله شهرانی، قرآن شناسی، صفحه‌های ۳۶ و ۳۷.

رونقی نخواهد داشت. از اینروست که همیشه توصیه می‌کنند که افراد مردم باید خرافات جزمی مذهبی را بدون چون و چرا و کاربرد عقل و درایت به‌مورد پذیرش و اجرا بگذارند تا مؤمنان دینی خوبی به‌شمار رفته و اعمال و رفتارشان بوسیله «الله» پذیرفته شود.

برخی از علما و فقهای اسلامی، شماره آیه‌های منسوخ را تا ۲۲۵ آیه رسانیده‌اند. «جلال‌الدین سیوطی» در کتاب اتقان،^۳ شمار بیست آیه از آیه‌های منسوخ شده و ناسخ خورده قرآن را ذکر کرده است که برای جلوگیری از درازای کلام از شرح آنها در این جستار خودداری و تنها به‌دو مورد آنها اشاره می‌شود. این دو مورد یکی حکم آیه ۵۲ سوره احزاب در باره زنان محمد است که حکم آیه ۵۰ همان سوره آنها نسخ کرده و دیگری حکم آیه ۱۳ سوره مجادله در باره صدقه دادن به محمد است که حکم آیه ۱۲ همان سوره آنها نسخ کرده است. مدلول این آیات به شرح زیر است:

مدلول آیه ۵۰ سوره احزاب می‌گوید، محمد در گزینش هر یک از زنان جهان که اراده کند آزادی کامل خواهد داشت. ولی، هنگامی که شرم مدلول آیه یادشده رو می‌افتد و محمد مورد سرزنش نزدیکانش قرار می‌گیرد، آیه ۵۲ سوره احزاب، حکم آیه ۵۰ همان سوره را لغو و دستور می‌دهد که دیگر محمد نه حق افزودن به زنان حرمسرایش را دارد و نه تبدیل کردن آنها را.

مورد دوم، حکم آیه ۱۲ سوره مجادله است که «الله» به مسلمانان دستور می‌دهد، هنگام سخن گفتن با پیامبر به او صدقه بدهند، ولی پس از آن حکم آیه ۱۳ سوره مجادله دستور آیه ۱۲ همان سوره را لغو کرده و می‌گوید، اگر مردم از اینکه برای سخن گفتن با محمد از پیش به او صدقه بدهند، ترسیده‌اند، پس «الله» آنها را می‌بخشد.

حال به قول عایشه سوگلی حرم محمد، این چه «الله» بدخیم و فرونهادی است که همه کائنات و جهان هستی را به باد فراموشی سپرده و در صحرای

^۳جلال‌الدین سیوطی، اتقان.

خشک و سوزان عربستان جاخوش کرده و اینچنین تمام قدرت و جبروت لایتناهی خود را در راه راضی کردن تمایلات نفسانی و خشنود کردن حس جاه‌طلبی و قدرت‌خواهی محمد، پیامبر عزیزگونه‌اش به کار می‌برد، او را به آسمان‌ها دعوت کرده و در آسمان هفتم با او شیربرنج می‌خورد؟ پرسشی است که پاسخش را باید در خرد بویای پیروان دین آسمند اسلام جستجو کرد!

صدا و بازتاب این خرد بویا و بیطرفی که از هر گونه حبّ و بغضی خالی و عاری باشد، آنست که محمد این آیه‌ها و سایر احکام قرآن را برپایه آگاهی‌ها، تجربیات و داوریه‌های بی‌مایه و برای تأمین نیازهای روز خود به وجود آورده و تنها ناظر به موارد ویژه بوده است. بعدها که محمد به اشتباهات خود در صدور احکام و دستورات نابخردانه کتاب قرآن پی برده، آیه‌ها و دستورات پیشین خود را لغو و یا به اصطلاح فقهی نسخ کرده و آیه‌ها و احکام جدیدی را که پاسخگوی مشکلات جامعه نوپای اسلامی بوده و با پیشبرد و تحقق هدفهای جاه‌طلبانه‌اش در کسب قدرت همگامی بیشتری داشته‌اند، جانشین آیه‌های پیشین کرده است و بدنامی نادانی‌ها و کم‌تجربگی‌های خود را بر گردن «الله» بیچاره و بی‌زبان هموار نموده است.

بازنمود نویسنده

آنچه که علما و فقهای اسلامی در باره دفاع از تئوری «ناسخ و منسوخ» گفته‌اند، نیاز به چند بازنمود دارد:

۱- در جستار بالا گفتیم که علمای اسلامی در دفاع از تئوری «ناسخ و منسوخ» می‌گویند، تغییرات و فراگشت‌های زمان و مکان و نیز مصلحت افراد مردم، لزوم «ناسخ و منسوخ» و تغییر و اصلاح برخی اصول و احکام پیشین را به اصول و موازین جدیدتر ایجاب می‌کند.

به این افراد باید گفت، اگر حرف و دلیل شما درست است و در حدود مدت بیست سال، تقریباً دو سوم احکام و فرامین الهی نیاز به تغییر و اصلاح داشته، پس چگونه است که شما می‌گوئید، احکام قرآن و اسلام تا ابد ثابت

و جاودانی بوده و تمام افراد بشر و همه نژادها و حتی جن‌ها و روح‌ها، در هر نقطه از جهان که بسر ببرند باید آنها را پیروی کنند؟ از دگر سو، اگر قرآن کلام «اللّٰهی» است که از ازل وجود داشته، مگر «الله» در درازای بیلیون‌ها سال بیکاری فرصت تجدید نظر و اصلاح آیات قرآنی را نداشته است که در درازای مدت ۲۳ سال نبوت محمد به کرات مجبور به نسخ و اصلاح دستورات خود شده است. وانگهی، آیا درست است که در حدود مدت بیست سال، تقریباً دو سوم قرآن برای یک جامعه محدود و کوچک عرب، نیاز به آنهمه نسخ، تبدیل، تغییر و اصلاح داشته، ولی در حدود یکهزار و چهارصد سال، پس از مرگ محمد، با اینهمه تحولات و تغییرات گوناگون، سریع و شگرفی که در جهان به وجود آمده، نیاز به تغییر و تبدیل از بین رفته باشد. اگر تغییر زمان و مکان و مصلحت افراد در مدت بیست و سه سال زندگی پیامبری محمد لزوم داشته، آیا در یکهزار و چهارصد سالی که از زمان مرگ محمد می‌گذرد، در دنیای ما، زمان و مکان و مصلحت اینهمه افرادی که دارای نژادها و زبانهای گوناگون می‌باشند، یکسان و ثابت مانده و هیچ نیازی به تغییر و اصلاح به وجود نیامده است؟

اگر نسخ دو سوم سوره‌های قرآن و تبدیل آنها به آیه‌های جدید ناشی از خواست و اراده «الله»، تغییرات زمان و مکان و مصلحت افراد مردم بوده، چه رابطه‌ای بین اراده «الله» و مرگ محمد وجود داشته که پس از درگذشت محمد، اراده «الله»، تغییرات زمان و مکان، مصلحت کاترلیونها افراد بشر که در دوره‌های مختلف می‌آیند و می‌روند و تئوری «ناسخ و منسوخ»، همه با یکدیگر با محمد به گور رفته‌اند؟

۲- در بحث بالا توضیح دادیم که از سه نوع ناسخ و منسوخ که علمای اسلامی برای این تئوری قایل شده‌اند، تمام آیه‌های نسخ شده از گونه ایجاد آیه جدید (ناسخ) و باقی ماندن آیه قدیم (منسوخ) می‌باشند. نکته یادشده، این بحث را به وجود می‌آورد که به فرض اینکه آیات قرآن کلام «الله» بوده و وی مصلحت دیده است، احکام و فرامین نابجای پیشین او حذف و اصول و

دستورات تازه‌ای جانشین فرامین پیشین او کردند، با این وجود آیا هیچ خرد و منطقی پذیرش می‌کند که آیه و یا حکمی ارزش خود را از دست بدهد و بوسیله آیه و یا حکم دیگری از بین برود، ولی مسلمانان هنوز با آداب و مراسم ویژه مذهبی به قرائت آنها پرداخته و وقت و عمر خود را در راه ذکر مهملاتی که حتی بوسیله خود سوداگران دینی مطرود شده پردازند؟

هرگاه این پرسش و سایر پرسشهایی که به احکام پوچ و مسخره مذهبی مربوط می‌شود، و از پاسخ‌های منطقی تهی هستند از علمای اسلامی، یعنی دکانداران مذهبی مطرح شود؛ پاسخ خواهند داد، مسائل بسیاری وجود دارد که «الله» و پیامبر به انجام آنها دستور داده‌اند، ولی خرد ما مردم برای درک آنها رسائی و رسیدگی کامل ندارد و بدون اینکه ما آنها را در برابر آزمون خرد قرار دهیم، باید کورکورانه و بدون چون و چرا به انجام آنها پردازیم. در برابر ادعای این افراد باید گفت، اولاً اگر شما گروه انگلی اجتماع یا در نهاد استعداد درک حقایق را ندارید و یا برای تأمین منافع فردی و اجتماعی خود، خرد و درایتان را دربند کرده و برتری می‌دهید، به نادانی و لادگی خودنمایی کنید، دست‌کم افراد مردم را به حال خود واگذارید و موهبت‌های خرد و درایت را از آنها سلب نکنید. ثانیاً اگر به راستی به باورهای خود ایمان دارید و معتقدید از امور و مباحث مذهبی، جائی برای کاربرد خرد و درایت انسان وجود ندارد، پس آنجائی که اصول فقه را با «ادلّه اربعه»^۱ و یا «دلائل چهارگانه» معرفی کرده و عقل یا خرد را یکی از «دلائل چهارگانه» اصول فقه شناختگری می‌کنید، دست‌کم این عامل فریب و ریا را از فرهنگ عوام‌فریبی‌هایتان حذف نمایید.

۳- در قرآن چهار آیه وجود دارد که موضوع «ناسخ و منسوخ» را بدون هیچ بحث و تردیدی به‌غریزنگ شرم و رسوائی سرنگون می‌کند. هرگاه، به‌فرض محال پندار کنیم آنچه که تا کنون در باره پوچی و بی‌پایگی تئوری

^۱ «ارکان ادله اربعه» فقه شیعه‌گری از چهار عامل تشکیل شده است: عقل، قرآن، سنت و اجماع.

«ناسخ و منسوخ» گفته ایم، فرمود راستین نداشته باشد، تنها وجود این چهار آیه در کتاب قرآن، کافی است که این تئوری را یکباره این در لجنزار ملامت و آزر دم دفن کند. این چهار آیه عبارتند از: آیه ۲۷ سوره کهف، آیه ۶۴ سوره یونس و آیه های ۳۴ و ۱۱۵ سوره انعام. متن و ترجمه فارسی آیه های یاد شده به شرح زیر می باشند.

آیه ۲۷ سوره کهف: **وَأْتِلْ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا**

«و آنچه از کتاب (الله) بر تو وحی شد (بر خلق) بخوان که هیچکس سخنان (الله) را نمی تواند تغییر دهد و هرگز جز درگاه او پناهی نخواهی یافت.»

آیه ۶۴ سوره یونس: **لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا يَبْدِيلُ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ**

«آنها را پیوسته از (الله) هم در دنیا و هم در آخرت بشارت است.

سخنان (الله) را هیچکس نمی تواند تغییر دهد که این پیروزی بزرگی است.»

آیه ۳۴ سوره انعام: **وَلَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأَوْذُوا حَتَّىٰ أَنَّهُمْ نَصَرْنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبَائِ الْمُرْسَلِينَ**

«و پیامبران پیش از ترا هم تکذیب کردند که آنها با همه اذیت های

منکران صبر و تحمل کردند تا آنگاه که یاری ما شامل حال آنها شد هیچکس

کلمات (الله) را نمی تواند تغییر دهد و اخبار پیامبران پیش به تو رسید.»

آیه ۱۱۵ سوره انعام: **وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**

«کلام (الله) تو از روی راستی و عدالت به حد کمال رسید و هیچکس

نمی تواند آنها (کلام [الله]) را تغییر دهد و او شنوا و بیناست.»

آیا مفاهیم چهارگانه بالا آشکارا نمی گویند که «کلمات (الله) هیچگاه

قابل تغییر نخواهند بود؟» اگر چها آیه یاد شده بالا سخنان «الله» بوده و

واقعیت داشته باشند، پس بحث «ناسخ و منسوخ» چه صیغه ای است؟ آیا این

«الله» است که خود در نهاد دروغگو، مکار (همانگونه که محمد به کرات در آیه‌های گوناگون قرآن گفته)، و هزار چهره است و یا این فروزه‌های ذاتی خود شما، سوداگران دینی است که به «الله» آفریده شده بوسیله خودتان، نسبت می‌دهید.

هنگامی که افراد مردم برای تماشای نمایشنامه‌ای به تماشاخانه می‌روند، اگر بازیگر نمایشنامه سخنی ادا کند که با سخنان پیشینش تضاد و ناهمگونی داشته باشند، یا تماشاگران به او می‌خندند و یا دیگر حاضر به گوش دادن به سخنانش نبوده و تماشاخانه را ترک می‌کنند، ولی مسلمانان دنیا برای همیشه محکوم به نفی خرد و درایت خود و پرستش مستی اصول متضاد، پوچ و بیپوده هستند، زیرا سوداگران دینی معتقدند که عقل انسان به واقعیت‌های مقدس خرافی ازلی و ابدی آنها نمی‌رسد و از اینرو باید با خرد خفته و چشمان بسته به آنها عقیده داشت و اصول و احکام آنها را با ایمان جزمی انجام داد.

فصل دوازدهم

داستان غرائق و یا آیه‌های شیطانی

مذهب نیز مانند شعر یک کوشش دسته‌جمعی برای نابود کردن راستی‌های آشکار است.
Mencken

رویداد «غرائق» که در واقع شرم‌پذیرش‌ناپذیری بر چهره محمد و «الله» او نشانه است، بر اثر یکی از نخستین درگیریهای محمد و افراد طایفه قریش به وجود آمد. بدین شرح که گروهی از افراد طایفه قریش، مسلمانان را در دره مکه پیروی کردند و در هنگامی که آنها مشغول برگزاری نماز بودند، بدانها حمله بردند. مسلمانان در برابر حمله آنها به دفاع پرداختند و در این گیرودار، «سعد بن ابوقحاص» با استخوان آرواره شتر، یکی از مهاجمان را زخمی کرد. این رویداد نشان داد که مسلمانان از آن پس نمی‌توانستند از ایمنی جانی برخوردار باشند. از اینرو، محمد تصمیم گرفت پیروانش را به حبشه بفرستد تا از آزار طایفه قریش در امان باشند. در جهت اجرای این تصمیم، محمد به «نجاشی» پادشاه حبشه نامه‌ای نوشت و از او درخواست کرد به مسلمانان در سرزمین خود پناه دهد و نامه را بوسیله «جعفر بن ابیطالب» برای او ارسال

داشت و مسلمانان را روانه حبشه کرد تا در آنجا به اجرای آئین دین تازه خود بپردازند. با این وجود، افراد طایفه قریش از آزار دادن باقیمانده پیروان محمد دست بردار نبودند.

افراد طایفه قریش در ذات مردمی آرام و مسالمت‌جو بودند، ولی هنگامی که محمد آنها را از پرستش خدایانشان منع کرد، نفرت شدیدی نسبت به او در آنها به وجود آمد. «ابن اسحاق» در این باره می‌نویسد: «تا آنجا که من آگاهی دارم، هنگامی که محمد خود را رسول و پیامبر «الله» نامید، مردم قریش از او رنجشی حاصل نکردند، ولی زمانی که خدایان آنها را مورد اهانت قرار داد، مردم قریش به استثنای شمار ناچیزی که به دین محمد پیوسته بودند، به اتفاق آراء برای شورش بر ضد او آماده شدند.»^۱

دلیل اینکه مردم قریش تا این اندازه با آموزشهای محمد در باره خودداری از پرستش بت‌هایشان مخالف بودند، آن بود که پرستش «بنات‌الله»^۲ و یا «دختران الله» که به سه بت مقدس «لات»، «منات» و «عزی» اطلاق می‌شد، زیربنای زندگی فردی و اجتماعی مردم عربستان را تشکیل می‌داد و سبب همبستگی و یگانگی آنها بود. مردم عربستان تا زمان ظهور محمد فکر می‌کردند که خدایانشان نگهبان و پاسدار زندگی و دارائیهای مادی و معنوی آنها بودند، ولی اکنون، یکی از تازیهای عربستان به نام «محمد»، از کرانه‌های بینامی و تاریکی سر به در آورده و مقدس‌ترین سرمایه‌های معنوی آنها را مورد اهانت و تازش قرار داده بود و این عمل بهیچوجه برای تازیهای عربستان نمی‌توانست قابل درک و پذیرش باشد. محمد خود به خوبی به این واقعیت آگاه بود و می‌دانست که تغییر دادن معتقدات مردم یک‌شبه کار آسانی نیست. هنگامی که محمد به مردم مکه آموزش داد که از پرستش بت‌های خود دست برداشته و تنها «الله» را مورد پرستش قرار دهند، در واقع به همه مردم ساکن آن منطقه آگهی نبرد داده بود.

^۱ Muhammed ibn Ishaq, *Sirat Rasulallah*, 166-167, in A. Guillaume, tran. and ed., *The Life of Muhammed* (London: 1955), p. 118.

^۲ به صفحه‌های ۲۰۹ تا ۲۱۴ همین کتاب نگاه فرمایید.

باید در نظر داشت که تا زمانی که کسی با معتقدات سنتی مردم عامی کاری نداشته باشد و تنها بخواهد خدائی به‌خدایان آنها بیفزاید، مردم در برابر پذیرش یک بت و یا یک خدای اضافی بازتاب شدیدی نشان نخواهند داد، ولی زمانی که کسی بخواهد عامل جدیدی را جانشین مقدسات سنتی آنها بکند، چنین عملی به آسانی برای مردم قابل پذیرش و تحمل نخواهد بود. محمد، تازی گمنام، ولی با هوش و درایتی که با دست آویز دین تازه‌اش، خیال پیامبرشاهی در سر می‌پرورانید، این واقعیت را به‌خوبی درک کرد و تصمیم گرفت برای جلب توجه مردم قریش و انصراف آنها از آزار و اذیت کردن پیروانش، به «بنات‌الله» و یا بت‌های سه‌گانه (لات، منات و عزى) کرنش کند و حتی شفاعت آنها را مورد پذیرش قرار دهد. و چون همیشه به دنبال آنچه که در مغز محمد می‌گذشت، از طرف «الله» آیه‌ای بوسیله جبرئیل به او الهام و به‌عنوان فرمان الهی از زبانش جاری می‌شد، این بار نیز به دنبال تصمیم به تسلیم شدن به بت‌های سه‌گانه اعراب، محمد آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم را که وانمود می‌کرد، جبرئیل از سوی «الله» به‌وی الهام کرده است، در جوار کعبه برای مردم خواند و سپس در برابر بت‌های سه‌گانه یادشده به سجده افتاد و همه افراد حاضر نیز چه مسلمان و چه غیر مسلمان، همراه او به «بنات‌الله» سجده کردند. تنها دو نفر از افراد طایفه قریش به سبب شدت سالخوردگی نتوانستند مانند دیگران در برابر بت‌ها به سجده روند. این دو نفر یکی «ولید بن مغیره» و دیگری «سعید بن العاص» بودند که برای همگامی با دیگران تنها کمی از خاک زمین را برداشتند و به پیشانی خود مالیدند.

مردم قریش از این حرکت محمد و اینکه او بت‌های سنتی آنها را مورد ستایش قرار داده و به اصطلاح کتاب آسمانی قرآن، بت‌های آنها را در شمار «الله» برشمرده و وجود آنها را تأیید کرده بود، شاد و خشنود شدند و این خبر شگفت‌انگیز را با هیجان در تمام شهر پراکنده کردند.^۲ آیه‌های ۱۹ و ۲۰

۲. تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه‌های ۸۸۱ تا ۸۸۳؛ تفسیر شریف لاهیجی، جلد سوم، صفحه ۲۰۱.

سوره نجم و ترجمه آنها به زبان فارسی به شرح زیر است:
 أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ . تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَ إِنْ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرَجَىٰ .»

«آیا بت‌های لات و عزی و بت سومی دیگر، منات را دیدید؟ آن بت‌ها (پرنده‌ها) بزرگ‌اند و همانا شفاعت آنها پذیرفته است.»

این عمل محمد، یعنی ستایش بت‌های سه‌گانه سنتی اعراب و پرستش شفاعت و میانجیگری آنها برای رستگاری مردم، افراد طایفه قریش را شاد کرد و بهمین سبب آنها از شکنجه و آزار مسلمانان دست برداشتند. مسلمانانی نیز که از ترس جانشان به حبشه رفته بودند، به‌مکه بازگشتند.

پس از رویداد یادشده، گروهی از پیروان محمد او را مورد سرزنش قرار دادند و به‌وی گفتند، در حالیکه او آئین تک‌خدا پرستی بوده و ستایش وجود یگانه «الله» را هدف رسالت خود قرار داده، پس چگونه است که در برابر «بنات‌الله» و یا بت‌های سه‌گانه اعراب به‌سجده افتاده و شفاعت آنها را پذیرا شده است؟

کلیمی‌ها و مسیحی‌ها نیز محمد را به‌باد انتقاد گرفتند و گفتند سرانجام محمد به‌آئین اجدادی و قومی‌اش که بت پرستی بوده بازگشت کرده است. محمد نیز خود در این باره به‌اندیشه افتاد و بنابر روش معمولی که برای خود برگزیده بود، این بار هم اراده «الله» تخیلی و الهامات الهی او به‌زبان محمد جاری گشت و وی آیه‌های ۷۳ تا ۷۶ سوره اسری را در ردّ آیه «غرانیق» به‌شرح زیر از سوی «الله» نازل نمود:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِئَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ . وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ خَلِيلاً وَلَوْ لَا أَنْ تَبَيَّنْتَ لَكَ لَقَدْ كُنْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُكَ عَلَيْنَا نَصِيراً

«و هدف آنها این بود که ترا از آنچه ما وحی کردیم به‌تردید و وسوسه بیندازند تا تو بر ما افترا ببندی و ترا به‌دوستی بگیرند. و اگر ما ترا یاری نکرده بودیم هرآینه نزدیک بود تو کمی به‌آنها مایل شوی. در اینصورت ما

عذاب زندگی و مرگ را دو چندان به تو می‌چساندیم و بعلاوه تو در برابر ما نمی‌توانستی به خود کمکی بکنی.»

پس از اینکه محمد به اشتباه بزرگ و تاریخی خود در باره نزول آیه « تِلْكَ غَرَانِيقُ الْعُلَى وَ اِنْ شَفَاعَتُهُنَّ لَتَرْجَى » پی برد و به شدت از کرده ناشایست و کهبلا نه خود پشیمان شد، آیه «غرائق» را به بهانه اینکه از سوی شیطان به او الهام و بر زبانش جاری شده است، از قرآن حذف و تلاوت آنرا ممنوع کرد.

پس از حذف آیه «غرائق» از کتاب قرآن، آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سوره نجم جانشین آیه یاد شده گردید. آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سوره نجم و ترجمه فارسی آنها به شرح زیر است:

اَلَكُمْ اَلذِّكْرُ وَلَهُ اَلْاُنْثَى تِلْكَ اِذَا قُسِمَةُ ضِيْرَى اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءُ سَمِيَتْ مُوْهَا اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ
مَا اَنْزَلَ اَللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ اِنْ يَتَّبِعُوْنَ اِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوٰى اَلْاَنفُسُ وَلَقَدْ جَآءَهُمْ مِنْ
رَبِّهِمْ اَلْهُدٰى

«آیا شما را فرزند پسر و (الله) را دختر است؟ اگر تقسیم بندی چنین باشد، غیر عادلانه است. این بت‌ها جز نامهایی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده‌اید، چیز دیگری نیستند و (الله) هیچ دلیلی برای پرستش آنها نفرستاده است و مشرکین در بت پرستی گمان باطل و هوای نفس خود را پیروی می‌کنند و از جانب خدایشان بر آنها هدایت آمد و آنها دانسته گمراهی و شرک را برگزیدند.»

در رویدادهای زندگی محمد و تاریخ اسلام، دلایل بیشماری وجود دارد که محمد را یک فرد قدرت طلب نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که ادعای پیامبری او بهانه‌ای برای بدست آوردن قدرت و فرمانروائی در پوشش یک پیامبر شاه مذهبی بوده و هرگونه پنداری را در باره رسالت محمد از ریشه نابود می‌سازد، ولی هرگاه تمام فرمودهای یاد شده نادیده گرفته شوند، رویداد آیه «غرائق» به تنهایی کافی است، ثابت کند که پندار پیامبری محمد یک شوخی تاریخی ییهوده‌ای بیش نیست.

بدیهی است که برخی از مفسران و تاریخ‌نویسان، رویداد «غرائیق» و وجود آیه مربوط به آنرا دلیل بر ناهم‌آهنگی بعضی از آیه‌های قرآن می‌دانند. ولی گروه دیگری از کارشناسان الهیات متن آیه «تِلْكَ غَرَائِيقُ الْعُلَى وَ انْ شَفَاعَتُهُنَّ لِتَرْجَى» را فرنود نیرنگ بازیهای محمد بن عبدالله و بهره‌برداری او از هر فرصت مناسبی برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی‌اش می‌دانند.

پس از اینکه محمد بر اثر نزول آیه «غرائیق» مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفت و از کرده‌اش پشیمان شد، برای اصلاح اشتباه بزرگش، به آوردن آیه‌های ۵۲ و ۵۳ سوره حج پرداخت. طبری می‌نویسد، پس از اینکه محمد به قرائت آیه «غرائیق» پرداخت، شبی جبرئیل بر او نازل شد و به‌وی اظهار داشت: «محمد، آیا می‌دانی چه کرده‌ای؟ تو برای افراد طایفه قریش آیه‌هایی را خواندی که من هیچگاه آنها را از سوی (الله) برای تو نیاورده‌ام و تو مطالبی را به افراد قریش گفتی که آنها الهامات (الله) نبوده‌اند.» محمد از اشتباه ملامت باری که در آوردن آیه «غرائیق» مرتکب شده بود، سخت دلتنگ گردید. ولی، جبرئیل دوباره بر او ظاهر شد و برای تسکین محمد به او مرزده داد که «(الله) القاء شیطان را به او نسخ خواهد کرد.»^۱

آیه‌های ۵۲ و ۵۳ سوره حج و معنی آنها به زبان فارسی به شرح زیر است:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ أَيْتِيَّهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ

«و ما پیش از تو رسول و یا پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه هنگامی که او به گفتار وحی ما می‌پرداخت، شیطان مطالبی در میان آنها وارد می‌کرد و (الله) آنها را نسخ و فرمان خود را استوار می‌نمود و (الله) دانا و حکیم است. و

^۱ تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۱۹۲؛ تصحیح دخویه والطبقات الکبری، جلد اول، صفحه‌های

اینکه (الله) فتنه شیطان را در وارد کردن سخنانی در قرآن برای اشخاصی که در قلب خود مرض شک و نفاق دارند وسیله آزمایش قرار می‌دهد. آیا به شک و نفاق آنها افزوده می‌شود و یا اینکه قبول ایمان می‌کنند. همانا مشرکین سخت در شقاوت و دور از نجات می‌باشند و قبول ایمان نمی‌کنند.»

«طبری» در باره آیه «غرائق» از قول «ابوالعلیه» نیز حدیثی نقل می‌کند، مبنی بر اینکه طایفه قریش از توانمند شدن روزافزون محمد به وحشت افتاده و سخت کوشش می‌کردند به محمد بقبولانند که اگر او موافقت کند، با ادای سخنان شایسته‌ای، بت‌هایشان را مورد پرستش قرار دهد، آنها نیز به حاکمیت نسبی او در محافل درونی شهر مکه گردن خواهند نهاد. محمد پیشنهاد اهالی قریش را با آغوش باز پذیرا شد و در این جهت، به آوردن و خواندن آیه «غرائق» دست زد و ضمن ستایش از بت‌های سه گانه لات، منات و عزی، به آنها سجده کرد و شفاعت آنها را مورد تأیید قرار داد. ولی، پس از عمل یادشده، متوجه شد که آیه‌های «غرائق» بوسیله شیطان به او الهام شده بوده است.^۵

مولوی نیز در باره رویداد «غرائق» می‌گوید:

بت ستودن بهر دام عامه را همچنان دان کالغرائق‌العلی

نکته جالبی که در این جستار باید مورد توجه قرار بگیرد، مفهوم واژه «غرائق» است. «غرائق» در زبان عربی جمع واژه «غریق» و «غرنوق» به معنی «پرنده‌ای ویژه» می‌باشد. بدین ترتیب «غرائق» در زبان تازی، معنی «پرنده‌ها» می‌دهد. تاریخ‌نویسان اسلامی^۶ نوشته‌اند، «غرائق» پرنده‌هایی بوده‌اند که در زمانهای پیشین در شهری به نام «نومی‌دیا» که در حدود کشور

^۵ *Tafsir*, xvii, pp. 119-121, quoted in Montgomery Watt, *Muhammed at Mecca* (Oxford, 1953), p. 100.

^۶ Karen Armstrong, *Muhammad, A Biography of the Prophet* (San Francisco: Harper, 1992), p. 114.

فعلى الجزایر واقع بوده، زندگی می‌کرده و از همه حیوانات بلندپروازتر بوده‌اند. بنابراین، هنگامی که محمد «غرانیق» رادر ردیف «بنات‌الله» و یا بت‌های سه‌گانه (لات، منات و عزی) قرار داده، در واقع خواسته است تا اندازه ممکن درجه احترام و ستایش خود را نسبت به بت‌های یادشده نشان دهد و تا آنجا که ممکن است، رضایت و پشتیبانی افراد طایفه قریش را به‌خود و موضوع نبوتش جلب سازد. اگرچه محمد، این کار را در چارچوب یک اقدام سیاسی برای جلب رضایت قریشیان انجام داده، ولی دست زدن او به این کار از معتقدات ذهنی‌اش نیز زیاد دور نبوده است. زیرا کسی که به موجودات غیر مرئی «جن»، «شیطان» و «فرشته» عقیده داشته و حتی پیش از ادعای نبوت، بت «عزی» را پرستش می‌کرده،^۷ به آسانی می‌توانسته است به‌وجود خدایانی که دست‌کم دارای وجود فیزیکی و مادی هستند، نیز معتقد باشد.

رویداد «غرانیق» در تاریخ اسلام و قرآن به‌نام «آیه‌های شیطانی» خوانده شده و برپایه نوشته «طبری»^۸ محمد پس از ردّ آیه «غرانیق» خود عنوان «آیه‌های شیطانی» را برای آیه «غرانیق» به‌کار برده است. بنابراین، احمد سلمان رشدی، نویسنده کتاب جنجالی آیه‌های شیطانی، در سال ۱۹۸۸ که روح‌الله خمینی، به‌مناسبت نگارش کتاب یادشده، فرمان قتل او را صادر نمود، عنوان کتابش را از ماجرای «غرانیق» اقتباس کرده و در گزینش این عنوان، ابتکاری به‌کار نبرده است.

بازنمود نویسنده

در باره این رویداد آزمونگونه و فریبنده تاریخ دین اسلام و ناتوانی «الله» و محمد در کنترل و اداره موجود فرومایه و رانده‌شده‌ای به‌نام شیطان که قرآن با

^۷ Patricia Monaghan, *The Book of Goddess and Heroines* (New York: E. P. Dutton, 1981), p. 10-11.

^۸ تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۱۹۲.

ناهمگونی تماخره‌زایی در آیه ۵۰ سوره کهف او را «جن» و در آیه ۳۴ سوره بقره، آیه ۱۱ سوره اعراف، آیه ۳۱ سوره حجر و آیه ۶۱ سوره بنی اسرائیل ویرا «فرشته» خوانده است، چند نکته را باید یادآور شد:

۱- بدون تردید می‌توان گفت که هیچ دین و مذهب و مسلکی به اندازه آیین اسلام محمد، خدای خود را خوار و بیمقدار نکرده است. محمد، انسان قدرت‌خواه و فرصت‌طلبی که هر زمانی که نادانیهایش او را به اشتباه می‌انداخت، بیدرنگ گناه اندیشه‌های کاوک و منش‌های نابخردانه‌اش را به گردن «الله» خود آفریده‌اش می‌انداخت؛ در باره رویداد «غرائق» نیز از همین روش بهره گرفت. بدین شرح که پس از آگاهی از نتایج کردار آزمون‌گونه‌اش در باره سجده به بت‌های سه‌گانه (لات، منات و عزی) و پذیرش شفاعت آنها، برای اینکه حیثیت از دست‌رفته نزد پیروانش را دوباره‌سازی کند، «الله» خود ساخته و سر به فرمانش را به کار گرفت و این «الله» همیشه آماده به خدمت به تسکین و تسلی و اصلاح اشتباه نابخردانه آفریدگارش درآمد و با دیکته آیه‌های ۵۲ و ۵۳ سوره حج در گوشه‌های محمد اظهار داشت، ناراحت مباش، پیامبران پیش از تو نیز قربانی وسوسه‌های شیطان شده‌اند، ولی ما آن آیه‌ها را باطل کرده‌ایم.

و در اینجا باید گفت، آیا به راستی «اللّٰهی» که محمد ادعا کرده است، حتی بر چگونگی اندیشه‌گری آفریده‌های خود نیز کنترل دارد و آیه ۳۰ سوره دهر کتاب قرآن می‌گوید: وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ یعنی «شما نمی‌خواهید چیزی جز آنچه که (الله) بخواهد»، چرا «الله» باید شیطان را آزاد بگذارد تا پیامبری را که برای هدایت بشر برگزیده، اینچنان فریب بدهد؟ راستی این چه «اللّٰهی» است که سکوت می‌کند تا شیطان پیامبرش را که باید برای افراد بشر پیامها و ره‌آوردهای نیکی و رستگاری به‌ارمغان آورد، فریب بدهد و پیامبر «الله» با پیامی که از یک فرشته و یا جن رانده شده به‌نام «شیطان» دریافت می‌کند، بندگان «الله» را گمراه سازد!

۲- شاید هم در ماجرای «غرائق» مکانیسم آیه‌های ۳۹ و ۴۰ سوره حجر

کاربرد داشته است. زیرا، مفهوم این دو آیه می‌گویند:

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ

«شیطان گفت، ای (الله) چنانکه مرا گمراه کردی، من نیز (اشتباه) را در نظر همه بندگان در زمین خوب جلوه می‌دهم و همه آنها را گمراه می‌کنم. بجز از بندگان صالح و پاک تو.»^۱

اگر مفهوم این آیه درست باشد، می‌توان با یقین کامل باور داشت که محمد در شمار «بنندگان صالح و پاک (الله)» نبوده است، زیرا اگر محمد از زمره «بنندگان صالح و پاک (الله)» به‌شمار می‌رفت، شیطان برپایه مدلول آیه‌های بالا، نه یارائی و توان گمراه کردن او را در ذات دارا می‌بود و نه اینکه جرأت چنین عملی را در خود احساس می‌نمود. بنابراین، بدون تردید، محمد در شمار «بنندگان صالح و پاک (الله)» نبوده که شیطان موفق به فریب او شده است.

۳- کردار شیطان در فریب دادن و گمراه کردن محمد و وادار کردن او به قرائت آیه «غرائیق» انسان را به یاد داستان Frankenstein می‌اندازد. شرح موضوع بدینسان است که در سال ۱۸۱۸، یک نویسنده نامدار انگلیسی به نام Mary Shelly داستانی نوشت زیر فرنام Frankenstein. قهرمان داستان، دانشمند جوانی است که راز زندگی را کشف کرده و تصمیم می‌گیرد، انسانی را بوسیله دانش‌هایی که آموخته است، بیافریند. ولی او در انجام این عمل، به جای انسان، جانور بی‌سابقه و شگفت‌انگیزی می‌آفریند که خود قادر به کنترل آن نیست و سرانجام جانور یادشده، او یعنی آفریننده‌اش را نابود می‌کند. از آن پس در دنیای انگلیسی زبان، هر زمانی که عامل ویژه‌ای برای

^۱ آیه ۶۲ سوره اسری نیز حاکی است که شیطان به «الله» گفت: «ای (الله)، اگر اجل مرا تا روز قیامت به تأخیر افکنی، بجز عده کمی تمام اولاد آدم را مهار کرده و به وادی هلاکت می‌کشانم.» بدیهی است که در این آیه نیز هدف شیطان از استثناء کردن «عده کمی از اولاد آدم» همان «بنندگان صالح و پاک» «الله» می‌باشد که بدبختانه محمد را شامل نشده است.

سازنده خود خطرناک میشود، به آن Frankenstein می‌گویند.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که «الله» محمد را نیز باید Frankenstein تازیهای عربستان نامید. زیرا، «الله» دست به آفریدن موجودی زده به نام «شیطان» که خود توان کنترل او را ندارد و «شیطان» می‌تواند در رگ و ریشه و کالبد بندگان آفریدگارش نفوذ کرده و بر ضدّ اراده «الله» هر بلائی اراده کند، بر سر آنها بیاورد. این موجود شگفت‌انگیز آنقدر قدرت دارد که می‌تواند حتی پیامبر «الله» را نیز که برای هدایت بندگان او به نبوت برگزیده شده، فریب دهد و پیامبر «الله» را وادار به گمراه کردن بنده‌های او بکند.

۴- کتاب قرآن در ۲۵۰۰ مورد از «الله» نام می‌برد. «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در قرآن دارای دو صفت ناهمگون است. از یک سو، «الله» آلت اراده پیامبرش بوده و هر زمانی که مصلحت پیامبرش ایجاب کند، در فرازی که بالا و پائین بودن آن برایش تفاوتی ندارد، برای خدمتگزاری به آفریدگار خود، یعنی «محمد»، جامه کار به تن می‌کند. برای مثال، در آیه ۵۱ سوره احزاب، منشی خوابگاه محمد می‌شود و برای همخوابگی محمد با همسرانش نوبت تعیین می‌کند؛ در آیه ۳۷ سوره احزاب، به محمد توصیه می‌کند بر خلاف رسم سنتی اعراب با همسر پسرخوانده‌اش ازدواج کند؛ در آیه ۱۲ سوره مجادله، در نقش کارگزار روابط عمومی محمد، به پیروان او دستور می‌دهد، هنگامی که محمد به آنها می‌گوید، در مجلسی که نشسته‌اند، برای دیگران جا بازکنند، باید دستور او را انجام دهند و هنگامی که به آنها می‌گوید برخیزند، پس آنها باید برخیزند؛ در آیه‌های ۱ تا ۵ سوره حجرات به پیروان محمد توصیه می‌کند که صدایشان را از صدای محمد بلندتر نکنند؛ در آیه ۵۳ سوره احزاب به مسلمانان سفارش می‌کند، بدون دعوت و اجازه محمد به خانه او نروند و هنگامی که سر سفره غذا می‌نشینند، به ظروف غذا خیره نشوند و پس از خوردن غذا زود پی کار خود بروند و در آیه ۱ سوره لهب «الله» در نقش یک موجود ناتوان و لگدخورده، به ابولهب (دشمن) محمد نفرین می‌کند که دستش بریده باد. و نباید فراموش کنیم که تا زمان مرگ ابو

لهب، به‌دستان او هیچ آسیبی وارد نمی‌آید و «الله» در این جیفی که برای نفرین به‌ابولهب می‌زند، تنها خودش را بی‌آبرو می‌کند.

از دگر سو، «الله» محمد، موجود نامرئی قهار، جابر، مکار و بیرحمی است که در قرآن نودونه لقب به‌او ویژگی داده شده و توانش در انجام هر کاری که اراده کند، بیش از اندازه تصور انسان است. «الله» یادشده، برخی افراد را قربانی قهر خود می‌کند (آیه ۹۶ سوره یونس) و بر دل‌هایشان مهر و بر گوش‌ها و چشم‌هایشان پرده می‌کشد تا ایمان نیاورند (آیه ۷ سوره بقره)؛ بعضی افراد را نیز دانسته گمراه می‌کند (آیه ۲۳ سوره جاثیه) و در دوزخ خود با زقوم آتش‌زا آنها را ذوب می‌نماید.

ولی، درحالی‌که «الله» دارای چنین قدرت و فروزه‌های غیرقابل تصویری است، معلوم نیست چرا پیامبر پایانی‌اش را در برابر وسوسه‌های شیطان نگهداری نمی‌کند، تا پیامبرش بتواند از فریب خوردن و گمراه شدن بوسیله شیطان در امان بوده و رسالتش را در هدایت بندگان «الله» به‌خوبی به‌انجام برساند! آیا دگانی که شیطان در برابر قدرت غیر محدود «الله» باز کرده و می‌تواند هر بلایی اراده کند، به‌سر بندگان «الله» بیاورد، با قدرت لایتناهی «الله» مبیانت ندارد و توان شیطان را بالاتر از قدرت «الله» قرار نمی‌دهد؟ و مگر نه اینست که «الله» در آیه ۵۴ سوره آل عمران می‌گوید:

وَمَكْرُؤُهُمْ وَمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ

«و مکر کردند و (الله) هم با آنها مکر کرد و (الله) بهترین مکاران است.»
پس چرا «الله» مکار که فروزه بهترین مکاران را برای خود پذیرا شده، مکر شیطان را باطل نمی‌کند و اجازه می‌دهد، مکر شیطان در فریب پیامبر پایانی‌اش، بر مکر او پیشی و پیروزی بگیرد؟

۵- اگر شایسته باشد فرض کنیم که محمد در برابر وسوسه‌های شیطان چاره و اختیار و توانی نداشته و ناچار از آوردن و قرائت آیه «غرائیق» شده است، آیا اختیار حرکت‌های بدنی نیز از او سلب شده بوده که در برابر «بنات‌الله» و یا سه بت (لات، منات و عزی) سجده کرده است؟ آیا محمد

پیش از انجام سجده به «بنات‌الله» یعنی عملی که صد در صد مخالف هدف رسالت نبوی و الهی‌اش بوده، نمی‌توانسته است کمی در این باره بیندیشد و ببیند به چه کار نکوهیده و نابخردانه‌ای دست می‌زند؟ و آیا عمل سجده به بت‌های سه‌گانه سنتی تازیها، برای «الله» محمد اهانت آور نبوده است؟ آیا محمد درایت آنرا نداشته است که فکر کند، «اللّٰه» که او را برای یکتاپرستی وجود خود به پیامبری رسالت بخشیده، هیچگاه چنین فرمان نابخردانه‌ای را به او نخواهد داد؟ اگر به راستی محمد پیامبر پایانی «الله» بوده، چرا با وسوسه‌های شیطان فریب خورده و بین خواست الهی و نیرنگ شیطان نتوانسته است تفاوت بگذارد؟ و از همه مهمتر اینکه آیا در کلمات آیه «غرائق» هیچ اشاره‌ای به سجده کردن به بت‌های خانه کعبه وجود داشته که محمد به این عمل کُهلانه دست یازیده است؟

پاسخ همه این چیستانها را با دو پندار می‌توان باز نمود کرد: یکی اینکه محمد انسان فرصت‌جو، قدرت‌طلب و نیرنگ‌بازی بوده که برای جلب پشتیبانی طایفه قریش به منظور به دست آوردن قدرت پیامبرشاهی به بت‌های آنها سجده نموده و بنا به نوشته «طبری» که در پیش شرح داده شد، حتی از پیش با سران طایفه قریش در باره انجام این عمل توافق کرده بوده است. بنا بر این عمل او در سجده کردن به «بنات‌الله» با قصد و تصمیم پیشین و خودآگاهی کامل انجام پذیرفته است. پندار دوم اینست که اگر «الله» توان آنرا نداشته است که از اقدام پلید شیطان که یک مخلوق فاسد و رانده شده بوده، در فریب دادن پیامبر خود و گمراه کردن بندگان‌ش جلوگیری کند، به راستی وی همان «الله»، بت‌چوبی و سنتی تازیهای زمان جاهلیت بوده است.

فصل سیزدهم

الهامات «الله» به محمد حدیث و سنت در اسلام

خرافات زائیده ترس بدون جهت از خدا هستند.
سیسرو

به گونه‌ای که می‌دانیم، قرآن، قانون اساسی دین اسلام و کتاب مقدس مسلمانان است که بنابر عقاید پیروان اسلام، اصول و احکام آن ابدی و تغییر ناپذیر بوده و هر مسلمانی باید بدون تردید، اندیشه‌گری و یا پرسش، آنها را با ایمان کامل به کار بندد. پس از کتاب قرآن، «حدیث» و «سنت» قرار دارد که در واقع تکمیل‌کننده اصول و احکام قرآن بشمار می‌رود. باید توجه داشت که اصول و موازین اسلام، بمراتب بیشتر از محتویات قرآن است و برخی از اصول و فرائض مهم دین اسلام مانند نماز، روزه، زکوة و غیره به اجمال در قرآن مورد بحث قرار گرفته و احکام آنها را باید در حدیث و سنت جستجو کرد.

«حدیث» در لغت معنی «سخن نو، چیز نو، عقیده، اندیشه، خبر و حکایت» می‌دهد. برپایه مفاهیم آیه سوره کهف و آیه ۲۳ سوره زمر، «حدیث» دلالت بر گفتاری می‌کند که بوسیله زبان و یا الهام به انسان مخابره می‌شود. «حدیث» در فقه اسلامی معمولاً به گفتار و رفتار پیامبر که بوسیله همسران، افراد خانواده، دوستان، اصحاب و معاشران او روایت شده و در قرآن ذکری از آنها نرفته است، گفته می‌شود. در فقه اسلام، «حدیث» خود یک علم جداگانه بوده و «علم حدیث» نامیده می‌شود. «علم حدیث» علمی است که کارشناسان این علم، گفتار و کردار پیامبر را بوسیله اصول آن به پیروان دین می‌شناسانند.^۱

حدیث بر دو گونه است: «حدیث قدسی» و «حدیث نبوی». «حدیث قدسی» که «حدیث الهی» نیز نامیده می‌شود، عبارت از حدیثی است که شامل سخنان «الله» و نه گفتار محمد باشد. «حدیث نبوی» به گفتار و یا آندسته از افعال و کرداری که محمد آنها را پذیرش و تصویب کرده است، گفته می‌شود.

«سنت» در لغت معنی «راه، روش، طریقه، آئین، رسم و نهاد» می‌دهد. مفاهیم آیه ۳۸ سوره انفال، آیه ۱۳ سوره حجر، آیه ۵۵ سوره رحمان و آیه ۴۳ سوره فاطر، «سنت» را «روش، قاعده و عمل» تعبیر کرده است. «سنت» در فقه اسلامی به سه گروه بخش می‌شود: «سنت القول»، «سنت الفعل»، و «سنت التقریر».

«سنت القول» به گفتار، پندها، موعظه‌ها، احکام و فریضه‌هایی که محمد صادر کرده، گفته می‌شود. «سنت الفعل» به کردار و منش محمد نسبت داده می‌شود. «سنت التقریر» عبارت از سکوت و یا رضای ضمنی محمد در باره اعمال و کردار پیروانش می‌باشد.

کاربرد «حدیث» و «سنت» پس از احکام و اصول قرآن، برای

^۱ فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ح»، صفحه ۳۹۹.

مسلمانان واجب و لازم بوده و هر مسلمانی بدون چون و چرا باید مانند دستورها و موازین قرآن به آنها عمل کند. اگرچه، به گونه‌ای که گفتیم «حدیث» و «سنت» دارای دو مفهوم جداگانه هستند، ولی در نوشته‌های اسلام هر دو یک معنی دارند و مفهوم گفتار، اعمال و کردار پیامبر و روش و روند زندگی او را ادامه می‌دهند که باید الگوی رفتار و منش مسلمانان قرار بگیرد.

دکتر «محمد حمیدالله»^۲ یکی از علمای اسلام در باره «حدیث» می‌نویسد: «پایه و اساس آموزشهای اسلام را باید در قرآن و حدیث جستجو کرد.» دکتر «حمیدالله» می‌افزاید: «دلیل حرمت و تقدس حدیث آنست که درونمایه احادیث نیز مانند قرآن از سوی خدا به انسان وحی شده است.»^۳

فلسفه «حدیث» را باید در مکانیسم رفتن به بهشت و دوری از آتش دوزخ جستجو کرد. فرد مسلمان تا آنجائی که قرآن برایش دستور و فرازمان تعیین کرده، باید از آنها پیروی و فرمانبرداری کند، ولی آنجا که قرآن در باره اصول و موارد زندگی ساکت است، باید ببیند محمد در آن موارد چگونه عمل کرده است. برای مثال، چون قرآن در باره روش همخوابگی و یا ادرار کردن ساکت است، بنابراین مسلمان باید ببیند، محمد در این موارد چگونه عمل کرده است و بر پایه روش و روند زندگی محمد، عمل کند و گرنه آتش دوزخ در انتظار او خواهد بود.

اکنون که مفهوم و تعبیر «حدیث» در اسلام روشن شد، باید دانست که در این دین، صدها هزار حدیث گوناگون وجود دارد که به قول مسلمانان، اعتبار بسیاری از آنها مورد تردید است. اما، امام بخاری که نام اصلی اش «محمد بن اسماعیل بن المغیره البخاری» بوده و در ۱۳ شوال ۱۹۴ هجری قمری در خراسان زایش یافته، معتبرترین احادیث اسلامی را که شماره آنها به ۷۲۷۵ حدیث

^۲ Muhammed Hamidollah, *Introduction to Islam* (Paris: Center Cultural Islamique, 1957), p. 163.

^۳ *Ibid.*, p. 23.

می‌رسد، از بین دهها هزار حدیث بیرون کشیده و آنها را در ۹ جلد به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. تمام علما، فقها و مقامات اسلامی در سراسر جهان، بدون استثناء درستی و اعتبار احادیثی را که صحیح البخاری استخراج و جمع‌آوری کرده، پذیرش و تأیید کرده و دکتر «محمد محسن خان»^۴ آنها را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرده است. «دکتر محمد حسن خان» در مقدمه ترجمهٔ خود از احادیث جمع‌آوری شده بوسیله صحیح البخاری می‌نویسد: «تمام مقامات اسلامی به‌اتفاق آراء گواهی کرده‌اند که احادیث جمع‌آوری شده بوسیله صحیح البخاری، معتبرترین احادیث موجود می‌باشد. احادیث صحیح البخاری تا آن اندازه صحت و اعتبار دارد که علمای اسلامی در این باره گفته‌اند، [احادیث صحیح البخاری، پس از کتاب (الله) یعنی (قرآن) معتبرترین کتاب اسلامی است.]»^۵ «دکتر محمد حسن خان» تأکید می‌کند که احادیث صحیح البخاری، پس از قرآن، دومین منبع الهامات الهی است و هر مسلمانی باید به آنها ایمان داشته و از آنها فرمانبرداری کند.^۶

«دکتر محمد حسن خان» در پیش‌گفتار جلد اول صحیح البخاری می‌نویسد، هنگامی که صحیح البخاری در صدد نوشتن احادیث اسلامی برآمد، به‌سبب شرافتمندی و بزرگواری که داشت از پادشاهان و فرمانروایان آن زمان دوری کرد، تا مبادا مجبور شود، مطلب و یا موردی در احادیث اسلامی وارد کند که موجب خوش‌آیند آنها بوده، ولی با حقایق برابری نداشته باشد. «دکتر محمد حسن خان» در صفحه چهاردهم پیش‌گفتار جلد اول می‌افزاید؛ محمد بن اسماعیل صحیح البخاری، برای گهرهائی که از لبان محمد پیامبر «الله» خارج شده، به بسیاری از کشورها و شهرها مسافرت کرده است. گفته شده است که

^۴The Translation of Meanings of Sahi Al-Bukhari, Dr. Muhammad Muhsin Khan (Lahore, Pakistan: Kazi Publications, 1979).

^۵Ibid., p. xiv.

^۶Ibid.

صحیح البخاری بیش از ۳۰۰/۰۰۰ حدیث جمع آوری کرد و ۲۰۰/۰۰۰ شمار آنها را به حافظه اش سپرد. آنگاه از شمار ۲۰۰/۰۰۰ حدیث یاد شده که به حافظه سپرده بود، ۷۲۷۵ شمار آنها را که در اعتبار و درستی آنها هیچ شک و تردیدی وجود نداشت، گزینش کرد. پس از تنظیم و نگارش احادیث یاد شده، علما و دانشمندان اسلام کوشش فراوان به کار بردند تا احادیث مشکوک و مورد تردید را از شمار ۷۲۷۵ حدیث جمع آوری شده بوسیله صحیح البخاری خارج کنند، ولی درستی و تردیدناپذیری آنها سبب شد که کوشش آنها در این باره بجائی نرسد. بهمین دلیل، تمام دانشمندان اسلام، با یگانگی اندیشه، موافقت کردند که احادیث جمع آوری شده بوسیله صحیح البخاری از معتبرترین و اصیلترین احادیث موجود می باشد که در درستی و صحت آنها هیچ تردیدی وجود ندارد.

با توجه به آنچه که در بالا گفته شد و اعتبار و درستی بدون تردید شمار ۷۲۷۵ حدیث که صحیح البخاری در ۹ جلد شاهکار خود جمع آوری کرده، اکنون به شرح گلچینی از احادیث یاد شده - که بر پایه عقیده و داوری تمام دانشمندان درجه اول اسلامی در راستی و درستی آنها شک و تردیدی وجود ندارد - می پردازیم.

«الله» از آلهائی که از پیامبرش پرسش بکنند، نفرت دارد.

محمد، میل نداشت کسی در باره موضوع رسالت او به پیامبری و یا الهاماتی که از سوی «الله» به او می شود، از وی پرسش به عمل آورد. از اینرو، حدیث شماره ۵۵۵ در جلد دوم و حدیث شماره ۵۹۱ در جلد سوم می گوید: «محمد به پیروانش گفته است... [الله از آلهائی که از پیامبرش پرسش زیاد بکنند، نفرت دارد.]»

بازنمود نویسنده

مشهور است می گویند، شعبده بازان عملیات تردستی خود را تنها یکبار انجام

می‌دهند و در برابر هیچ بهائی حاضر نیستند، به تکرار آن عمل پردازند. زیرا، اگر عمل شعبده‌بازی خود را تکرار کنند، تماشاکنندگان به راز تردستی آنها پی می‌برند و می‌چشان را باز می‌کنند. بهمین دلیل نیز شعبده‌بازان میل ندارند، تماشاکنندگان پرسشی در باره چگونگی عملیاتشان از آنها به عمل آورند و هرگاه در باره عملیاتشان پرسشی از آنها بشود، پاسخی نخواهند داد. با در نظر گرفتن این فلسفه حدیث بالا را می‌توان از احادیث صادقانه دانست و به محمد حق داد که به گونه طبیعی می‌بایستی از پرسش‌کنندگان موضوع نبوتش ابراز تنفر بنماید و «الله» را نیز در ابراز این نفرت شریک خود بداند.

قتل نفس جزئی از عبادت «الله» بشمار می‌رود.

حدیث شماره ۱۷۳ در جلد دوم می‌گوید، مرد سالخورده‌ای مشاهده کرد که محمد و پیروانش به سجده می‌روند، پیشانی به خاک می‌سایند و سوره النجم را قرائت می‌کنند. مرد سالخورده، به گونه شوخی کمی از خاک زمین را برداشت و به پیشانی خود مالید و گفت: «این برای من کافی است.»

مرد سالخورده با این عمل استهزاء‌آمیز خود قصد داشت به محمد و پیروانش بگوید، اگر هدف اینهمه راست و خم شدن‌ها، آلوده کردن پیشانی به خاک زمین است، بهتر خواهد بود که انسان کمی خاک از زمین بردارد و با آن پیشانی خود را آلوده کند.

حدیث یادشده می‌گوید، پیروان محمد، عمل مرد سالخورده را نسبت به خود اهانت تلقی کردند و او را در دم با خونسردی به قتل رسانیدند.

پیامبر «الله» در ارتکاب جنایت آزاد است

محمد دستور داده بود که مردم حق ندارند در مکه و بویژه در خانه کعبه کسی را بکشند. ولی حدیث شماره ۷۲ در جلد سوم از «انس بن مالک» روایت می‌کند، هنگامی که محمد شنید، «ابن ختل» به خانه کعبه پناه برده است،

دستور داد او را بکشند. با دستور محمد، پیروان او «ابن ختل» را از خانه کعبه بیرون کشیدند و او را کشتند.

«الله» از قتل و خونریزی بندگانش خشنود می‌شود.

حدیث شماره ۶۸۷ در جلد سوم می‌نویسد، محمد زمانی به پیروانش گفت، «کعب بن الاشرف» به «الله» و پیامبر او بدی کرده، چه کسی حاضر است او را به قتل برساند. «ابومسلمه»، داوطلب قتل «کعب بن الاشرف» شد و به اتفاق همراهانش او را کشت. سپس گزارش قتل او را به محمد داد. محمد، اظهار داشت که او با این عمل سبب خشنودی «الله» شده است.

محمد فردی بسیار خرافاتی بود.

حدیث شماره ۱۴۴ در جلد اول می‌نویسد، هر زمانی که محمد برای قضای حاجت به آبستگاه می‌رفت، از اینکه ارواح خبیثه وارد بدنش شوند، وحشت داشت و از اینرو برای دور کردن ارواح خبیثه دعا می‌کرد.

مکانیسم برگ سبز درخت خرما در کاهش عذاب بدکاران

محمد عقیده داشت که هرگاه یک برگ سبز درخت نخل (خرما) روی گور افرادی که به عذاب کشیدن محکوم شده‌اند بگذارند، بتدریج که آن برگ سبز خشک می‌شود، از عذاب آن افراد کاسته خواهد شد. (حدیث شماره ۱۶۲، جلد اول). روزی محمد، یک برگ سبز خرما از یک نخل چید و آنرا به دو نیمه کرد و هر یک را روی گور دو نفر از مردگان قرار داد. همراهانش سبب این کار را از او پرسش کردند. وی پاسخ داد: «همچنانکه این برگها از سبزی به خشکی می‌گیرند، مجازات این دو نفر نیز کاهش خواهد یافت.

(حدیث ۲۱۵، بخش ۵۷، جلد اول و حدیث ۴۴۳، جلد دوم).

موش‌ها، کلیمی‌های مسخ شده هستند.

محمد باور داشت که افراد مردم ممکن است به شکل موش، میمون و خرس درآیند. او بویژه ادعا می‌کرد که کلیمی‌ها به موش تبدیل شده‌اند. این حدیث از «ابو هریره» نقل شده است. (حدیث‌های شماره ۵۲۴، جلد چهارم و فصل ۳۲).

محمد از راه تصور و تخیل با زنانش عمل جنسی انجام می‌داد. محمد به سحر و جادو نیز عقیده داشت و گاهی اوقات که از زنانش دور بود، تخیل می‌کرد که با آنها مشغول عمل جنسی است، در حالیکه در واقع اینطور نبود.^۷ (حدیث شماره ۶۶۰، جلد هفتم).

محمد موهایش را با حنا رنگ می‌کرد، ولی موهایش پراز شپش بود.

«عبید بن جوریج» روایت می‌کند که چون محمد موهایش را با حنا به رنگ قرمز نزدیک به نارنجی درمی‌آورد، بهمین سبب او نیز موهایش را با حنا رنگ می‌کرده است. (حدیث شماره ۱۶۷، جلد اول).

حدیث شماره ۱۳۰، جلد نهم صحیح البخاری می‌نویسد، اگرچه محمد با رنگ کردن موهایش از سفید نشان دادن آنها جلوگیری می‌کرد، ولی او قادر نبود، موهایش را از شپش خالی نگه‌دارد. حدیث یادشده از قول «انس بن مالک» روایت می‌کند که روزی محمد به دیدار «امّه حرم» بنت «ملحان» که همسر «عباد بن الصّمد» بود، رفت. «امّه حرم» نخست برای محمد غذا آورد و سپس به کشتن شپش‌های موهای سرش پرداخت.

^۷ برای آگاهی بیشتر از شدت عقاید محمد نسبت به سحر و جادو به حدیث‌های شماره ۶۵۶ تا ۶۶۴، جلد هفتم صحیح البخاری مراجعه فرمائید.

قدرت جنسی محمد با سی نفر مرد برابر بود.

«قتاده» از قول «انس بن مالک» نقل می‌کند که محمد دارای یازده همسر بود و در مدت ۲۴ ساعت با همه آنها تماس جنسی برقرار می‌کرد. «قتاده» می‌گوید، من از «انس بن مالک» پرسش کردم: «آیا پیامبر (الله) نیروی همخوابگی با همه همسرانش را داشت؟» «انس بن مالک» پاسخ داد: «ما پیوسته می‌گفتیم که نیروی جنسی پیامبر (الله) با سی نفر مرد برابر می‌باشد.» (حدیث شماره ۲۶۸، جلد اول).

عایشه گفته است: «من زمانی کنجکاوای کردم و به این عقیده رسیدم که پیامبر (الله) با همه همسرانش همخوابگی می‌کرد.» (حدیث‌های شماره ۲۶۷ و ۲۷۰، جلد اول و حدیث ۱۴۲ در جلد‌های ۵، ۶ و ۷ صحیح البخاری).

امید است، کنجکاوای عایشه خانم در این باره تئوریکی بوده و نه عملی. زیرا، در غیر صورت تئوریکی بودن، پیامبر «الله» و خود عایشه خانم به قول روان‌پزشکان در مظان یکی از اتهامات جنسی Ehxhibitionism، Voyeurism، Triolism، Mixscopia قرار خواهند گرفت.

روش محمد در زن‌گزینی

«انس بن مالک» می‌گوید، محمد دارای یازده همسر بود و اغلب از زنانی که در جنگ‌ها اسیر می‌شدند، یاران جنسی جدیدی برای خود انتخاب می‌کرد. (حدیث ۳۶۷، جلد اول).

در حالیکه حدیث شماره ۳۶۷، جلد اول صحیح البخاری، شمار همسران محمد را از قول «انس بن مالک» یازده نفر ذکر می‌کند، حدیث شماره ۱۴۲، جلد هفتم، حاکی است که محمد دارای ۹ همسر بوده است. بدیهی است که بعضی از زنان نیز از روی میل و رغبت نزد محمد می‌آمدند و خود را به‌وی تسلیم می‌کردند. حدیث شماره A ۵۰۵، جلد سوم، در این باره می‌گوید: «زنی نزد محمد، پیامبر (الله) آمد و به او گفت: [یا محمد، من میل دارم، خودم را به تو تسلیم نمایم.]»

محمد زنانی که داوطلبانه خود را به‌وی تسلیم می‌کردند، بررسی می‌نمود، اگر از زیبایی برخوردار بودند، آنها را می‌پذیرفت، ولی اگر از زیبایی بهره‌ای نداشتند، آنها را در اختیار پیروانش قرار می‌داد. اگر محمد زنی را در اختیار دیگری می‌گذاشت، ظاهراً آن زن به‌غیر از پذیرش دستور محمد چاره‌ای نداشت. (حدیث ۲۴، جلد هفتم.)

محمد به‌غیر از همسران مشروع و آنهایی که داوطلبانه خود را به‌وی تسلیم می‌کردند، با زنان برده‌ای که بوسیله دیگران به‌او هبه می‌شدند و یا خود خریداری می‌کرد، نیز تماس جنسی داشت. (حدیث‌های شماره ۲۲ و ۲۳، جلد هفتم.)

بازنمود نویسنده

ما به عقاید و معتقدات محمد در باره خرافات گرانی و یا اینکه موهای او لانه شپش بوده، کاری نداریم، ولی بنابر عقیده فقها، اگر مفهوم حدیث در اسلام، پیروی از گفتار و کردار محمد باشد و مسلمانان بخواهند در امور جنسی خود از محمد پیروی کنند، برآستی که دنیای ما چه جنگل پلشت و جامعه انسانی، چه دوزخ کژنهاد و دیوانه‌منشی می‌شد؟ به عبارت دیگر، اگر قرار بود، همه افراد مردم از رفتار و منش محمد در امور جنسی پیروی کنند، گفته «زیگموند فروید» پدر روانشناسی جدید، در دنیا به تحقق می‌پیوست. زیرا «فروید» گفته است: «هرگاه، لی‌بیدو (شور و غریزه جنسی افراد بشر) آزادی عمل پیدا می‌کرد، اثری از تمدن در جهان باقی نمی‌ماند.»

از دگر سو، اگر حدیث ۲۴، جلد هفتم صحیح البخاری درست باشد و محمد زنانی را که نمی‌پسندیده در اختیار پیروانش قرار می‌داده، باید اعتراف کرد که برآستی وی وظیفه پیامبری و رهبری را در باره پیروانش به حد مطلوب انجام داده است!

نشانه پیامبری محمد، غده بین شانه‌هایش بوده است.

یکی از احادیث شگفت‌انگیز صحیح البخاری، ارتباط دادن غده و یا برآمدگی روی گردن محمد با رسالت پیامبری او بوده است. صحیح البخاری می‌نویسد، روی گردن محمد، بین دو شانه‌های او یک برآمدگی وجود داشته که «مهر پیامبری» او بوده است.

«صائب بن یزید» می‌گوید: «من پشت سر محمد ایستاده بودم و مهر پیامبری او را که مانند (زیر الحجله) به معنی (تکمه یک خیمه کوچک) بود، بین شانه‌هایش مشاهده کردم.» (حدیث شماره ۱۸۹، جلد اول و حدیث شماره ۷۴۱، جلد چهارم).

محمد به غش و ضعف (صرع) مبتلا بوده است.

۱- محمد پیوسته در گوشه‌هایش صدای زنگ احساس می‌کرد. «حارث بن هشام» از محمد پرسش کرده است که چگونه به او وحی می‌شده است؟ محمد پاسخ داده است: «بعضی اوقات وحی (الله) زنگ‌مانند در گوشه‌های من به صدا در می‌آمد. سپس با اشکال زیاد، من آنها را به خاطر می‌سپردم. برخی مواقع نیز جبرئیل به شکل یکی از افراد ظاهر می‌شد و دستورات (الله) را به من وحی می‌کرد و من آنها را به خاطر می‌سپردم.»^۸ (حدیث‌های شماره ۲ جلد اول و شماره ۴۳۸ جلد چهارم).

۲- قلب محمد همیشه تپش داشت و تند می‌زد. (حدیث شماره ۳، جلد اول).

۳- محمد گاهی اوقات به گونه ناگهانی زمین می‌خورد و دراز می‌کشید. بعضی اوقات این حالت در او به گونه ناخودآگاه به وجود می‌آمد و در حالیکه روی زمین دراز می‌کشید، چشمانش باز می‌ماند و به سوی آسمان نگاه می‌کرد.

^۸ شنیدن زنگ در گوشها یک بیماری روان‌تنی است که در دانش پزشکی Tinnitus نامیده می‌شود.

(جلد دوم، بخش ۱۶، صفحه ۳۵۴؛ حدیث شماره ۴۶۱، جلد چهارم؛ حدیث شماره ۱۷۰، جلد پنجم؛ حدیث شماره ۴۴۸، جلد ششم).

۴- گاهی اوقات محمد به گونه ناخود آگاه روی زمین می افتاد و می گفت: «مرا با یک پتو و یا یک شمد بپوشانید.» در این حالت «الله» به او الهام می کرد. پس از اینکه محمد از این حالت خارج می شد، می گفت: «شال کمرم! شال کمرم!» (حدیث های شماره ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۸۱، جلد ششم).

۵- هنگامی که محمد به گونه ناگهانی روی زمین می افتاد، لباسش شروع به لرزش می کردند. (حدیث شماره ۴، جلد اول).

۶- محمد صداهائی می شنید و چیزهائی می دید که سایر افراد، قادر به شنیدن آن صداها و مشاهده آن چیزها نبودند. (احادیث شماره ۲ و ۳، جلد اول؛ احادیث شماره ۴۵۸ و ۴۶۱، جلد چهارم و حدیث شماره ۴۴۷، جلد ششم).

۷- محمد بسیار عرق می کرد و بیشتر اوقات عرق از بدنش سرازیر می شد. (حدیث شماره ۲، جلد اول؛ حدیث شماره ۵۴۴، جلد دوم؛ حدیث شماره ۸۲۹، جلد سوم؛ حدیث شماره ۹۵، جلد چهارم و حدیث شماره ۴۶۲، جلد پنجم).

۸- محمد گاهی اوقات مانند شتر خرناس می کشید. (جلد دوم، بخش ۱۶، صفحه ۳۵۴؛ حدیث شماره ۱۷، جلد سوم).

درخت خرمائی که گریه سر داد و اشک ریختن آغاز نمود.

«ابن عمر» روایت می کند، محمد عادت داشت که به تنه درخت خرمائی که در مسجدش قرار داشت، تکیه می داد و برای پیروانش وعظ می کرد. بعدها که منبری برای محمد ساخته شد و او موعظه های خود را از منبر ایراد می کرد، آن درخت خرما شروع به گریه کردن و اشک ریختن نمود. زمانی که محمد، گریه کردن درخت خرما را مشاهده نمود، به سوی درخت رفت و آنقدر تنه درخت را نوازش نمود، تا از گریستن باز ایستاد. (حدیث شماره ۴۱، جلد دوم و حدیث شماره ۷۸۳، جلد چهارم).

از سر انگشتان محمد دریای آب سرازیر شد.

زمانی پیروان محمد به آب نیاز داشتند، ولی آبی در دسترس نبود. محمد از آنها خواست تا کاسه‌ای در اختیار او قرار دهند. سپس محمد، انگشتان خود را روی کاسه نگه داشت و از سر انگشتانش آنقدر آب در کاسه جاری شد تا تمام پیروانش از آب بی‌نیاز شدند. (حدیث‌های شماره ۱۷۰ و ۱۹۴، جلد اول؛ حدیث‌های شماره ۷۳۳ تا ۷۷۷ و ۷۷۹، جلد چهارم.)

نکته بسیار مهم و جالب توجه در این یاوه‌گوئی آنست که حدیث ۷۷۴، جلد چهارم، می‌گوید، ۷۰ نفر از آن آب نوشیدند؛ حدیث ۷۷۵، جلد چهارم حاکی است که ۸۰ نفر از آن آب آشامیدند؛ حدیث ۷۷۲، جلد چهارم می‌گوید، ۳۰۰ نفر و حدیث ۷۷۶، جلد چهارم و حدیث ۴۷۳، جلد پنجم، شمار نوشندگان آن آب را ۱/۵۰۰ نفر ذکر می‌کنند.

غذا از داخل دهان محمد فریاد «الله اکبر» سر می‌داد.

هنگامی که محمد غذا می‌خورد، غذا از داخل دهان او فریاد «الله اکبر» سر می‌داد. (حدیث شماره ۷۷۹، جلد چهارم.)

گوری که به فرمان محمد از پذیرش مرده خودداری می‌کرد.

زمانی مشغول خاکسپاری بدن یک مسیحی مرده بودند، ولی گور از پذیرش بدن او خودداری می‌کرد و هر مرتبه که او را به خاک می‌سپردند، گور بدنش را بیرون می‌انداخت. هنگامی که در صدد کشف علت برآمدند، معلوم شد که وی قبلاً مسلمان بوده، ولی چون دین خود را تغییر داده و به مسیحیت گرویده بود، از اینرو به فرمان محمد، گور از پذیرش جسد او خودداری می‌کرد. (حدیث شماره ۸۱۴، جلد چهارم.)

آب دهان محمد، دوا و درمان کننده کلیه بیماریها بود. زمانی محمد در چشم شخصی که از بیماری چشم رنج می کشید، تف کرد و بیدرنگ چشمان بیمار درمان شد. (حدیث شماره ۱۹۲، جلد چهارم و حدیث شماره ۵۱، جلد پنجم). حدیث های شماره ۶۴۱ و ۶۴۲، جلد هفتم حاکی است که آب دهان محمد، کلیه بیماریها را بیدرنگ درمان می کرد.

آب دهان محمد، یک چاه خشک را پر آب کرد. «البراء» روایت می کند که در زمان انعقاد «معاهده حدیبیه» ما به آب نیاز داشتیم، ولی چاهی که در آن نقطه وجود داشت، خشک و بی آب بود. محمد آب دهانش را در آن چاه خشک انداخت و بر اثر این عمل، آن چاه آنقدر پر آب شد که ۱/۴۰۰ نفر مرد و نیز شتران آنها از آب آن چاه سیراب شدند. (حدیث شماره ۷۷۷، جلد چهارم و حدیث های ۴۷۱ تا ۲۷۲، جلد چهارم).

محمد بوسیله قرائت قرآن و آب دهانش بیماریها را درمان می کرد.

محمد مار و کژدم گزیدگی و تمام انواع گوناگون بیماریها را بوسیله حرکت دادن دست خود روی زخم، قرائت قرآن و انداختن آب دهان روی زخم درمان می کرد. (حدیث های شماره ۶۳۷ تا ۶۴۲، جلد هفتم).

چون زنان کم هوش تر و بیدین تر از مردان هستند، باید به آتش دوزخ سوخته شوند.

محمد معتقد بود که بیشتر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می دهند. محمد در این باره گفته است: «هنگامی که دوزخ و آتش آن به من نشان داده شد، مشاهده کردم که بیشتر ساکنان دوزخ از زنان تشکیل شده بود. (حدیث های

شماره ۲۸ و ۳۰۱، جلد اول و حدیث شماره ۱۶۱، جلد دوم.)

حدیث‌های بالا همچنین می‌گویند، از محمد پرسش کرده‌اند، آیا زنان به سبب نداشتن ایمان به «الله» به دوزخ می‌روند؟ محمد پاسخ داده است: «سبب دوزخی شدن زنان آنست که آنها نسبت به شوهرانشان قدردان نیستند.» حدیث شماره ۵۴۱، جلد دوم می‌گوید، به عقیده محمد، دلیل اینکه بیشتر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند، آنست که زنان کم هوش‌تر از مردان بوده و ایمانشان به دین و مذهب ضعیف‌تر از مردان است. همچنین محمد معتقد بود که چون زنان کم هوش‌تر از مردان هستند، از اینرو نباید با مردان حقوق برابر داشته باشند.

یکی دیگر از نتایج کمبود عقل و ایمان زنان نسبت به مردان آنست که شهادت هر دوزن برابر یک مرد است. (حدیث ۸۲۶، جلد سوم.) همچنین کمبود هوش و ایمان زنان نسبت به مردها سبب شده است که خواهر نصف برادر ارث ببرد. (حدیث شماره ۱۰، جلد چهارم.)

«ابو سعید الخدری» از قول محمد روایت می‌کند که وی در یک روز عید فطر، پس از وعظ به سوی زنان رفت و گفت: «شما زنان باید صدقه بدهید، زیرا من مشاهده کرده‌ام که بیشتر ساکنان دوزخ از شما زنان تشکیل می‌شود.» زنهای حاضر از محمد پرسش کردند: «چرا زنان بیش از مردان به دوزخ می‌روند؟»

محمد پاسخ داد: «زیرا شما نسبت به شوهراتان قدردان نیستید. من هیچکس را از لحاظ هوش و ایمان از شما زنان پائین‌تر ندیده‌ام. بعضی از شما زنان قادر هستید، حتی یک مرد عاقل را از راه بدر کنید.» (حدیث ۵۴۱، جلد دوم.)

سنگ‌های کوچه‌های مدینه به محمد سلام می‌کردند

در احادیث صحیح البخاری در صفحه ششم، پیش‌گفتار جلد اول آمده است که هر زمانی که محمد از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد، سنگها به او سلام می‌کردند.

درخت‌ها برای رفع حاجت محمد به حرکت درمی‌آمدند. زمانی محمد به قضای حاجت نیاز پیدا کرد، در این هنگام درخت‌ها به یکدیگر نزدیک شدند و سایه‌ای برای او به وجود آوردند تا محمد بتواند زیر سایه آن درخت‌ها قضای حاجت کند. (صحیح البخاری، صفحه ۶۰۶)

محمد بوسیله خواندن قرآن کره ماه را به دو نیمه بخش کرد. احادیث ۸۳۰ تا ۸۳۳ صحیح البخاری، جلد چهارم؛ حاکی است که «عبدالله بن مسعود»، «انس» و «ابن عباس» روایت کرده‌اند که مشرکین و مردم مکه از محمد درخواست کردند معجزه‌ای به آنها نشان دهد. محمد نیز ماه را به دو نیمه بخش کرد و به آنها گفت: «اینست معجزه نبوت من. آنرا خوب مشاهده کنید.»

دزدان و زناکاران به شرط پرستش «الله» به بهشت خواهند رفت. «ابو ظهر» روایت می‌کند، محمد گفته است که جبرئیل به وی اظهار داشته، اگر کسی درگذرد و بغیر از «الله» کس دیگری را نپرستیده باشد، به بهشت خواهد رفت. محمد از وی پرسش می‌کند، حتی اگر آن شخص دزدی کرده و عمل نامشروع انجام داده باشد؟ جبرئیل پاسخ می‌دهد: «بله، حتی اگر چنین شخصی دزدی کرده و یا عمل جنسی نامشروع انجام داده باشد، ولی به (الله) عقیده داشته باشد، به بهشت خواهد رفت.» (حدیث ۴۴۵، جلد چهارم).

عثمان در هنگام تدوین قرآن تضادهای آنرا از بین برد. حدیث ۵۱۰، جلد ششم می‌گوید، عثمان در هنگام جمع‌آوری قرآن تضادها و مطالب ضد و نقیضی را که در قرآن وجود داشت، از بین برد.

بازنمود نویسنده

قرآنی که اکنون در دست قرار دارد، گذشته از اشتباهات آشکاری که در باره دانش همگانی و آگاهی‌های بدیهی در متون و مفاهیم آن دیده می‌شود، دارای آنچنان تضادهای و ناهمگونی‌های چشمگیری است که خرد هر انسانی را به‌شگفت وامی‌دارد. بهمین سبب است که بحث ناسخ و منسوخ^۱ که به‌منظور سرپوش گذاشتن روی اشتباهات و تضادهای نابخردانه قرآن اختراع شده، یکی از مهمترین مباحث فقه اسلام را تشکیل می‌دهد. همچنین اشتباهات و ناهمگونی‌های قرآن، مترجمان و مفسران قرآن را در برگردانیدن متون عربی آن به سایر زبانها آنچنان دچار سرگشتگی و ناتوانی کرده که در بسیاری از موارد، مفاهیم عربی قرآن را در هنگام ترجمه و تفسیر دگرگون کرده‌اند، تا بتوانند تا حدودی به آنها رنگ منطقی بدهند.^۲

بدین ترتیب می‌توان گفت که عثمان خلیفه سوم، در از بین بردن اشتباهات و تضادهای قرآن، خدمت بسیار پر بهائی به اسلام انجام داده است. زیرا، با توجه به اشتباهات و ناهمگونی‌های تماخره‌آور و نابخردانه‌ای که هم اکنون در متون و مفاهیم قرآن وجود دارد، بدیهی است که اگر عثمان در بیش از ۴۰۰/۱ سال پیش در رفع اشتباهات و ناهمگونی‌های قرآن کوششی به‌عمل نمی‌آورد، شاید در حال حاضر، قرآن شکل و درونمایه یک شوخی‌نامه سرگرم‌کننده را می‌داشت.

مجازات آنهایی که اسلام را ترک کنند، مرگ است.

«عکرمه» روایت می‌کند که زمانی علی بن ابیطالب، گروهی را به‌سبب ترک

^۱ به‌مطالب فصل یازدهم همین کتاب نگاه فرمایید.

^۲ برای آگاهی از تضادهای قرآن و دگردیسی مفاهیم آن با ترجمه و تفسیر و تعبیر به‌فصول هفتم و هشتم

کتاب بازشناسی قرآن، نگارش نویسنده همین کتاب مراجعه فرمائید.

اسلام، با آتش سوزانید. هنگامی که «ابن عباس» از این جریان آگاه شد، اظهار داشت که اگر او به جای علی می بود، آن افراد را با آتش نمی سوزانید، بلکه آنها را با وسائل دیگر به قتل می رسانید، زیرا محمد پیامبر اسلام گفته است، مجازات سوزانیدن به آتش، ویژه «الله» بوده و تنها «الله» است که مجازات سوزانیدن با آتش را در باره مردم به کار می برد. بنابراین افرادی که دین اسلام را ترک می کنند، باید به وسائلی بغیر از آتش زدن بدنشان کشته شوند. (حدیث ۴۹۰، جلد چهارم).

سبب گریه طفل در هنگام زایش، لمس شدن بوسیله شیطان است. «سعید بن المسیب» از قول «ابوهریره» روایت می کند که محمد گفته است، بین فرزندان آدم ابوالبشر هیچ فردی وجود ندارد که شیطان او را لمس نکرده باشد. دلیل اینکه بچه های شیرخوار در هنگام زایش گریه می کنند، آنست که شیطان آنها را لمس می کند. تنها دو نفر از این قاعده استثناء بوده اند، یکی مریم و دیگری فرزندش عیسی. (حدیث شماره ۶۴۰، جلد چهارم).

هر کس «الله» و محمد را نپرستد و به آنها صدقه اجباری ندهد، جان و مالش ایمن نخواهد بود.

حدیث شماره ۲۴، جلد اول می نویسد، «ابن عمر» از قول محمد روایت کرده است که محمد گفته است: «به من دستور داده شده است، آنقدر در برابر مردم جنگ کنم تا همه مردم به پرستش (الله) و پیامبر او محمد پردازند، نماز بگذارند و به آنها صدقه اجباری بدهند. تنها در این حالت است که افراد مردم میتوانند جان و مال خود را حفظ کنند.»

یک فرد مسلمان برای کشتن یک آدم کافر مجازات نخواهد شد. حدیث ۲۸۳، جلد چهارم آشکارا می گوید، اگر مسلمانی یک آدم کافر را به قتل برساند، مجازاتی نخواهد دید.

چون حدیث بالا، سخن از کفر به میان آورده، بی‌مناسبت نیست، شرح کوتاهی از کفر در دین اسلام و کتاب قرآن به‌خامه آوریم.

«کفر» در اسلام چیست؟

صحیح البخاری «کفر» را بدین شرح تعریف کرده است: «کفر، نداشتن اعتقاد به اصول ایمان است.» اصول ایمان برپایه شرح نویسنده یادشده، عبارتند از:

- ۱- عقیده به «الله»، ۲- ایمان به فرشته‌های «الله»، ۳- اعتقاد به پیامبر «الله»، ۴- عقیده به الهامات الهی، ۵- ایمان به روز قیامت و ۶- عقیده به تقدیر (هر آنچه که [الله] برای انسان مقدر کرده است، به‌وقوع خواهد پیوست).^{۱۱}

فرهنگ دهخدا «کفر» را بدین شرح تعریف کرده است: «کفر عبارتست از دینی بجز دین اسلام پیروی کردن».^{۱۲}

قرآن، در آیه‌های زیادی از «کفر» نام برده است. کتاب قرآن، مفهوم «کفر» را تا آن اندازه وسیع گرفته که نه تنها نداشتن ایمان به «الله» و نیروهای متافیزیکی اسلام، بلکه حتی «ناسپاسی» را نیز «کفر» می‌شمارد. برای مثال، آیه ۴۸، سوره شوری می‌گوید: «... هنگامی که ما رحمت خود را شامل حال انسان کنیم، شاد می‌شود، ولی هرگاه سزای اعمالش را با وارد کردن ضرری به او بدهیم، ناسپاس (کفور) می‌شود.»

بطور کلی قرآن موارد زیر را «کفر» برمی‌شمارد:

استغناء، استکبار، ظلم، فساد، افتراء، دروغ بستن به‌الله، حتی اسراف و زیاده‌روی در مصرف نمودن مال.^{۱۳} نکته جالب توجه آنست که «الله» در چند

^{۱۱} Sahi Al-Bukhari, vol. 1, trans., Dr. Muhammad Muhsin Khan (Lahor, Pakistan: Kazi Publications), p. xiix.

^{۱۲} فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ک»، صفحه ۱۶.

^{۱۳} صادق، راهنمای محتویات قرآن (انگلستان: انتشارات Ithaca)، صفحه ۱۳۸.

مورد به کافرین نفرین می کند. از جمله آیه ۶۴، سوره احزاب می گوید:

إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا

«به درستی که خداوند کافرین را نفرین کرده و برای آنها آتش دوزخ را آماده نموده است.»

بازنمود نویسنده

مفهوم آشکار حدیث بالا آنست که هر کس به بیپرده گوئیهای ریاکاران اسلامی گوش ندهد و اصول و افسانه های نابخردانه ای را که آنها برای تأمین منافع خویش وعظ می کنند، درایمان خود نریزد، خونس برای مسلمانان واجب بوده و هنگامی که مسلمانی چنین شخصی را به قتل برساند، نه تنها مجازاتی نخواهد دید، بلکه وظیفه دینی خود را به مورد اجرا گذاشته است. بدین ترتیب حدیث بالا مؤمنان اسلامی را به کشتار افراد غیر مسلمان ترغیب کرده و آنانرا در نهاد به شکل قاتلانی درمی آورد که یکی از وظائف دینی آنها ریختن خون آنهاست که هوش و درایت انسانی خود را در برابر اینهمه پوچ گوئیهای نابخردانه به کار می برند و به آنها خنده می زنند.

از دگر سو، برآستی می توان گفت که اگر «دروغ بستن» به الله «کفر» باشد، محمد خود از بی آزرتم ترین کافران روی زمین بوده است. زیرا، هیچکس در دنیا اینهمه مبتذلات و خزعبلات خنده دار و مسخره را به «الله» نسبت نداده است.

هر کس خون افراد بی ایمان را بریزد، روز قیامت پاداش خواهد گرفت.

علی بن ابیطالب از قول محمد روایت می کند که پیامبر «الله» گفته است، بعضی افراد خود را با زبان مسلمان وانمود می کنند، ولی در قلب به اسلام ایمان ندارند. هر کسی که خون این افراد را بریزد، در روز قیامت پاداش خواهد گرفت. (حدیث ۶۴، جلد نهم.)

بیشتر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند.

«ابن عباس» از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است: «زمانی که دوزخ را به من نشان دادند، مشاهده کردم که بیشتر ساکنان آنرا زنان تشکیل می‌دادند.»

از محمد پرسش کرده‌اند، آیا زنان به سبب نداشتن ایمان به «الله» به جهنم رفته‌اند. محمد پاسخ می‌دهد: «سبب جهنمی شدن زنان آن بوده که آنها نسبت به شوهرانشان قدردان نبوده‌اند.»

دلیل سوخته شدن زنان به آتش دوزخ و نابرابری آنها در شهادت و ارث، کمبود عقل و ایمان آنهاست.

«ابو سعید الخدری» از قول محمد روایت کرده است که وی در یک روز عید فطر، پس از وعظ به سوی زنان رفت و گفت: «شما زنان باید صدقه بدهید، زیرا من مشاهده کرده‌ام که بیشتر ساکنان دوزخ از شما زنان تشکیل می‌شود.» زنهای حاضر از محمد پرسش کردند: «چرا زنان بیشتر از مردان به دوزخ می‌روند؟»

محمد پاسخ داد: «زیرا شما نسبت به شوهرانتان قدردان نیستید. من هیچکس را از نظر هوش و ایمان از شما زنان پایین‌تر ندیده‌ام. بعضی از شما زنان قادر هستید، حتی یک مرد عاقل را از راه بدر کنید.» (حدیث ۵۴۱، جلد دوم).

یکی دیگر از نتایج کمبود عقل و ایمان زنان نسبت به مردان آنست که شهادت هر دو زن برابر یک مرد است. (حدیث ۸۲۶، جلد سوم). همچنین کمبود هوش و ایمان زنان نسبت به مردها سبب شده است که خواهر نصف برادر ارث ببرد. (حدیث شماره ۱۰، جلد چهارم).

به نظر می‌رسد که پیامبر «الله» خود برخی اوقات از ثبات هوش و خرد بی‌بهره می‌شده است، زیرا اگر زنان از لحاظ هوش و خرد پست‌تر از مردها باشند، معلوم نیست چگونه می‌توانند، مردهای خردمند را از راه بدر کنند.

آلوده کردن لباس با ادرار، گناهی بزرگ بوده و سبب شکنجه در گور میشود.

اخبار و احادیث اسلامی نشان می‌دهند که ذهن محمد بسیار درگیر فضولات بدن بوده و پیامبر «الله» زمان زیادی را صرف آموزش چگونگی خالی کردن مثانه و روده‌ها کرده است.

بنابر آموزشهای محمد، آلوده کردن لباس با ادرار یکی از گناهان بزرگ بشمار آمده است. زمانی که محمد از یکی از گورستانها گذر می‌کرد، ناگهان در برابر دو گور توقف نمود و اظهار داشت، من از این گورها صدای شکنجه دو نفر از مردگان را می‌شنوم. و سپس افزود، آنها به سبب ارتکاب گناهی بزرگ شکنجه می‌شوند. یکی از آنها پیوسته لباس خود را با ادرارش آلوده می‌کرده و دیگری بین دوستان نفاق اندازی می‌نموده است.

محمد برای درمان برخی بیماریها آشامیدن شیر و ادرار شتر را تجویز می‌کرده است.

«ابو قلابه» می‌گوید، «انس بن مالک» روایت کرده است که گروهی از افراد طایفه «عکل» و یا «عربنه» به مدینه آمدند، ولی آب و هوای مدینه به آنها نساخت و آنها را بیمار کرد. محمد دستور داد، آنها به بیابان بروند و شیر و ادرار شترهای او را بنوشند تا بهبودی حاصل کنند.

افراد یاد شده به دستور محمد عمل کردند و پس از بهبودی، نگهداری کننده شترها را کشتند و شترها را دزدیدند و با خود بردند. هنگامی که محمد از جریان آگاه شد، گروهی را برای دستگیری آنها مأمور کرد. آنها دزدان شترها را دستگیر کردند و نزد محمد آوردند. محمد دستور داد، دستها و پاها را قطع کردند و در چشمانشان میل داغ فرو کردند. «ابو قلابه» افزوده است، افراد یاد شده در هنگام مرگ از محمد تقاضای آب کردند، ولی محمد درخواست آنها را رد کرد و دستور داد، آب در اختیار آنها نگذارند. (حدیث شماره ۲۳۴، جلد اول).

اصول و قواعد تخلیه مثانه و روده

«ابو ایوب انصاری» از قول محمد روایت کرده که وی گفته است، هنگام ادرار و یا خالی کردن روده، نه پشت انسان باید به مکه باشد و نه روی آن، بلکه یا باید روبروی مشرق نشست و یا مغرب. «عبدالله بن عمر» می گوید: «روزی من به پشت بام خانه ام رفتم و مشاهده کردم، محمد پیامبر (الله) روی دو آجر به سمت بیت المقدس نشسته و مشغول قضای حاجت است.» (فتح الباری، جلد اول، صفحه ۲۵۸؛ احادیث ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، جلد اول صحیح البخاری.)

«ابو قتاده» از قول محمد روایت می کند که او گفته است، هنگامی که انسان به آبستگاه می رود، هیچگاه نباید با دست راست اعضای شرمگاه خود را لمس کند. (احادیث ۱۵۵ و ۱۵۶، جلد اول.)

آشامیدن چای آلوده به مگس عیب و مانعی ندارد.

«ابو هریره» از قول محمد بن عبدالله روایت می کند که وی گفته است، اگر مگسی در فنجان چای شما افتاد، نوشیدن آن عیب و مانعی ندارد. زیرا، اگر یک بال مگس حامل میکروب باشد، بال دیگر آن دارای ماده ضد میکروب بوده و میکروب موجود در بال اول را از بین خواهد برد. (حدیث ۵۳۷، جلد چهارم.)

آنهائی که سگ نگهداری می کنند، روزانه دو قیراط از اعمال نیکویشان را تلف می سازند.

«ابن عمر» روایت کرده که محمد گفته است، هر کسی، به غیر از سگ گله و سگی که برای شکار تربیت شده است، سگ نگهداری کند، هر روز دو قیراط از اعمال و رفتار نیکویش کسر خواهد شد. (این حدیث را بخاری و مسلم تأیید و نقل کرده اند.)^{۱۴}

^{۱۴}Mishkat Al-Masabih, tras. James Robson (Lahore: Kashmir Bazar, 1965), p. 876.

شیطان به شکل سگهایی که سیاه و دارای دو خال هستند درمی آید و باید چنین سگهایی را کشت.

«جبیر» گفته است، محمد به ما دستور داد سگها را بکشیم و ما در جهت اجرای دستور او حتی سگی را که یک زن با خود از بیابان آورده بود، کشتیم. پس از آن، محمد ما را از کشتن سگها منع کرد و اظهار داشت: «تنها سگهایی را بکشید که سیاه و دارای دو خال هستند، زیرا چنین سگی شیطان است که به شکل سگ درآمده است. (این حدیث را مسلم تأیید و نقل کرده است).^{۱۵}

فرشته‌ها وارد خانه‌ای که دارای سگ باشد، نخواهند شد. «أبو طلحه» از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است، فرشته‌ها وارد خانه‌ای که سگ و یا پیکره آن باشد، نخواهند شد. (حدیث ۵۳۹، جلد چهارم).

هر کجا سگی یافت شود، باید آنرا کشت.

حدیث ۵۴۰، جلد چهارم، آشکارا می‌نویسد، «عبداله بن عمر» از قول محمد بن عبدالله روایت کرده است که وی دستور داده است، پیروانش سگها را بکشند.

به نظر می‌رسد، صحیح البخاری از مفهوم ظالمانه، نابخردانه و وحشیانه حدیث بالا به وحشت افتاده و در زیرنویس توضیح داده است که همراهان محمد معتقدند که منظور محمد از صدور فرمان کشتن سگها، از بین بردن سگهای آلوده به بیماری هاری بوده است. نویسندۀ نامبرده می‌افزاید، بین علمای اسلامی در اینکه آیا سگهای هار را باید کشت و یا سگهای سالم و عادی را، اختلاف نظر وجود دارد.

¹⁵Ibid.

مدلول همین حدیث کافی است که تمام افرادی را که در کشورهای مسلمان دارای سگ هستند، از شمار مسلمانان خارج سازد.

دلیل و فرنود شباهت فرزند به پدر و یا مادر

حدیث ۵۴۶، جلد چهارم می‌نویسد، محمد گفته است، جبرئیل به‌وی اظهار داشته است، هنگامی که زن و مردی با یکدیگر همخوابگی می‌کنند، اگر مرد زودتر به‌نقطه احتراق عصبی (انزال) برسد، فرزندی که از آن همخوابگی به‌وجود می‌آید، شبیه پدر و اگر مادر زودتر از پدر به‌درجه احتراق عصبی (انزال) دست یابد، فرزند شبیه مادر خواهد بود.

جن‌ها و ارواح از فضولات و استخوان حیوانات تغذیه می‌کنند.

«ابوهریره» می‌گوید، زمانی من همراه محمد بودم و مشاهده کردم که او برای شستن اعضای پوشیده بدن و وضو گرفتن، آفتابه‌ای با خود حمل می‌کند. «ابوهریره» ادامه می‌دهد، محمد به‌من دستور داد، برای تمیز کردن قسمت‌های ویژه بدنش چند استخوان برای او ببرم، ولی تأکید کرد که از بردن استخوان و یا مدفوع حیوان برایش خودداری کنم. «ابوهریره» می‌افزاید: «من با گوشه لباس خود چند استخوان برای محمد بردم و کنارش قرار دادم. هنگامی که او کار خود را انجام داد، از وی پرسش کردم، چرا به‌من دستور داد، از بردن استخوان و مدفوع حیوان خودداری کنم؟» محمد پاسخ داد: «زیرا، آنها خوراک جن‌ها و ارواح هستند.» (حدیث شماره ۲۰۰، جلد پنجم).

جبرئیل فرشته دارای ششصد بال است.

«عبدالله بن مسعود» از قول محمد روایت می‌کند که جبرئیل دارای ششصد بال می‌باشد.

شیطان شبها در بینی افراد منزل می کند.

«ابوهریره» از قول محمد روایت می کند که وی گفته است، انسان هنگامی که صبح از خواب برمی خیزد، باید سه مرتبه با بینی خود آب بالا بکشد و سپس آنرا با فشار خارج کند. دلیل شرعی و مذهبی این عمل آنست که هنگامی که انسان در شب هنگام به خواب می رود، شیطان در قسمت بالای بینی او در تمام شب منزل می کند. (حدیث شماره ۵۱۶، جلد چهارم).

تب از آتش دوزخ به وجود می آید.

«ابو جمره الضبی» می گوید، زمانی من همراه محمد پیامبر «الله» بودم، وی گفت، تب بر اثر آتش دوزخ ایجاد می شود. از اینرو، آنهایی که به تب مبتلا می شوند، باید حرارت آتش دوزخ را با آب زمزم از خود دور کنند. (حدیث های ۴۸۳ و ۴۸۶، جلد چهارم).

پیروان محمد آب دهان او را به سر و روی و بدن خود می مالیدند.

حدیث شماره ۸۹۱، جلد سوم می گوید، هر زمانی که محمد می خواست آب دهان خود را به خارج بیندازد، آنرا در دستان پیروانش می انداخت و آنها آنرا به سر و روی و بدن خود می مالیدند.

شیطان در گوشهای افرادی که برای نماز بیدار نشوند، ادرار می کند.

«عبدالله» روایت می کند، زمانی شخصی نزد محمد آمد و به او گفت تا بامداد خواب مانده و برای نماز گذاردن بیدار نشده است. محمد به وی پاسخ داد، سبب خواب ماندن او این بوده که شیطان در گوشهایش ادرار کرده است. (حدیث شماره ۲۴۵، جلد سوم).

محمد پیامبر، گوشت ساق پای یک الاغ وحشی را خورده است. «ابو قتاده» گفته است که او یک الاغ وحشی را مشاهده کرد و او را کشت. محمد، پرسش کرد، آیا چیزی از او باقی مانده است یا نه؟ «ابو قتاده» پاسخ داد، یک ساق پای او هنوز باقی مانده است. محمد، آنرا گرفت و خورد. (بخاری و مسلم، این حدیث را تأیید کرده‌اند).^{۱۶}

محمد، ملخ خور بوده است.

«ابن ابوعوفا» گفته است که در هفت رویداد جنگی با محمد بوده و در هفت مورد با محمد ملخ خورده است.^{۱۷}

انواع گوناگون جن‌ها

«ابو طلبه الخوشانی» روایت می‌کند که محمد گفته است، سه نوع جن در دنیا وجود دارند. نوع اول، دارای بال هستند و در هوا پرواز می‌کنند. نوع دوم، به شکل مار و سگ درمی‌آیند و نوع سوم، در مکانهای گوناگون سکونت و در اطراف آن رفت‌وآمد می‌کنند. (این حدیث بوسیله شهرالسنه تأیید و نقل شده است).^{۱۸}

دستور محمد، پیامبر «الله» برای پاک کردن نشیمنگاه

عایشه روایت می‌کند که محمد گفته است، هنگامی که قصد تخلیه روده را دارید، تنها باید سه سنگ با خود داشته باشید، زیرا سه سنگ برای پاک کردن نشیمنگاه کافی است. (احمد، ابو داود، نسائی و دمیری، این حدیث را

^{۱۶}Ibid., p. 877.

^{۱۷}Ibid., p. 878.

^{۱۸}Ibid., p. 883.

تأیید کرده‌اند.^{۱۹}

مارها را با سوگند وفاداری باید رام کرد.

«عبدالرحمان بن ابولیلا» گفته است که «ابولیلا» از قول محمد روایت کرده است که اگر ماری را در محلّ سکونت خود دیدید، به او بگوئید: «ترا به پیمانی که نوح و سلیمان پسر داود با (الله) بستند، سوگند می‌دهیم، به ما آزار نرسان.» سپس اگر آن مار دوباره مشاهده شد، آنرا بکشید. (این حدیث بوسیله ترمذی و ابو داود تأیید و نقل شده است).^{۲۰}

مارهای خانگی جن هستند.

مشکات المصابیح از بخاری و مسلم نقل می‌کند که «ابن عمر (عبدالله)» روایت کرده که محمد گفته است: «مارهائی را که دارای دو رنگ هستند و یا دم دارند، بکشید، زیرا آنها سبب از بین بردن نور چشم و سقط جنین زنها می‌شوند.»

«ابن عمر» می‌گوید، زمانی او ماری را دنبال می‌کرده تا آنرا بکشد، ولی «ابولبابه» که شاهد عمل وی بوده، ویرا می‌خواند و به او گوشزد می‌کند که از این کار خودداری کند. «ابن عمر» می‌گوید، به وی پاسخ دادم که کشتن مار دستور محمد، پیامبر «الله» می‌باشد. «ابولبابه» به «ابن عمر» می‌گوید، محمد بعدها کشتن مارهای خانگی را ممنوع کرده، زیرا آنها جن‌هائی هستند که در خانه‌های افراد بشر سکونت اختیار می‌کنند.^{۲۱}

^{۱۹}Ibid., p. 75.

^{۲۰}Ibid., p. 881.

^{۲۱}Ibid., p. 878.

کشتن مارمولک و ثوابهای ناشی از این کُشتار

«ام شریک» از قول محمد روایت کرده است که محمد گفته است، هر کجا مارمولک یافتید، آنرا بکشید. زیرا هنگامی که ابراهیم را در آتش افکندند، مارمولکی به آتش دمید تا گسترش آن بیشتر شود. (این حدیث بوسیله بخاری و مسلم نیز تأیید شده است).^{۲۲}

«ابو هریره» نیز روایت می‌کند که محمد گفته است، اگر کسی مارمولکی را با یک ضربه بکشد، یک صد عمل خوب در نامه اعمال او وارد می‌شود و هرگاه کسی مارمولکی را با دو ضربه و یا سه ضربه بکشد، به همان نسبت اعمال نیک کمتری در نامه اعمالش وارد می‌شود. (این حدیث بوسیله مسلم تأیید و نقل شده است).^{۲۳}

خودداری از تخلیه عصبی (انزال) در آلت تناسلی زنها برای مردان ایرانی و یونانی زیان‌آور، ولی برای اعراب بدون اشکال است.

«سعد بن ابوقاص» روایت می‌کند که شخصی نزد محمد، پیامبر «الله» آمد و گفت، او از تخلیه عصبی (انزال) در آلت تناسلی همسرش خودداری می‌کند. محمد از وی پرسش کرد، چرا او به این کار مبادرت می‌ورزد. آن مرد پاسخ داد، چون همسرش دارای بچه شیرخواره است، از اینرو بیم دارد که این کار شیر همسرش را آلوده کند و برای تندرستی فرزندش زیان‌آور باشد. محمد، پیامبر «الله» اظهار داشت: «این عمل تنها برای مردان ایرانی و یونانی زیان‌آور است، نه برای اعراب». (این حدیث بوسیله مسلم تأیید و نقل شده است).^{۲۴}

^{۲۲}Ibid., p. 879.

^{۲۳}Ibid.

^{۲۴}Ibid., p. 678.

شیطان با نشیمنگاه بچه‌ها بازی می‌کند

هرگاه کسی قصد تخلیه مثانه و یا روده‌اش را داشته باشد، باید خود را از دیگران پنهان کند. بدین شرح که او باید توده‌ای از شن روی هم انباشته نماید و پشت خود را به آن بکند. زیرا شیطان، عادت دارد با نشیمنگاه فرزندان آدم ابوالبشر بازی کند. بدیهی است که اقدام به عمل یادشده نیکو، ولی خودداری از آن زیان‌آور نیست. (این حدیث بوسیله ابو داود، ابن ماجه و دمیری تأیید شده است).^{۲۵}

محمد، پیامبر «الله» برای هر یک از دست‌ها وظائف ویژه‌ای برگزیده بود.

عایشه، روایت می‌کند که محمد، پیامبر «الله» برای وضو گرفتن و غذا خوردن، دست راست و برای تخلیه مثانه و روده و کارهایی مانند آن، دست چپش را به کار می‌برد. (ابوداود، این حدیث را تأیید و نقل کرده است).^{۲۶}

بازنمود نویسنده

به نظر می‌رسد که مفهوم حدیث بالا تا حدودی برای مؤمنین اسلامی پیچیده و غیر روشن باشد. دلیل این امر آنست که معلوم نیست، آیا عایشه فضولانه به شوهرش محمد پیامبر در آن حالت ویژه نگاه می‌کرده و یا اینکه محمد، داوطلبانه خود را در جریان دید همسرش قرار می‌داده است. اگر حالت نخست، درست باشد و عایشه فضولانه به محمد پیامبر در آن حالت ویژه نگاه می‌کرده، اگرچه محمد به‌وی لقب «ام‌المؤمنین» یعنی «مادر مؤمنان» داده، با این وجود باید برای او درخواست بخشش و آمرزش کرد. زیرا، با این عمل

^{۲۵}Ibid., p. 95.

^{۲۶}Ibid.

غیر اخلاقی، ادب و متانت را زیر پا گذاشته و به بعضی از اعضای بدن پیامبر «الله» در آن حالت ویژه فضولانه نگاه کرده است.

و اما، بعید به نظر می‌رسد که حالت دوم درست بوده و محمد داوطلبانه خود را در جریان دید عایشه گذاشته باشد. زیرا، اولاً محمد بر پایه حدیثی که پیش از حدیث بالا آورده شد، سفارش کرده است که مسلمانان باید در هنگام تخلیه مثانه و روده، خود را از دیگران پنهان کنند، پس چگونه ممکن است که پیامبر «الله» و آنهم پیامبر پایانی او مبادرت به انجام عملی بکند که خود آنرا برای دیگران منع کرده است. ولی، بدیهی است که از نظر فلسفه فقهی نیز نباید فراموش کنیم که «الله» برخی از امور را برای دیگران منع، ولی برای محمد پیامبر عزیزگونه‌اش مجاز فرموده است. مانند اینکه بر پایه مفهوم آیه ۵۰ سورة احزاب، محمد آشکارا مجاز شده است، بدون رعایت اصول و احکامی که برای دیگر مؤمنان مقرر شده، هر زنی را که اراده کند، در اختیار بگیرد و این مزیت را «الله» بر پایه مدلول صریح کتاب قرآن بدانجهت به او داده است که در امر نکاح برای پیامبر عزیزدردانه‌اش حرج و زحمتی نباشد. بنابراین ممکن است، محمد را در مورد امر بالا نیز مجاز کرده باشد، منتها شایسته ندیده است که این موضوع را در قرآن ذکر کند. ثانیاً، درست است که عایشه سوگلی حرم و محبوب‌ترین همسر محمد بوده، ولی مگر محمد پیامبر پایانی «الله» العیاذ بالله دچار ناراحتی روانی Exhibitionism و یا «بدن‌نمایی» بوده است که خود را در آن حالت ویژه به رخ عایشه کشیده باشد! شاید هم احوط آن باشد که فرض کنیم، نه عایشه فضولانه به شوهر پیامبرش در آن حالت ویژه نگاه کرده و نه اینکه محمد پیامبر خود را داوطلبانه در جریان مشاهده عایشه گذاشته است، بلکه محمد این جریان را تنها در تئوری برای عایشه تعریف کرده و نه اینکه خدای ناکرده بر اثر ارضای تمایلات نفسانی و عصبی‌اش عایشه را به دیدن آن حالت مجاز کرده باشد. منتها، این حدیث‌نویس بی‌متانت و بی‌سواد بوده که با به‌کاربردن ساختمان جمله و زمانها و واژه‌های اشتباهی، سبب بدی مفهوم جمله و فهم نادرست آن

شده است.

پرسشی که اکنون پس از اینهمه بحث پیش روی ما قرار دارد، آنست که: «آیا، براستی محمد پیامبر خدا بود؟» پاسخ به این پرسش نه تنها کار مشکلی به نظر نمی‌رسد، بلکه ساده نیز می‌باشد. زیرا، اگر محمد پیامبر خدا می‌بود، پس آنهمه اصول و متون ضد و نقیض و نیز اشتباهات خنده‌آوری که در کتاب قرآن و احادیث آمده، ناچار باید از اندیشه‌گری «الله» به محمد الهام شده باشد. اگر این فرض درست باشد، آیا خدای عظیم‌الشانی که کائنات هستی را با آن بزرگی بالای پندار آفریده، آنقدر از نظر آگاهی، دانش و اندیشه‌گری دون‌مایه است که از کشته شدن بنده‌ای به دست بنده دیگر لذت می‌برد؟ (حدیث ۶۴، جلد نهم)؛ و یا خدائی که آفریننده زن و مرد است، نمی‌داند که بسیاری از زنان از نظر هوش و استعداد بالاتر از مردها هستند؟ (حدیث، ۵۴۱، جلد دوم)؛ و یا شایسته است فکر کنیم که چنین خدای توانائی، توجه خود را از تمام کائنات هستی بریده و تنها به پائین تنه انسان و نیز تخلیه مثانه و معده او دوخته است! (احادیث ۱۵۵ و ۱۵۶، جلد اول). و یا اگر وجود حیوان با وفائی مانند سگ در این دنیا زائد می‌بود، چرا خداوند از ابتدا از آفریدن آن خودداری نکرد تا بعد مجبور نباشد به بنده‌هایش دستور بدهد، هر کجا سگ یافتند آنرا بکشند. (حدیث ۳۴۰، جلد چهارم).

اگر این اندیشه‌ها و اعمال نابخردانه و ورخج‌خویانه نتواند به خداوند و یا حتی موجود برتر از انسانی که محمد در پندار خود، او را «الله» نامیده، نسبت داده شود؛ پس براستی باید گفت که محمد بن عبدالله، نه تنها از سوی هیچ نیروی متافیزیکی رسالتی نداشته، بلکه انسانی آسمند، ستمگر و ریائیشه بوده است.

فصل چهاردهم

معراج:

دیدار خیالی محمد با «الله» در

آسمانها

مذهب برای شکوفایی زندگی سه گروه به وجود آمده: نادانان، روحانیان و ثروتمندان.

آیه ۱ سوره بنی اسرائیل (اسراء)، کتاب قرآن، گویا در افسانه‌گری با محتویات خیالی کتاب هزار و یکشب، به مسابقه برخاسته است. مدلول افسانه‌ای این آیه که در باره معراج محمد به آسمانها می‌باشد، تا آن اندازه بیهوده و تخیلی است که بسیاری از نویسندگان اسلامی در باره شرح آن به انجماد خرد و خامه برخورد کرده و برای مدلول آیه یادشده، معنی عرفانی و مجازی قایل شده و حتی گروهی از پیشوایان مسلمانان و از جمله «فخرالدین رازی» (درگذشته در سال ۶۰۶ هجری قمری)، در درستی آن تردید کرده‌اند.

آیه ۱ سوره بنی اسرائیل (اسراء) در باره معراج محمد به آسمانها می‌گوید:

سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ ۚ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا
الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ عَيْنِنَا ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

«پاک و منزّه است آنکه بنده‌اش را شبی از مسجدالحرام (مکه) به مسجدالاقصى (اورشلیم) که پیرامون آنرا برکت دادیم، سیر داد تا آیات خود را به او بنمایاند.»

گروهی از تفسیرکنندگان قرآن مفاهیم آیه‌های ۱۷ و ۱۸ سوره نجم را مؤید مدلول آیه ۱ سوره بنی‌اسرائیل (اسراء) و دلیل درستی افسانه معراج محمد قرار داده‌اند. مفاهیم دو آیه یادشده حاکی است که: «دیدگان او از مشاهده آیات و نشانه‌های «الله» نه منحرف شد و نه به اشتباه افتاد.»

تردید نیست، همانگونه که محمد بسیاری از اصول و احکام قرآن را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها اقتباس کرده، سفر معراج را نیز از سفر «اردویراف» Ardviraf مقدّس زرتشتی به آسمانها و بازگشت او به زمین و نیز معراج یوحنا و اشیاء به آسمانها که شرح آن در تورات و انجیل آمده برداشت کرده است تا از این جهت از آنها عقب نماند.

در باره چگونگی معراج و یا مسافرت محمد به آسمانها حدیث‌نویسان و نویسندگان اسلامی شرح‌های گوناگون به‌رشته نگارش درآورده‌اند. محمد حسنین هیکل در کتاب زندگی محمد،^۱ نوشته است که معراج محمد اندکی پیش از هجرت او به مدینه (شب ۲۱ ماه رمضان و یا به‌قولی ۲۷ ماه رجب سال دوازدهم بعثت، ۶۲۱ میلادی)، پس از نماز عشاء، هنگامی که محمد در خانه «امّ هانی» دختر عموی خود خفته بود، روی داد. ولی نویسنده این کتاب، برتری می‌دهد شرح افسانه‌ای معراج محمد به آسمانها را از صحیح البخاری^۲ بیاورد، زیرا به‌گونه‌ای که در فصل پیش (سیزدهم) گفته شد، تمام علما و فقها و مقامات اسلامی در سراسر جهان بدون استثناء درستی و اعتبار احادیث صحیح البخاری را تأیید کرده‌اند. صحیح البخاری در حدیث شماره ۲۲۷ جلد پنجم از صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۸ می‌نویسد، «انس بن مالک» از قول «مالک بن

^۱ Muhammad Husayn Haykal, *The Life of Muhammad*, trans. Ismail Ragi A. al Farouqi (U.S.: 1976).

^۲ *Sahih Al-Bukhari*, 9 vols., trans. Dr. Muhammad Muhsin Khan (Lahore: kazi Publications, 1979).

صعصعه» روایت می‌کند که محمد گفته است: «هنگامی که من در (الحاتم) ویا (الحجر) دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی نزد من آمد و سراسر بدنم را پاره کرد.» «انس بن مالک» می‌گوید، من از «الجرود» پرسش کردم: «مفهوم این عمل چیست؟» پاسخ داد: «یعنی اینکه از ناحیه گردن تا بالای موهای آلت تناسلی‌اش را پاره کرد.» بعد، محمد پیامبر «الله» ادامه می‌دهد: «سپس او قلب مرا درآورد. پس از آن یک سینی طلا که (سینی طلای ایمان) نامیده می‌شد، نزد من آورد و قلبم را با آب ایمان شستشو داد و بعد آنرا با درونمایه سینی طلا که نیروی ایمان بود، پر کرد. آنگاه آنرا به محلّ اولیه‌اش برگرداند. سپس حیوان سفیدی که کوچک‌تر از قاطر و بزرگتر از الاغ بود، نزد من آورد.»

در این هنگام «الجرود» پرسش کرد: «آیا آن حیوان بُراق بود و یا ابوحمزه؟» «انس» می‌گوید، من پاسخ دادم: «بُراق.» محمد می‌گوید: «گامهای آن حیوان به اندازه‌ای بزرگ بود که تا آنجائی که چشم آن حیوان نیروی بینش داشت، ادامه می‌یافت.» محمد ادامه می‌دهد: «من به اتفاق جبرئیل روی (براق) سوار شدم و حیوان شروع به حرکت کرد و ما را به آسمان اول برد. هنگامی که به دروازه آسمان اول رسیدیم، جبرئیل به دربان آسمان اول دستور داد، در را باز کند. دربان پرسش کرد، شما کی هستید؟ جبرئیل پاسخ داد، او جبرئیل است. دربان پرسش کرد، چه کسی شما را همراهی می‌کند؟ جبرئیل پاسخ داد، محمد بن عبدالله. دربان پرسش کرد، آیا محمد با دعوت به اینجا آمده است؟ جبرئیل پاسخ مثبت داد. در این زمان، دربان آسمان اول به من خوش آمد گفت و دروازه را به روی ما گشود.»

محمد ادامه می‌دهد: «نخستین شخصی که من در آسمان اول مشاهده کردم، (آدم ابوالبشر) بود. جبرئیل اظهار داشت، این (آدم ابوالبشر) پدر توست، به او سلام کن. من به (آدم) سلام کردم. او پاسخ سلام مرا داد و افزود، تو فرزند و پیامبر پاک‌نهاد و با ایمان به آسمان اول خوش آمدی. سپس، (آدم) هم به من و جبرئیل ملحق شد و سه نفری روی براق نشستیم.

براق به حرکت ادامه داد، تا به آسمان دوم رسید. جبرئیل از دربان آسمان دوم خواست تا دروازه آسمان را بگشاید. دربان پرسش کرد، تو کی هستی؟ جبرئیل پاسخ داد، او جبرئیل است. دربان افزود چه کسی با توست؟ جبرئیل پاسخ داد، محمد. دربان پرسش کرد، آیا محمد به آسمان دعوت شده است. جبرئیل پاسخ مثبت داد. آنگاه دربان آسمان دوم به من خوش آمد گفت و دروازه آسمان دوم را باز نمود. من در آسمان دوم، (یحیی) و (عیسی) را که پسرعموهای یکدیگر هستند، دیدار کردم. جبرئیل به من اظهار داشت، این افراد (یحیی) و (عیسی) هستند، به آنها سلام کن. من به آنها سلام کردم. آنها سلام مرا پاسخ دادند و اظهار داشتند، ای برادر و پیامبر پرهیزکار، خوش آمدی.»

محمد در ادامه این افسانه می گوید: «سپس جبرئیل مرا به آسمان سوم برد و از دربان آسمان سوم خواست که دروازه آنرا برویم بگشاید. دربان پرسش کرد، تو کی هستی؟ جبرئیل پاسخ داد، من جبرئیل هستم. پرسش شد، چه کسی ترا همراهی می کند؟ پاسخ داد، محمد بن عبدالله. دربان پرسش کرد، آیا او به آسمان فراخوانده شده است؟ جبرئیل پاسخ مثبت داد. دربان خوش آمد گفت و دروازه آسمان سوم را باز کرد. در آسمان سوم، من (یوسف) را مشاهده کردم. جبرئیل به من گفت، این (یوسف) است، به او سلام کن. من به (یوسف) سلام کردم. یوسف سلام مرا پاسخ داد و گفت، ای برادر و پیامبر پاک نهاد، خوش آمدی.»

صحیح البخاری، جمله های یکنواخت بالا را بدون تغییر و یا کم و زیاد، در هر آسمانی تکرار می کند تا محمد به آسمان هفتم می رسد. ولی نویسنده از تکرار جمله ها و مطالب یکنواخت و تکراری خودداری و اضافه می کند که بر پایه نوشته صحیح البخاری محمد در آسمان چهارم (ادریس) در آسمان پنجم (هارون) و در آسمان ششم (موسی) را ملاقات می کند. در آسمان ششم بین (موسی) و محمد گفتگوئی به شرح زیر رد و بدل می شود:

محمد می گوید: «هنگامی که من عازم آسمان هفتم بودم و می خواستم آسمان

ششم را ترک کنم، (موسی) شروع به گریه کرد. سبب گریه را از او جویا شدم. (موسی) گفت، سبب گریه‌اش آنست که پس از او پیامبر جوانی به رسالت برگزیده شده که پیروانش به مراتب بیش از پیروان او (موسی) به بهشت خواهند رفت.»

سپس، با همان تشریفات که برای سایر آسمانها ذکر شده، جبرئیل فرشته، محمد را به آسمان هفتم می‌برد. در آسمان هفتم محمد موفق به دیدار «ابراهیم» می‌شود. محمد در باره دیدار آسمان هفتم می‌گوید: «در آسمان هفتم، جبرئیل مرا به (سدرۃ‌المنتهی) یعنی بزرگترین درخت جهان برد. میوه‌های درخت یادشده، شبیه کوزه‌هائی بود که در شهر (حجر) در نزدیک مدینه می‌سازند و برگ‌هایش به اندازه گوشه‌های فیل بودند. جبرئیل گفت، به این درخت که بزرگترین درخت جهان است نگاه کن. در حوالی این درخت چهار رودخانه وجود دارد که دوتای آنها غیر قابل مشاهده و دوتای آنها قابل مشاهده است. من از جبرئیل پرسش کردم، ممکن است در باره آنها توضیح بیشتری بدهد. جبرئیل پاسخ داد، آن دو رودخانه غیر قابل مشاهده در بهشت و دو رودخانه قابل مشاهده، یکی رود نیل و دیگری رود فرات می‌باشند. آنگاه، جبرئیل (بیت‌المعمور) را به من نشان داد و سه ظرف برای من آورد که یکی پر از شراب، دیگری پر از شیر و سومی پر از عسل بود. من ظرف شیر را از جبرئیل پذیرش کردم. جبرئیل اظهار داشت که خوشبختانه من آشامیدنی مجاز دین اسلام را گزینش و پذیرش کردم.»

محمد، ادامه می‌دهد: «سپس به من دستور داده شد که من و پیروانم باید روزی پنجاه مرتبه نماز بگذاریم. هنگامی که به آسمان ششم باز گشتم، (موسی) پرسش کرد، چند مرتبه نماز در روز برای مسلمانان مقرر شد. پاسخ دادم، پنجاه مرتبه. (موسی) اظهار داشت، پیروانت توانائی ندارند، روزی پنجاه مرتبه نماز بگذارند. او همچنین افزود که او قبلاً این مورد را در باره بنی اسرائیل تجربه کرده و به این نتیجه رسیده است که پیروانش نمی‌توانند در روز آن اندازه نماز بگذارند. بنابراین، (موسی) به من توصیه کرد، دوباره

به آسمان هفتم بازگردم و از (الله) بخواهم که در این باره تخفیفی برای مسلمانان قایل شود. من به سفارش (موسی) دوباره به آسمان هفتم رفتم و (الله) ده مرتبه از پنجاه مرتبه نماز را برای مسلمانان تخفیف داد. آنگاه دوباره به آسمان ششم نزول کردم. (موسی) باز هم به من سفارش کرد که چهل مرتبه نماز در روز برای مسلمانان تکلیف بزرگی است و دوباره باید به آسمان هفتم بروم و با (الله) در باره تخفیف بیشتر چانه بزنم. این بار (الله) ده مرتبه دیگر تخفیف داد و مقرر کرد، مسلمانان تنها سی مرتبه در روز نماز بگذارند. دو مرتبه دیگر همین موضوع تکرار شد و هر مرتبه (موسی) از من خواست، به آسمان هفتم بازگردم و با (الله) چانه بزنم. من هم به سفارش (موسی) عمل کردم تا سرانجام، (الله) موافقت کرد که مسلمانان تنها پنج مرتبه در روز نماز بگذارند. این بار نیز (موسی) اظهار داشت که او این کار را در باره بنی اسرائیل تجربه کرده و یقین دارد که مسلمانان توانائی ندارند، روزی پنج مرتبه نماز بگذارند. من به (موسی) پاسخ دادم که به اندازه کافی از (الله) درخواست تخفیف کرده‌ام و دیگر شرم دارم که از او درخواست تخفیف بیشتری بکنم و از اینرو به فرمان (الله) تسلیم می‌شوم. هنگامی که در صدد ترک آسمان هفتم بودم، صدائی شنیدم که می‌گفت: [من به پرستندگانم تخفیف کافی داده و فرمان خود را در این باره صادر کرده‌ام.]»

به گونه‌ای که در بالا گفتیم شرح این افسانه از حدیث شماره ۲۲۷ جلد پنجم صحیح البخاری از صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۸ اقتباس شده، ولی صحیح البخاری در حدیث شماره ۳۴۵ جلد اول در کتاب نماز، هنگامی که در باره چگونگی مقرر شدن پنج مرتبه نماز در روز برای مسلمانان سخن می‌گوید، افسانه معراج را با جزئیات دیگری به شرح زیر بیان می‌کند:

«ابوذر» از قول محمد پیامبر (الله) روایت می‌کند که وی گفته است: «هنگامی که من در مکه بودم، شبی به گونه ناگهانی تاق اتاق باز شد و جبرئیل از آنجا به داخل اتاق فرود آمد و سینه مرا باز کرد و آنرا با آب زمزم شستشو داد. سپس محتویات یک سینی طلائی را که پر از عقل و ایمان بود، در سینه

من ریخت و دوباره آنرا بست. آنگاه مرا به نزدیک‌ترین آسمان برد.» محمد با همان شرح و تشریفاتى که در حدیث شماره ۲۲۷ جلد پنجم شرح داده شد، وارد آسمان نخست می‌شود. محمد می‌گوید: «در آسمان اول مردی را دیدم که در آسمان نشسته بود و گروهی در سمت چپ و گروهی در سمت راست او گرد آمده بودند. این مرد هنگامی که به سمت راست خود نگاه می‌کرد، می‌خندید و زمانی که به سمت چپش نظر می‌انداخت، به گریه می‌افتاد. از جبرئیل پرسش کردم، این شخص کیست؟ جبرئیل پاسخ داد، او (آدم ابوالبشر) است. افرادی که در سمت چپ و راست او نشسته‌اند، روحهای فرزندان هستند. افرادی که در سمت راست او نشسته‌اند، اهل بهشت و کسانی که در سمت چپش نشسته‌اند، دوزخی‌ها هستند. بهمین دلیل است که هنگامی که او به سمت راست خود نگاه می‌کند، به‌خنده می‌افتد و زمانی که به سمت چپش نگاه می‌کند، گریه سر می‌دهد.»

«انس بن مالک» از قول «ابوذر» می‌گوید، محمد پیامبر «الله»، آدم، ادريس، موسی، عیسی و ابراهیم را در آسمان دیدار کرد، ولی از اینکه دیدار هر یک از آنها در چه آسمانی انجام گرفت، شرحی به‌میان نمی‌آورد و تنها اظهار می‌دارد که پیامبر «الله» آدم را در نزدیک‌ترین آسمان و ابراهیم را در آسمان ششم دیدار کرد.

محمد می‌افزاید: «سپس، جبرئیل مرا به محلی برد که من در آنجا صدای خش خش قلم را روی کاغذ شنیدم.» (باید توجه داشت که تاریخ‌نویسان و نویسندگان نوشته‌اند که صدای خش خش قلم یادشده، صدای قلم «الله» بوده که مشغول ثبت حساب بندگان خود و اعمال و رفتار آنها بوده است.)

«ابن‌هضم» و «انس بن مالک» سپس از قول محمد، دیدار وی با «موسی» و همان افسانه چانه‌زنی با «الله» و کم کردن وظایف مسلمانان از پنجاه مرتبه به پنج مرتبه نماز در روز را روایت می‌کنند.

تنها مورد تازه‌ای که در این حدیث نسبت به حدیث ۲۲۷ جلد پنجم وجود دارد، آنست که محمد می‌گوید، هنگامی که جبرئیل مرا به «سدرۃ‌المنتهی» و

یا بزرگترین درخت موجود در جهان برد، مشاهده کردم که درخت یادشده دارای رنگهای شگفت‌آوری بودند که نمی‌توان آنرا به شرح و توضیح آورد. محمد می‌افزاید، سپس جبرئیل مرا به بهشت برد. در آنجا خیمه‌هایی دیدم که دیوارهای کوچک آن از مروارید و کف آن از مشگ ساخته شده بود.

بازنمود نویسنده

اگرچه افسانه رؤیاگونه معراج آنقدر سست و بی‌پایه و تماخره‌آمیز است که رویدادهای مسخره آنرا حتی به کودکان خردسال عقب‌افتاده نیز نمی‌توان خورانید و از اینرو لزومی به نقد آن به نظر نمی‌رسد، با این وجود، شرح چند نکته در باره افسانه یادشده، خالی از ظرافت نیست:

۱- آنجا که محمد می‌گوید، چندین بار بین آسمان ششم و هفتم رفت و آمد کرده و هربار به سفارش (موسی) در باره کاستن از شمار دفعات نماز که مسلمانان در روز باید به جا بیاورند، با «الله» چانه زده و سرانجام موفق شده است، شماره دفعات نماز را از پنجاه مرتبه به پنج مرتبه در روز کاهش دهد، گویا مدلول آیه ۵۰ سوره قمر را فراموش کرده است که از قول «الله» می‌گوید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» «و فرمان ما در عالم یکی است و باید در سرعت چشم به‌مزدن انجام پذیرد.»

ای کاش، محمد دست‌کم برای نگهداری حیثیت و ارزش خود، برای «الله» خودساخته‌اش یک اعتبار ظاهری باقی می‌گذاشت و اینچنین با شرف و حیثیت او بازی نمی‌کرد. آیا هیچ انسانی که از خرد میانه برخوردار است، می‌تواند حتی تصور کند که «الله» آیه‌ای نازل کند و بگوید: «فرمان ما در عالم یکی است و باید در سرعت چشم به‌مزدن انجام پذیرد،» آنگاه به پیامبر برگزیده‌اش اجازه دهد، دست‌کم پنج بار او را مجبور به تغییر عقیده و شکستن فرمانش کند؟ آیا هیچ منطقی می‌تواند باور کند، الهی که آفریننده تمام جهان هستی و موجودات آنست، آنقدر از خرد و درایت تهی است که توان ندارد، برای آفریده‌هایش تصمیم بگیرد که آنوقت بنده ناتوانش باید او را

هدایت به اندیشه راست و درست کند؟ در اصول مدیریت می‌خوانیم که یکی از فروزه‌های مدیریت آنست که مدیر پیوسته در تصمیماتی که می‌گیرد پا برجا باقی بماند. یک مدیر کاردان و لایق آنست که به اندازه کافی بیندیشد و پس از اینکه فرمانی صادر کرد، در نگهداری و اجرای آن استوار بماند. ولی به نظر می‌رسد، اللهی که محمد در ذهن خود ساخته - و بدون تردید فروزه‌هایش از کار داده‌های انسانی خودش سرچشمه می‌گیرد - یک «الله» چند شخصیتی و فرونیادی است که از هرگونه نیوندی تهی بوده و پیامبر برگزیده‌اش قادر است با مغز، اندیشه، تصمیم و اراده او بازی کند و به آسانی و سادگی او را دوباره و سه باره و چند باره وادار به تغییر اراده و فرمانش بکند. به راستی می‌توان گفت که اگر فروزه «عدل» که یکی از اصول پنجگانه مذهب شیعه‌گری است، در «الله» کاربرد راستین می‌داشت و تئوریهای عدل «الله» و «بهشت» و «دوزخ» درست می‌بود، هیچیک از بندگان «الله» بیش از خود محمد شایستگی سوخته شدن به آتش دوزخ را نداشت. زیرا هیچکس بیش از محمد برای سود شخصی خود با شرف و حیثیت «الله» این چنین بازی نکرده و اینسان او را خوار و بیمقدار ننموده است.

۲- نکته دوم در باره سینی طلانی است که محمد می‌گوید، پیش از آغاز معراج، جبرئیل با خود حمل می‌کرده و قلب او را با درونمایه آن سینی طلا که عقل و ایمان بوده، پر کرده است. آشنائی که با الفبای اصول و احکام اسلام اندک آشنائی دارند، می‌دانند که در اسلام استفاده از طلا و ابریشم برای زنان حلال، ولی برای مردان حرام بوده و استفاده از ظروف طلا برای زن و مرد، هر دو در اسلام حرام است. آنوقت می‌توان پندار کرد، اللهی که خود فرمان حرام بودن کاربرد طلا را صادر کرده، در دستگاهش از این ماده حرام (سینی طلا) موجود داشته و به فرشته خود دستور دهد، برای پیامبرش از فلز حرام طلا که خود دستور منع استعمال آنرا صادر کرده، استفاده نماید؟ آیا پیامبری که با گستاخی چندین بار با «الله» چانه می‌زند تا شماره دفعات نماز پیروانش را از پنجاه مرتبه به پنج مرتبه در روز کاهش دهد، نباید دست کم از جبرئیل فرشته

که از سوی «الله» برای او دستور دینی می آورد، پرسش کند، چگونه است که «الله» برای پیروانش فرمان حرام بودن استعمال طلا را صادر نموده، ولی خود در دستگاه کبريائی اش از این ماده حرام استفاده به عمل می آورد؟

اینهمه پرسشهای بدیهی را باید در اندیشه های شیدنها انسانی جستجو کرد که بر پایه تئوری «زیگموند فروید» پدر دانش روانشناسی زمان حاضر، ناکامی های زمان طفولیت او را گرسنه کسب قدرت کرده و چون از هوش و درایت کافی برخوردار است، برای به دست آوردن هدف، عنوان پیامبری به خود می بندد و از هر عاملی که سر راهش سبز شود، چه نیک و چه بد، چه زشت و چه زیبا و چه انسانی و چه جنایت گونه بهره می گیرد.

۳- نکته سوم در باره اختلاف مفاهیم حدیث ۳۴۵ جلد اول با حدیث ۲۲۷ جلد پنجم کتاب صحیح البخاری است. حدیث ۲۲۵ جلد پنجم، دیدار محمد با «ابراهیم» را در آسمان هفتم، ولی حدیث ۳۴۵ جلد اول، دیدار محمد با «ابراهیم» را در آسمان ششم ذکر می کند. ممکن است این ناهمگونی فرآورده گفتار عامیانه «دروغگو حافظه ندارد»، بوده و از لاج بازیهای خود محمد سرچشمه گرفته باشد و شاید هم این تضاد، دست آمد ریاکاریهای حدیث نویسان اسلامی باشد. ولی در هر دو شکل، نتیجه آن برای افسون کردن ذهن و درایت توده های مردم و فرمانروائی کردن بر آنها یکی است.

هنگامی که افراد بشر نیروی خرد و بینش خود را در چارچوب اوهام و خرافات زندانی می کنند، مهار فهم و ادراک خود را به دست کُنداگران دینی می سپارند و هوش و درایتشان را قربانی هدفهای قدرت خواهان و سودجویان ریاکاری که با سلاح مذهب به بهره گیری از افراد بشر برخاسته اند، میکنند؛ دکان های حیلہ گران دینی اوج و رونق می گیرد و راستای گستاخی آنها در بیسوده گونی به درجه ای می رسد که دیگر برای قربانیان جنایات خود هیچگونه ارزشی قابل نبوده و با مثنی سخنان بیسوده و ذکر رویدادهای مسخره و خنده آور در تمام عمر بر گرده آنها سوار می شوند و از آنها بهره کشی می کنند. آیا آنهایی که مدتی از وقت گرانبهای خود را در هر شبانه روز به خم و راست شدن و

پیشانی ساییدن به تگه‌ای خاک متراکم شده تلف می‌سازند، از افسانه خنده‌آور معراج که اساس و پایه نماز را تشکیل می‌دهد، آگاهی دارند؟ و آیا این افراد هیچ در معنی و مفهوم کلمات و جمله‌هایی که در هنگام برگزاری نماز بر زبان می‌آورند، غور و اندیشه کرده‌اند؟ آیا مسلمانانی که چندین مرتبه در روز نماز می‌گزارند و وقت و زمان پربهای خود را در راه ذکر مثنی اوراد بیمعنی تلف می‌کنند، می‌دانند، عبارت «الله اکبر» به گونه‌ای که در فصل دهم همین کتاب آوردیم و بیش از هر عبارت دیگری در اذان و نماز و سایر دعا‌های روزانه مسلمانان به کار می‌رود، دلالت بر بزرگتر بودن بت «الله» از سایر بت‌های می‌کند؟

به امید روزی که ما به خود آئیم، ذهن و خرد خود را از بندهای خرافاتی که سوداگران دینی بر ما مهار کرده‌اند، آزاد سازیم و نیروهای سازنده خرد و کیاست خود را در راه بهزیستی هموعان خویش و شکوفائی هازمان انسانی به کار ببریم.

پیکره صفحه ۲۹۹، از افسانه «اسب افسونگر» که یکی از افسانه‌های کتاب شبهای عرب^۳ می‌باشد، برداشت شده است. چکیده این افسانه حاکی است که یک خردمند هندی، اسبی را که از عاج و چوب آبنوس ساخته شده، به یکی از پادشاهان ایران باستان هدیه می‌کند. اسب یادشده قادر است با پرواز در هوا، سوار خود را به هر نقطه و مکانی که وی در مغز اندیشه کند، برساند. زن و مردی که در پیکره بالا روی اسب دیده می‌شوند، یکی فیروزشاه ولیعهد پادشاه ایران و دیگری دختر بسیار زیبایی است که فیروزشاه در مسافرتی که با اسب یادشده انجام داده، از یکی از شهرهای دوردست با خود به مرکز پادشاهی پدرش می‌برد.

نه تنها بین افسانه معراج محمد و افسانه یادشده بالا از جهت تخیل پرواز در فضا برای رسیدن به هدف، شباهت آشکاری وجود دارد، بلکه اگر کسی افسانه «اسب افسونگر» را در کتاب شبهای عرب نخوانده و به پیکره مقابل

^۳ Lane, *One Thousand and One Night* (London: 1859).

نظر افکند، فکر خواهد کرد که سوار مرد، محمد و سوار زنی که پشت سرش قرار گرفته، فرشته جبرئیل است. زیرا، در مسافرت خیالی معراج نیز محمد در جلو و جبرئیل پشت او روی «براق» سوار شده است.

باید در نظر داشته باشیم که برپایه تئوری «مُثل» افلاطون، تمام عواملی که در این دنیا وجود دارند، اشکال نظری، ظاهری و غیر واقعی موجودات جاودانی هستند که در فضا و مکان جایی ندارند و تنها خداوند از ماهیت واقعی آنها آگاه است.^۴ بدین ترتیب، افراد انسان تنها از اشکال نظری و غیر راستین موجودات جاودانی که دانش آنها به اصطلاح تنها نزد خداوند وجود دارد، استفاده می‌برند.

اکنون برپایه تئوری «مُثل» افلاطون می‌توان گفت که دانش رسیدن به هدف، تنها نزد خداوند وجود دارد و ما افراد انسان تنها در تخیل از اشکال نظری موجودات واقعی بهره می‌بریم. اگر فرض کنیم این تئوری درست باشد، می‌توان گفت که محمد بن عبدالله، برای رسیدن فوری به هدف که کسب قدرت و فرمانروائی بر همنوعان خویش بود، به تخیلات پیامبرشاهی و از جمله تصوّر معراج اندیشه‌گری کرد و فیروزشاه که از پیش قدرت حکومت را در میراث پدری خود محقق می‌دانست، برای بدست آوردن زیباترین دختر به تخیل «مُثل» پرواز فضائی دست زد. این دورویداد تخیلی، هر دو شکل‌های گوناگون بازتابهای «مُثل» است که دانش راستین آنها به اصطلاح نزد خداوند وجود دارد؛ با تفاوت اینکه، افلاطون در شرح تئوری «مُثل» از یک خدای واقعی بحث می‌کند که واقعیت اشکال ظاهری در این دنیا را در کنترل خود دارد و اجازه نخواهد داد، نهاد واقعی تئوریهائی که واقعیت آنها نزد خود اوست، بوسیله افراد مردم مسخ شود و برای مثال، یکی از بندهای ریاکارش گروهی از همنوعان خود را قربانی هدفهای جاه‌طلبانه و قدرت‌جویانه خود بکند، ولی «الله» محمد بوسیله خود او به شکلی ساخته شده که کنترلی در تئوری

^۴ به‌زیرنویس شماره ۱ صفحه ۳۶ همین کتاب نگاه فرماید.



تصویر خیالی اسب افسونگر که به نظر می‌رسد از افسانه معراج محمد بن عبدالله واقعی‌تر باشد. به مطالب همین فصل و به ویژه صفحه‌های ۲۹۹ به بعد مراجعه فرمایید.

واقعیت‌ها ندارد و در فرهنگ اندیشه‌گری‌اش، نیک و بد، زشت و زیبا و اعمال مشروع و نامشروع همه تابع اراده آفریننده خود، یعنی پیامبر و هدفهای خودکامه‌اش می‌باشند. بهمین مناسبت، محمد این انسان نیرنگ‌بازی که تشنه قدرت است، برای جامه عمل پوشانیدن به هدفهای خودکامه‌اش، یک‌شبه بین زمین و آسمانهای لایتناهی بوسیله یک قاطر پل می‌زند، به آسمانها مسافرت می‌کند، از ارباب خیمه شب‌بازی‌اش کام می‌گیرد و همان شب به زمین باز می‌گردد.

فصل پانزدهم

تئوری گناه در اسلام

هنگامی که شما برای نجات و آزادی خود آمادگی نداشته باشید،
از هیچکس بیش از نجات‌دهنده خود نفرت نخواهید برد.

D. Suttan

در فرهنگ ملت‌های گوناگون دنیا، «گناه» به رفتار و کرداری می‌گویند که با ارزشهای اخلاقی فرد انسان و جامعه بشر منافات و ناهمگونی داشته باشد. ولی در کتاب قرآن پدیده «گناه» با اراده الله و پیامبرش پیوند داشته و پیروی از خواست الله و پیامبرش در ایجاد «گناه» بیش از رعایت اصول و ارزشهای اخلاقی نقش آفرین هستند. برای اثبات این نکته، بی‌مناسبت نیست، نخست تئوری «گناه» را از نظر فرهنگ، ادب، اخلاق و ارزشهای انسانی مورد بررسی قرار دهیم.

در اسلام و قرآن، «گناه» با واژه «اثم» به کار برده شده و بیشتر جنبه و مفهوم مذهبی داشته و حاکی از نافرمانی و شورش در برابر «الله» می‌باشد.

مخالفت و نافرمانی در برابر «الله»، دارای مفهوم گسترده‌ای بوده و هم در بارهٔ افرادی به کار می‌رود که بکلی منکر وجود «الله» باشند، هم آنهایی که برای «الله» شریک قائل باشند و هم افرادی که در اجرای مراسم مذهبی دقت و توجه معمول ندارند. در کتاب قرآن، واژه‌هایی دیده می‌شود که مفهوم آنها در ردیف «اثم» می‌باشد. این واژه‌ها عبارتند از: معاصی، فواحش، سیئات، ذنوب، منہیات و منکرات. ولی، نه هیچیک از این واژه‌ها تعریف شده و نه اینکه در بارهٔ تفاوت آنها با یکدیگر سخنی گفته شده است.

فقه‌های اسلامی بر پایهٔ مدلول آیه ۳۲ سوره نجم، «گناه» را به دو گروه بخش کرده‌اند. «گناهان کبیره» و «گناهان صغیره». در آیه ۳۲ سوره نجم و همچنین در آیه ۲۲ سوره نساء «گناهان بزرگ» با عبارت «کبائر الاثم» و در برابر آن «لمم» آمده که مفسران آنرا به «گناهان صغیره» تعبیر کرده‌اند. ولی کتاب قرآن هیچیک از این دو گناه را نه تعریف می‌کند و نه در طبقه بندی می‌آورد. آیه ۳۲ سوره نجم می‌گوید: «آنهایی که از ارتکاب گناهان بزرگ و اعمال شرم‌آور خودداری کنند و تنها مرتکب ناهنجاریهای کوچک شوند، (الله) بخشش و گذشت زیادی نشان خواهد داد.»

«گناهان صغیره» از طبیعت انسان ناشی می‌شوند و فقه‌های اسلامی معتقدند، این دسته از گناهان عبارتند از: دروغگوئی، فریب، خشم، شهوت و مانند آنها. اگر انسان از ارتکاب «گناهان کبیره» دوری جوید و به برخی اعمال نیک دست بزند، گناهان کوچک او به آسانی بخشوده خواهند شد.

در بارهٔ «گناهان کبیره» بین فقها اختلاف نظر وجود دارد، با این وجود همهٔ آنها معتقدند که در اسلام هفت گناه بزرگ وجود دارد. این گناهان عبارتند از: قاتل شدن شریک برای «الله»، قتل، بستن اتهام زنا به فرد دیگر، نافرمانی از پدر و مادر، رباخواری، فریب و اغفال یتیمان و سوء استفاده از دارائی آنها و خودداری از شرکت در جهاد (جنگ در برابر کفار). گروهی از فقها، گناهان دیگری را به فهرست بالا می‌افزایند. این گناهان عبارتند از: دزدی، غفلت در برگزاری نماز روز جمعه، خودداری از روزه گرفتن در ماه

رمضان، قماربازی، نوشیدن مشروبات الکلی، شهادت دروغ، ناامیدی به رحمت الهی و جادوگری.

در فقه اسلامی بزرگترین گناه، «شرک» و یا شریک گرفتن برای «الله» است. بهمین دلیل اگرچه آیه ۳۲ سوره نجم از «الله» به نام «واسع المغفره» یعنی «آمرزنده بزرگ» نام برده، ولی در اسلام هر گونه گناهی قابل بخشش است، مگر شریک گرفتن برای «الله». فرنود فلسفی و روانی بزرگی گناه «شرک» را باید در خودخواهی و جاه طلبی محمد و هدف او برای کسب قدرت جستجو کرد، نه احترام به «الله» در جهت مثبت و یا بی اعتنائی به او در جهت منفی. در قرآن در بیشتر موارد «الله» و «پیامبر» در کنار و در ردیف یکدیگر به کار رفته و بویژه در بسیاری از آیات قرآن عبارت «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» به معنی «از الله و پیامبر او فرمانبرداری کنید»، بکرات به چشم می خورد. برخی از این آیات عبارتند از: آیه ۱۳۳ سوره آل عمران، آیه های ۵۹، ۶۶، ۶۹ و ۸۰ سوره نساء؛ آیه های ۲۰، ۳۳ و ۴۶ سوره انفال؛ آیه ۹۵ سوره مائده و آیه ۲۱ سوره تغابن. آیه های بسیار دیگری در قرآن وجود دارند که «الله» در آنها از محمد به نام پیامبر خود نام می برد و خود و محمد را در یک ردیف قرار می دهد. بعضی از نمونه های این آیه ها عبارتند از: آیه ۲۹ سوره توبه و آیه های ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲ و ۶۲ سوره نور.

محمد با بزرگ کردن «الله» و در ردیف قرار دادن خود با او و اینهمه پافشاری برای فرمانبرداری و پیروی از «الله» و اینکه شرک به «الله» نابخشوده ترین گناه از گناهان کبیره است، قصد دارد با وانمود کردن به اینکه رسالت و قدرت او ناشی از «الله» است، بر تازیهای عربستان چیره شود و بر اریکه پیامبرشاهی تکیه بزند. بهمین جهت است که در سراسر آیه های قرآن، محمد یا خود را در کالبد «الله» فرضی اش فرو می برد (تئوری فوثر باخ و اسپینوزا) و یا «الله» را در وجود خود وارد می کند (تئوری هگل). ولی در هر دو حال، محمد از یک هدف پیروی می کند و آن این است که با ایجاد ترس و وحشت در مردم، از قدرت مرموز الله، آنها را به خواست های جاه طلبانه پیامبر و

نماینده «الله» که در واقع هر دو در خود او جمع می‌باشند، تسلیم نماید. یکی از ناهمگونی‌های آشکار و رسواگر اصول اسلامی، موضوع منزّه بودن پیامبران از هرگونه گناه و لغزش می‌باشد. احادیث اسلامی و مسلمانان باور دارند که پیامبران از ارتکاب هرگونه آلودگی اخلاقی و گناهی پاک و منزّه می‌باشند. فرقه اشعریه^۱ اعتقاد دارند که پیامبران در نهاد استعداد ارتکاب گناه ندارند. فرقه هاشمیه که یکی از فرقه‌های مذهب شیعه‌گری می‌باشند، برای بالا بردن مقام و منزلت امامها، عقیده دارند که پیامبران ممکن است مرتکب گناه شوند، ولی امامها بهیچوجه مرتکب لغزش و گناه نخواهند شد.^۲

فرقه اشعریه از تعلیمات جهنم‌ین صفوان که رهبر یکی از شش فرقه مجبره بود، در اواخر سده سوم و یا اوائل سده چهارم هجری قمری، ظهور کرد و به نام ابوالحسن اشعری از مشهورترین رؤسای فرقه یادشده مشهور گردید. هدف ابوالحسن اشعری از تشکیل این فرقه مخالفت با عقاید مذهبی فرقه معتزله بود. فرقه‌های اشعریه و معتزله در مسائل بسیاری با یکدیگر اختلاف عقیده دارند که مهمترین آنها موارد زیر است:

(۱) معتزله عقیده دارند، اعمال خوب از (الله) و اعمال بد از اراده انسان ناشی می‌شود. اشاعره باور دارند، بد و نیک کارها همه آفریده (الله) است و انسان را در آنها اختیاری نیست. (۲) معتزله معتقدند «الله» دارای حواس نیست و آن گروه از آیات قرآن را که می‌گوید، «الله» دارای دست و پا و گوش و چشم است با معنی مجازی باید تلقی کرد و بهمین مناسبت «الله» را نمی‌توان دید، ولی اشاعره عقیده دارند، «الله» دارای حواس و اعضای بدن است و انسان با حسّ ششم خود می‌تواند، «الله» را در روز قیامت مشاهده کند. (۳) معتزله عقیده دارند، عقل بدون کمک شرع می‌تواند خوبی و بدی امور را درک کند، ولی اشاعره باور دارند که عقل انسان شایستگی تصرف در احکام شرع را ندارد. (۴) معتزله معتقدند، قرآن حادث است نه قدیم و انسان می‌تواند، بهتر از قرآن را به وجود بیاورد؛ ولی اشاعره عقیده دارند که قرآن معجزه «الله» است و انسان قادر به ایجاد چنین کتابی نیست. (۵) معتزله عقیده دارند، اعاده معدوم محال، ولی اشاعره معتقدند، این کار امکان پذیر است. (۶) معتزله معتقد مقام امامت باید برگزیده شود، ولی اشاعره این کار را در اختیار امت قرار می‌دهند.

^۱ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، الملل والنحل (تهران: ۱۳۲۱).

فرقه معتزله^۲ این عقیده را که امامها بهیچوجه مرتکب گناه نمی‌شوند، رد می‌کنند، ولی باور دارند، امامها دارای خصوصیات هستند که آنها را از ارتکاب گناه برکنار نگه می‌دارد.

در هر حال، کلیه پیروان مذاهب گوناگون دین اسلام، در این تئوری که پیامبران بهیچوجه مرتکب گناهان کبیره نمی‌شوند، با یکدیگر اشتراک عقیده کامل دارند و این موضوع یکی از عوامل توانائی است که می‌تواند، ایمان هر مسلمان مؤمنی را نسبت به اسلام و قرآن نابود سازد. زیرا قرآن پر از آیه‌هایی است که از گناهان پیامبران بزرگ سخن می‌گوید. برای مثال، افسانه گناه به اصطلاح آدم ابوالبشر، پیامبر مبعوث از سوی «الله» از آیه ۳۳ سوره بقره به بعد، شرح داده شده و آیه‌های ۳۵ و ۳۶ سوره بقره در این باره می‌گویند:

«ما به آدم گفتیم، تو با جفت خود در باغ بهشت سکونت اختیار کن و از میوه‌های فراوانی که در آنجا وجود دارد، هر یک را که اراده کردی بخور، ولی نزدیک این درخت نشو، زیرا اگر به این کار دست بزنی، از جمله ستمکاران خواهی بود. سپس شیطان، آدم و حوا را به لغزش افکند تا از آن درخت

^۲ مکتب معتزله در آغاز سده دوم هجری در پایان خلافت بنی امیه به وجود آمد و بنیانگذار آن «واصل بن عطا» یکی از شاگردان حسن بصری بود. «واصل بن عطا» با استادش بر سر سرنوشت مرتکب شونده گناهان کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظر پیدا کرد و از او کناره گرفت و به اتفاق یکی دیگر از شاگردان حسن بصری به نام «عمرو بن عبید» مکتب معتزله را به وجود آوردند. پیروان مکتب معتزله عقیده دارند که دیدن «الله» نه در دنیا و نه در آخرت ممکن نیست. پیروان این مکتب همچنین عقیده دارند که نیکی از «الله» است و بدی از نفس انسان و کسی که مرتکب گناه کبیره شود، نه مؤمن است و نه کافر. حسن بصری مرتکب «گناه» را کافر می‌دانست، ولی «واصل بن عطا»، گناهکار را در زینه‌ای بین کفر و ایمان قرار داد و او را «فاسق» خواند. بدیهی است که بنابر عقیده مکتب معتزله «فاسق» نیز سزاوار آتش دوزخ است. پیروان این مکتب نیز عقیده دارند، آن گروه از آیه‌های قرآن که می‌گویند، «الله» دست و پا و چشم دارد، باید آنها را با معنی مجازی تلقی کرد و در اصول و موازین مذهبی از عامل «خرد» باری جست، ولی فرقه «اشعریه» عکس این عقاید را دارند. فرقه معتزله بعدها به بیست گروه تقسیم شدند، ولی همه آنها با پنج اصل موافقت داشتند. این پنج اصل عبارتند از: ۱- مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه «فاسق» می‌باشد. ۲- توحید، یعنی صفات و فروزه‌های «الله» از ذات او جدا نیست. ۳- عدل «الله». ۴- «الله» در قول و وعده خود در باره پاداش اعمال نیک و مجازات کردار بد راستگوست. ۵- امر به معروف و نهی از منکر.

خوردند. بدین سبب هر دوی آنها را از بهشت پر نعمت بیرون رانیدیم و گفتیم آدم و حوا را از بهشت فرود آورید...»^۱

پس از آنکه آدم و حوا در نتیجه فریب خوردن از شیطان فرمان خدا را نادیده گرفتند و با خوردن سیب بهشت مرتکب گناه شدند، بر پایه آیه ۲۳ سوره اعراف، دست به درگاه «الله» بالا بردند و گفتند: «خدایا، ما بر خویش ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشی و به ما رحمت نیاوری، ما سخت از زیانکاران عالم شده ایم.»

نوح پیامبر نیز بر پایه آیه ۴۷ سوره هود از «الله» بخشایش طلبید و اظهار داشت: «بارالها، من به تو پناه می برم و چیزی را از تو می خواهم که مرا بدان علمی نیست و اگر مرا نبخشی من از زیانکاران خواهم بود.»
ابراهیم خلیل نیز بر پایه آیه های ۸۰ تا ۸۲ سوره شعرا، هنگام طلب آمرزش برای گناهانش، «الله» را مخاطب قرار می دهد و می گوید: «... خداوندا، امیدوارم در روز قیامت گناهان مرا ببخشی...»

و جالب تر از همه گناهایی که پیامبران بزرگ مرتکب شده اند، گناه موسی می باشد. آیه ۱۵ سوره قصص، شرح قتلی را که موسی با دست خویش، ولی البته با فریب خوردن از شیطان مرتکب شده شرح می دهد و سپس آیه ۱۶ سوره قصص به توضیح طلب بخشش موسی می پردازد و می گوید، موسی به درگاه «الله» دست به دعا برداشت و اظهار داشت: «خداوندا، من بر خویش ستم کردم. الهی تو از من درگذر. (الله) هم او را بخشید...»

کتاب قرآن، به گناهان ارتکاب شده بوسیله محمد، بیش از سایر پیامبران اشاره کرده است. آیه ۵۵ سوره غافر می گوید:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ وَسَيِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَرِ

^۱در حدیث گفته شده است که گناه آدم در خوردن سیب بهشت برای بشر سودمند بود، زیرا اگر او مرتکب این گناه نشده و در نتیجه به زمین فرو نیفتاده بود، نسل بشر به وجود نمی آمد.

«ای رسول ما، پس صبر کن که البتّه وعده (الله) حقّ است و بر گناه خود از (الله) آمرزش طلب کن و صبح و شام به ستایش (الله) پرداز.»
 آیه ۱۹ سوره محمد نیز به ارتکاب گناه بوسیله محمد اشاره کرده و می گوید: «پس بدانکه غیر از (الله) یکتا، خدای دیگری نیست و برای گناه خود و مردان و زنان با ایمان آمرزش طلب کن.» آیه ۲ سوره فتح نیز از دگر آیاتی است که از گناهان محمد سخن گفته است. «(الله) در این آیه خطاب به محمد می گوید: «تا از گناه گذشته و آینده تو در گذریم...»

در باره مدلول آیه بالا چند نکته جالب و سرگرم کننده وجود دارد. یکی اینکه، به فرض اینکه محتویات کتاب قرآن را کلام «الله» بدانیم، در اینصورت هنگامی که «الله» به محمد می گوید، «تا از گناهان آینده تو در گذریم»، در واقع به پیامبرش آزادی می دهد که در آینده می تواند با آزادی خیال، به هر جنایتی که میل دارد دست بزند و یقین داشته باشد که «الله» چشمانش را به روی جنایات او خواهد بست. بدیهی است که از عدل و دادگری «الله» ساخته شده بوسیله محمد، بیش از این نیز نمی توان انتظار داشت. دوم اینکه، چون می دانیم که قرآن زائیده شده ذهن نسبی خود محمد بوده است، بنابراین محمد با آزادی به خود اطمینان می دهد که هر عمل نابکارانه ای که بخواهد در آینده انجام دهد، با کمال آزادی و بدون هیچ مانعی به انجام آن دست خواهد زد. نکته سوم، تفسیر آیه بالا بوسیله مفسران قرآن است. تفسیرکنندگان قرآن با کمال گستاخی نوشته اند: «و در اخبار از معصوم علیهم السلام رسیده که پیغمبر را گناهی نیست و مراد از گناه پیامبر، گناهان امت و شیعیان اوست.»^۵

تفسیر بالا نیز به نوبه خود دارای چند نکته جالب و شگفت انگیز است: اولاً معلوم نیست، چرا قرآنها ی یادشده که به ذکر تفسیر ابلهانه بالا

^۵ قرآن کریم، ترجمه فارسی بصیرالملک (تهران: کتابفروشی محمد حسن علمی، بدون تاریخ)، صفحه ۳۹۶؛ قرآن کریم (تهران: جمهوری اسلامی، سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اُسوده، ۱۳۷۰)، صفحه

پرداخته‌اند، عبارت «علیهم‌السلام» را که یک عبارت جمع است، به کار برده و ننوشته‌اند، هدفشان از معصوم‌ها چه کسانی بوده است. ثانیاً اگر این تفسیر در بارهٔ آیهٔ ۲ سورهٔ فتح درست باشد، برآستی باید به عدل «الله» شادباش گفت که گناهان تمام امت و شیعیان را به دوش محمد نمی‌گذارد و او را به خاطر گناهان امت و شیعیان مجازات نمی‌کند. ثالثاً بر پایهٔ این تفسیر معلوم می‌شود که در زمان محمد نیز شیعه‌گری وجود داشته و محمد دارای امت شیعه بوده، ولی خود از آن آگاهی نداشته است..

به هر روی، با توجه به اینکه بغیر از «الله»، یعنی بتی که پیش از ظهور محمد و اسلام در خانه کعبه قرار داشته و تازیها به پرستش آن مشغول بوده‌اند، هیچ موجود دیگری به نام «الله» در دنیای ما وجود نداشته و کتاب قرآن فرآوردهٔ اندیشه‌های خود محمد می‌باشد؛ هنگامی که درونمایهٔ کتاب قرآن را دست ساختهٔ بی‌چون و چرای محمد بدانیم، پس یک آنالیز مواردی که محمد در قرآن از ارتکاب گناهانش سخن می‌گوید و به مناسبت ارتکاب آن گناهها از «الله» درخواست بخشش می‌نماید، تعبیر روانی جالب توجه‌ی پیدا می‌کند. زیرا در این موارد، این وجدان ناآگاه محمد است که او را وادار به اعتراف به بدکرداریهایش کرده و از «الله» پنداری‌اش عفو و بخشش می‌طلبد تا دست‌کم تا آنجائی که ممکن است، روانش را از سنگینی ارتکاب آنهمه لغزش‌های اخلاقی و ناهنجاریهای کرداری، سبک سازد. برای مثال، هرگاه بخواهیم از دهها نفر افراد بیگناهی که محمد بدون جهت خونشان را ریخت و همان شب کشته شدن آنها، همسرانشان را باخود به رختخواب برد،^۱ و نیز هزاران نفر افراد دیگری که به اصطلاح به فرمان «الله» نابودشان کرد، صرف‌نظر کنیم و تنها به شرح دو مورد از جنایات شرم‌آور او اشاره کنیم، دل هر خواننده‌ای به درد می‌آید. یکی از این جنایات، قتل «عصما بنت مروان» زن شاعره زیبائی بود که بر ضد محمد شعر می‌سرود. هنگامی که

^۱ به مطالب فصل ششم کتاب کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، نگارش همین نویسنده نگاه فرمایید.

«امیربن‌ادی» این زن بیگناه را در بستر خواب و زمانی که در کنار فرزندانش خوابیده و کودک شیرخوارش در بغلش آرمیده بود وحشیانه به قتل رسانید، محمد عمل قاتل را مورد ستایش قرار داد و به او اظهار داشت: «تو با این عمل به (الله) و پیامبرش خدمت کردی.» در مورد دیگر، «محیصه بن مسعود» در اجرای دستور محمد برای کشتن بزرگان یهود، «ابن سنینه»، یکی از بازرگانان کلیمی را در جلوی چشمان محمد به قتل رسانید و محمد، یعنی کسی که عنوان پیامبری «الله» را به خود بسته بود، با چشمهای شرربارش، با شادی خاطر به تماشای جنایت شرم آور «محیصه بن مسعود» پرداخت و دم برنیاورد.^۷ گذشته از آنهمه متون و آیه‌های کتاب قرآن که دم از گناهان محمد و طلب بخشش و آمرزش برای او از «الله» می‌کنند، احادیث بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد، محمد پیوسته برای آمرزش گناهانش از «الله» درخواست عفو و بخشش می‌کرده است. عایشه، یکی از زنان محمد و سوگلی حرم او گفته است، محمد اغلب می‌گفت: «ای (الله) من از تو استغاثه می‌کنم که با گذشت فراوانی که داری، مرا عفو کنی. ای (الله) از تو درخواست می‌کنم گناهان مرا ببخش و رحمت خود را شامل حال من کن.» «ابوهریره» نیز روایت کرده است که محمد گفته است: «من هر روز هفتاد مرتبه توبه و از (الله) درخواست بخشش و آمرزش می‌کنم.»^۸

در باره اینهمه ناله و استغاثه محمد برای آمرزش و بخشش، دو حالت می‌توان فرض کرد: یکی اینکه به فرض محال، متون قرآن سخنان مستقیم «الله» است که بوسیله جبرئیل فرشته به محمد وحی شده است. نتیجه این فرض آنست که در کتاب قرآن، این «الله» از همه جا آگاه است که از چگونگی کردار و رفتار محمد باخبر بوده و پیوسته دم از گناهان و جنایات او میزند و نه

^۷ علی‌دستی، بیست و سه سال، صفحه ۱۱۰.

^۸ مشکات المصابیح؛ همچنین به درونمایه زیر نگاه فرمائید:

W. St. Clair Tisdall, *The Path of Life* (London and Madras, 1912).

خود او. فرض دوم که بدون تردید با حقیقت برابری کامل دارد، آنست که متون کتاب قرآن بوسیله خود محمد نوآوری و نگارش شده است. در اینصورت می توان گفت، هنگامی که محمد اینهمه از گناهان خود و طلب بخشش و آمرزش از «الله» دم می زند، در واقع این ناخودآگاه اوست که کنترل زبان او را در دست گرفته و با اینهمه اعتراف و نهان آشکاری، می خواهد بلکه کمی از بار روان آزارش به سبب آنهمه ستم ها و بدکاریهایی که در راه کسب قدرت نسبت به هموعانش مرتکب شده، بکاهد.

به هر حال، نتیجه این بخش از جستار آنست که در حالیکه در اسلام اعتقاد بر آنست که پیامبران همه بیگناه بوده اند، ولی کتاب قرآن بر پایه آیه ۳۵ سوره بقره، آدم را نخستین انسان و پیامبر گناهکار برمی شمارد و بویژه متون قرآن و احادیث اسلامی، هر دو برای محمد بن عبدالله، گناهان بسیاری برشمرده و بهوی به چشم گناهکاری نگاه می کنند که باید مانند یک انسان عادی که ارتکاب لغزش و گناه چهره اش را سیاه کرده، از «الله» درخواست عفو و بخشش و آمرزش نماید.

متون کتاب قرآن و احادیث اسلامی نشان می دهند که اگرچه محمد برای بزرگ نمایی خود به عنوان پیامبر «الله» کوشش می کند که جلال و شکوه «الله» را در سطحی بالای پندار قرار دهد، ولی در بسیاری موارد «الله» از دیگ الله سازی محمد؛ ناپخته، نارسا و فرونهاد سر بدر می آورد. یکی از این موارد، صفت تقدس و دادگری «الله» است که محمد به آن اشاره ای ننموده است. دلیل این عقیده، به گونه ای که از بررسی متون و احکام کتاب قرآن برمی آید، آنست که محمد به نهاد «گناه» و نتایج آن توجهی نداشته است. قرآن نه تنها در باره طبیعت و نهاد «گناه» سکوت کرده، بلکه در باره منشاء «گناه»، نتیجه و چگونگی پیشگیری از «گناه» سخنی به میان نیاورده است. تا جایی که «ملنکتون» در پیش گفتاری که در یکی از قرآنهاست که به لاتین چاپ شده می نویسد، به نظر می رسد که محمد در آوردن متون و احکام قرآن زیر نفوذ وسوسه های شیطان قرار گرفته است، زیرا او از طبیعت و نهاد «گناه»

سخنی به میان نمی آورد و به علل و جهات رنجها و گرفتاریهای افراد بشر، اشاره ای نمی کند.^۱

کتاب قرآن در آیات زیر از «گناه» بحث می کند: آیه های ۲، ۲۸۳ و ۲۸۶ سوره بقره؛ آیه ۱۲۰ سوره انعام؛ آیه های ۳۱، ۴۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲ سوره نساء؛ آیه ۱۰۰ سوره اعراف؛ آیه ۴۲ سوره ابراهیم؛ آیه ۲ سوره محمد؛ آیه ۳۲ سوره نجم و آیه ۳۷ سوره حاقه. در هیچیک از آیات یادشده، کتاب قرآن از نهاد «گناه» تعریفی به دست نمی دهد. آنچه که به گونه غیر مستقیم از آیه های یادشده می توان دریافت اینست که: «گناه یک تخلف ارادی از قواعد و قوانین شناخته شده است.» حال اگر چنین تعریف سخاوتمندانه ای را برای «گناه» از کتاب قرآن برداشت کنیم، با این وجود می بینیم که عامل «نادانی از قوانین و مقررات جاری و شناخته شده» که از عوامل حیاتی و اساسی هر لغزشی بشمار می رود، در ساختمان تعریف یادشده، نیامده است. این کوتاهی قرآن در تعریف «گناه» بویژه از این جهت مهم است که قرآن در آیه ۵۹ سوره انعام می گوید: **وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَاسٍ إِلَّا فِي كَنْبٍ مُبِينٍ**. یعنی «هیچ خشک و تری وجود ندارد که کتاب قرآن آنرا مورد بحث قرار نداده باشد.»

در کتاب قرآن «گناه» به گونه مستقیم با خواست و اراده «الله» پیوند دارد، نه با رویگردانی از اصول و قواعد اخلاقی و یا حقوقی. بهمین سبب، هنگامی که قرآن از «گناه» سخن می گوید، پیوسته واژه ها و عباراتی مانند، «آنچه اجازه داده شده» و یا «اعمالی که منع و نهی شده» به کار می برد، نه شرح رفتار و کرداری که با اصول و ارزشهای اخلاقی مباینت داشته باشد. و این موارد مجاز و یا اعمال منع شده، بستگی به اراده و خواست «الله» دارد، نه اینکه دلالت بر شکستن قواعد و اصول شناخته شده اخلاقی داشته باشد. برای مثال، آیه ۳۱ سوره نساء، هنگام بحث در باره «گناه» می گوید: «اگر

^۱ به کتاب زیر نگاه فرمائید:

شما از گناهان بزرگی که نهی شده دوری گزینید...» آیه ۱۰۷ همان سوره حاکی است: «(الله) گناهکاران را دوست ندارد.» آیه ۱۷ سوره یونس نیز به جای شرح نهاد و عوامل تشکیل دهنده «گناه» به سادگی می گوید: «هیچکس گناهکارتر از کسی که به (الله) نسبت دروغ بدهد و آیات او را تکذیب کند نیست...»

و در اینجا باید گفت، اگر کسی که به «الله» نسبت دروغ بدهد و آیات او را تکذیب کند، از گناهکارترین افراد بشمار می رود، معلوم نیست، فردی مانند خود محمد که یک «الله» دروغی بسازد و از قول او یک کتاب دروغهای مقدس بالدار بگوید، تا چه اندازه گناهکار خواهد بود!

به گونه ای که از درونمایه آیه های بالا و دهها آیه دیگر قرآن بر می آید، در این کتاب هیچ عملی در ذات و نهاد، خوب یا بد نیست، بلکه نیکی و بدی هر اندیشه و یا رفتار و منشی بستگی به امر «الله» و اراده او دارد. بعبارت دیگر، ذات و اراده و خواست «الله» سنگ آزمونی است که اعمال خوب را از کارهای بد جدا و به افراد انسان برچسب های نیکوکاری و یا بدکاری و جرم و گناه می زند. هرچه را که «الله» منع می کند، جرم و گناه است، ولو آنکه آن عمل در فرهنگ افراد بشر نیکو، مفید و قانونی به نظر آید.

هر اندیشه و عملی را که «الله» نیکو بداند، دانستن آن اندیشه و یا انجام آن عمل نیکو و واجب است، اگرچه بر خلاف مصلحت افراد بشر باشد. بهترین مثال برای نشان دادن این تئوری، موضوع تعدد زوجات در اسلام است. اگرچه چند زنی در اجتماعات انسانی، بنیاد زندگی خانوادگی را سست و آرامش و شادی را از خانواده هائی که مردانشان دارای چند زن هستند، سلب می کند، ولی چون قرآن، این عمل را مشروع برشمرده، از اینرو مسلمانان از آن پیروی و عیبی برای آن قائل نیستند. همچنین اگرچه، تمام اصول و مقررات حقوقی، ازدواج رسمی را برای زندگی زناشویی لازم و قانونی تلقی کرده اند، ولی چون «الله» در آیه ۵۰ سوره احزاب می گوید، محمد بدون انجام آئین زناشویی با هر زنی که اراده کند می تواند همبستر شود، از اینرو اراده و

خواست «الله» به گونه طبیعی همیشه بالاتر از رعایت اصول و موازین حقوقی افراد بشر قرار می گیرد.

گذشته از آن، اسلام بین لغزش های جزئی که بیشتر مربوط به تشریفات انجام آداب و رسوم مذهبی است و گناهان بزرگ تفاوتی قائل نمی شود. احادیث زیادی از محمد نقل شده که همه حاکی از اثبات این موضوع می باشد. برای مثال، محمد گفته است: «یک درهم پول که فردی از ربا به دست آورد، گناهِش بیشتر از ۳۶ مرتبه زنا می باشد و هر کسی که از پول ربا تغذیه کند، جایِش در جهنم است.» همچنین: «خوردن ربا، هفتاد نوع گناه برای انسان ایجاد می کند که کمترین آن مانند آنست که رباخوار با مادر خود زنا کرده باشد.» حدیث دیگری از محمد روایت شده که می گوید: «شلوار مرد باید تا وسط ساقهای پاهای او را بپوشاند... حال هرچقدر که بالاتر باشد، آن قسمت در آتش جهنم خواهد سوخت.»^۱

در قرآن و اسلام، قواعد و مقررات اخلاقی بر حسب زمان و مکان تغییر می یابند. در قرآن بارها گفته شده که «الله» هر عملی که اراده کند، می تواند انجام دهد. مسلمانان باور دارند، هر عمل و هنجاری که «الله» انجام دهد، عادلانه خواهد بود. بهمین دلیل، هنگامی که مسلمانان در آیه ۳۰ سوره انفال می خوانند که «(الله) بهترین مکاران است»، به وجود او افتخار می کنند. قرآن پر از آیه هائی است که می گوید، «الله» هر کسی را که بخواهد فریب می دهد و نیز هر کسی را که به پیامبرش تسلیم شود و از او فرمانبرداری کند، دوست دارد و به او کمک می کند. (به آیه ۲۹ سوره انفال، آیه ۵۳ سوره آل عمران، آیه ۵۱ سوره نمل، آیه ۱۵ سوره طارق، آیه ۴ سوره نحل، آیه ۱۵ سوره ابراهیم و آیه ۵۱ سوره توبه مراجعه فرمائید.)

از دگر سو، ضعف ارزشهای اخلاقی و انسانی سبب شده است که در

^۱ مشکات المصابیح و همچنین

اسلام، همیشه هدف بالاتر از وسیله رسیدن به هدف قرار بگیرد. عبارت دیگر، اسلام برای رسیدن به هدف، هر وسیله‌ای را مشروع و مجاز بشمار می‌آورد. اصطلاح «الغایات مُبرِّرُ المَبَادی» که در زبان فارسی مفهوم «برای رسیدن به هدف کاربرد هر وسیله‌ای مشروع و مجاز بشمار می‌رود»، یکی از اصول شناخته شده اسلامی است که نه تنها در بافت اصول و احکام قرآن و احادیث اسلامی، کاربرد چشمگیر داشته، بلکه از زبان محمد نیز بسیار شنیده شده است. محمد در جنگ اُحُد، «نعم بن مسعود» را مأمور کرد تا بین طایفه قریش و طایفه کلیمی «بنی قریظه» که بر ضد محمد با یکدیگر متحد شده بودند، اختلاف و نفاق بیندازد. هنگامی که پیروان محمد از اقدام ریاکارانه او، یعنی عمل نابکارانه کسی که خود را فرستاده خدا و مظهر غایت راستی، درسی و نیکی می‌داند، به شگفت افتادند، به آنها اظهار داشت: «جنگ بغیر از مکر و فریب چیز دیگری نیست.»

در حالیکه افراد عادی مردم، اصطلاحات «فریب، مکر، حيله و ریا» را بعنوان اهانت و ناسزا و برای پست و خوار کردن به یکدیگر به کار می‌برند، جای بسیار شگفت است که محمد این عناوین را برای منش خود روا و جایز می‌شمارد. از دگر سو، هنگامی که محمد به «الله» خود در آیه ۳۰ سوره انفال و آیه ۵۴ سوره آل عمران «خیر الما کین» یعنی «بهترین مکارها» را نسبت می‌دهد، کاربرد این عناوین برای توجیه اعمال و رفتار خودش زیاد غیرعادی به نظر نمی‌رسد.^{۱۱}

می‌گویند، هیچ آب رونده‌ای بالاتر از سطح سرچشمه خود نمی‌تواند جاری شود و قطر هیچ ستونی بزرگتر از پایه خود نمی‌تواند باشد. این گفته‌ها در باره اسلام، اصول قرآن و اعمال و رفتار کامخواهانه محمد، کاربرد و مصداقی ندارند. محمد، انسان قدرت‌طلبی که عنوان پیامبری را وسیله

^{۱۱} ابن اسحاق، کتاب سیرت رسول الله، صفحه ۱۷۶؛ محمد بن عمر الواقیدی، کتاب المعاری، صفحه‌های

دست یابی به حکومت عربستان قرار داده، آنجائی که منافعش ایجاب کرده، خود را در بالای «الله» و حتی اصول و موازین اخلاقی قرار داده است. یکی از نمادهای عمل وی اینست که او دروغگوئی را در سه مورد مجاز کرده و با این عمل، خود را در بالای «الله» قرار داده و تقدس و تنزه الهی که خود را نماینده و پیامبر او می‌داند، خدشه‌دار کرده و بدینوسیله اراده خودخواهانه‌اش را بالای اخلاقیاتی که باید در پاکی و درستی کمال مطلوب باشد، قرار داده است. این سه مورد عبارتند از: یکی دروغ گفتن به زنان، دیگری دروغ گفتن برای آشتی دادن دوستان و سوم دروغگوئی در جنگ.^{۱۲} گذشته از آن، ستمگریهای مجرمانه‌ای که محمد نسبت به مخالفان و دشمنانش^{۱۳} مرتکب شد، نمونه بارزی از صفات فروارزش اخلاقی و ویژگیهای روانی اوست. بهمین مناسبت، فرآورده مغزی او، یعنی آموزشهای او در قرآن دارای آنچنان سستی‌ها و کمبودهای اخلاقی است که هر انسانی را به شگفت وادار می‌دارد. دکتر «کلرتیس دال» می‌نویسد: «هنگامی که مذهب شیعه‌گری وارد ایران شد، تئوری (کتمان‌الدین) که یکی از ویژگیهای این مذهب است، فروزه دروغگوئی را در شکل یکی از هنرهای مستظرفه در معتقدات مردم این کشور استوار نمود.» البته نباید فراموش کنیم که هدف این نویسنده و پژوهشگر از تئوری (کتمان‌الدین)، اصل تقیه و یا دروغگوئی شرعی است که از ویژگیهای مذهب شیعه‌گری بشمار می‌رود.^{۱۴}

در واقع می‌توان گفت که مرکز اخلاق و حقوق در اصول و احکام قرآن و احادیث اسلامی ارزشهای اخلاقی نیست، بلکه تسلیم در برابر «الله» و اراده، خواست و دستورات اوست. فقهای اسلامی می‌گویند، حتی اگر کسی روی اتفاق و یا زیر فشار، عبارت «لا اله الا الله» را بیان کند، گناهان او بیکباره

^{۱۲} الهدایه، جلد چهارم، صفحه ۸۱.

^{۱۳} Dr. St. Clair Tisdall, *The Muhammadan World of Today*, p. 117.

^{۱۴} برای آگاهی کامل از «تقیه» در شیعه‌گری به کتاب شیعه‌گری و امام زمان، نگارش همین نویسنده نگاه فرمائید.

فرو خواهد ریخت. نکته قابل اهمیت در این جستار آنست که به گونه ای که در فصل هفتم شرح دادیم، در فرهنگ اسلامی، لزومی ندارد که «الله» به اصول و موازین «عدل و دادگری» پای بند باشد. هرچه که او میل و اراده کند و یا دستور دهد، «عدل و دادگری» بشمار خواهد رفت. برای مثال، «الله» و پیامبرش محمد، در کتاب قرآن بکرات دستور می دهند که پرستش هر موجودی بغیر از «الله» بزرگترین گناهی است که بشر می تواند مرتکب شود و تنها باید «الله» را پرستید. با این وجود می بینیم که «الله» به فرشتگان و از جمله شیطان دستور می دهد، به آدم سجده و او را پرستش نماید و دستور او در این باره عادلانه بشمار می رود. گناه شیطان برای پرستش نکردن آدم، به این دلیل نیست که او از اجرای یک قانون ابدی که عبارت از عدم پرستش هر موجودی بغیر از «الله» می باشد، خودداری کرده است، بلکه بدین جهت است که از اجرای دستور «الله» سرپیچی نموده است. به عبارت بهتر می توان گفت که در قرآن و اسلام، گناه از نافرمانی در برابر خواست های یک «الله» قهار، جبار، مکار و مستبد ناشی می شود، نه سرپیچی از مجموعه موازین و مقررات اخلاقی و حقوقی که به شرح اعمال نیک و بد پرداخته است.

بنا بر آنچه که گفته شد، محمد هر عملی که برای جامه عمل پوشانیدن به نفسانیات جاه طلبانه اش لازم می دید، انجام می داد و آنرا اراده الهی می دانست. درحالی که، ارتکاب همان عمل برای سایر افراد، گناه و جرم محسوب می شد. برای مثال، هنگامی که محمد می خواست طایفه کلیمی «بنی النضیر» را نابود کند و آنها را محاصره کرد، چون آنها در برابر وی تسلیم نشدند، دستور داد نخلستانهای آنها را قطعه قطعه کنند و آنها را بسوزانند. این کار، یعنی از بین بردن وسیله ارتزاق مردم در فرهنگ عرب، عملی غیر اخلاقی و زشت بشمار می رفت. ولی محمد برای از پای درآوردن کلیمیان طایفه «بنی النضیر» دستور داد، بر خلاف اصولی که تا آن زمان در جامعه عرب تقدس داشت، نخلستانهای آنها را که از لحاظ باردهی بی نظیر بود، بسوزانند. هنگامی که به این عمل غیر اخلاقی و جنایت نهادی محمد ایراد

گرفته شد، او بیدرنگ آیه ۵ سوره حشر را از سوی «الله» نازل کرد و گفت: «اگر شما نخلی را قطع و یا آنرا سر پا نگهدارید، همه به امر (الله) بوده است...»

یکی دیگر از نکات شگفت‌انگیز و تماخره‌آور در اسلام در باره «گناه» آنست که اعمال زشت در قرآن طبقه‌بندی نشده و لغزش کوچکی در ردیف جنایت بزرگی بشمار آمده است. برای مثال، «قتل نفس» و «زناکاری» که از جنایات بزرگ بشمار می‌روند، در ردیف لغزش‌های کوچکی مانند «روزه خواری» و یا «فرار از میدان جنگ» بشمار رفته‌اند. تمام این موارد غیر منطقی و نابخردانه نشان می‌دهند که در قرآن و اسلام «گناه» عاملی است که نهاد آن با خرد و منطق بویا و ارزشهای اخلاقی و انسانی پیوندی نداشته و تنها به اراده یک هیولای جبار، متکبر، قابض، خافض، قوی، ممیت، منتقم، مانع و قهار که محمد او را «الله» نامیده و گذار شده است.

در قرآن موارد بسیاری وجود دارد که حتی مسلمانان را به کشت و کشتار

ترغیب و تشویق می‌کند. برای مثال، آیه ۵ سوره توبه می‌گوید:

فَإِذَا أُنْصِلَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ
وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ

«پس از آنکه ماههای حرام بسر رسید، مشرکین را هر کجا یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید...»

آیه ۶۱ سوره احزاب می‌گوید: مَلْعُونِينَ أَتَيْنَا نَقِيعُوا أَخِذُوا وَقْتِلُوا نَفْتِيلَا
«مردم پلید را هر کجا یافتید، آنانرا گرفته و جداً آنها را بکشید.»

دکتر «ویلیلم موتگومری وات» استاد دانشگاه «ادینبورو» می‌نویسد:

«باید تأکید شود که در فرهنگ تازیها قتل و کشتار دیگران هنگامی زشت بشمار می‌آید که این عمل در باره قبیله خودی و یا عضو یک قبیله دوست و متحد ارتکاب شود، در غیر اینصورت کشتن انسان دیگر در اصل، زشت و غیر اخلاقی بشمار نمی‌آید. در اسلام نیز قتل و کشتار دیگران تنها زمانی

زشت به نظر می آید که فرد مقتول به اسلام درآمده باشد، وگرنه منعی برای این کار وجود ندارد.

هرگاه یک فرد تازی از کشتن تازی دیگری خودداری کند، به این سبب است که وی عضو یک قبیله توانمند است و از اینرو ترس از انتقام بوسیله یک قبیله توانمند ممکن است دیگران را از کشتار افراد آن قبیله بازدارد.^{۱۵}

کتاب احادیث صحیح البخاری که دربردارنده معتبرترین احادیث اسلامی می باشد در حدیث ۲۸۳، جلد چهارم، آشکارا می نویسد، اگر مسلمانی یک آدم کافر را به قتل برساند، مجازاتی نخواهد دید.^{۱۶}

امر به کشتار، موضوعی است که در بسیاری از آیه های قرآن زیربنای دین و یا حکومت اسلامی را تشکیل می دهد. برای مثال، به آیه ۴ سوره محمد، آیه ۱۹۱ سوره بقره، آیه های ۷۱ و ۸۹ سوره نساء و آیه ۲۹ سوره توبه مراجعه فرمائید. آیه ۳۶ سوره مائده می گوید:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ

«همانا کیفر آنهایی که با خدا و رسول او به جنگ برمی خیزند و در روی زمین مرتکب فساد می شوند، مجازات اعدام و یا دار و یا بریدن دستها و یا پاهایشان به خلاف (یعنی دست راست و پای چپ و یا برعکس) و اخراج آنها از سرزمینی است که در آن بسر می برند. این ذلت و خواری، عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت به عذابی بزرگ گرفتار خواهند شد.»

یکی از ویژگیهای واپسگرایی قوانین اسلامی که با حقوق بشر تضادی آشکار دارد، هم مفهوم بودن «گناه مذهبی» با آن گروه از اعمال و رفتار بشری

^{۱۵} William Montgomery Watt, *Muhammad's Mecca* (Edinburg: Edinburg University Press, 1988), p. 18-19.

^{۱۶} دکتر محمد حسن خان، صحیح البخاری، جلد چهارم (پاکستان: ۱۹۷۱)، باب سوم، صفحه ۲۸۳.

است که مخالف با مصالح اندیشه‌وران و دینمردان اسلامی است. عبارت دیگر، در اسلام اگر کسی بر پایه اصول و مقررات بی‌پایه‌ای که دینمردان اسلامی از خود ساخته‌اند، عمل نکند و یا حتی به آنها بی‌اعتنائی نماید، او را گناهکار برشمرده و زیر عناوین «محاربه با الله» و یا «فساد در ارض» بوسله دژخیمان سیاری که قاضی شرع نام دارند، با روشهای غیرانسانی مانند سنگسار کردن، بریدن سر، قطع دست و غیره بدون انجام هیچ نوع تشریفات دادرسی محاکمه و مجازات می‌کنند. «ویکتور خلیل» یک نویسنده مصری الاصل در این جهت می‌نویسد: «اسلام برای تمام اعمال و رفتار بشر، روش تعیین کرده، به گونه‌ای که در یک کشور اسلامی فرهنگ، سیاست و مذهب را نمی‌توان از یکدیگر جدا نمود.»^{۱۷} بهمین دلیل است که در تمام ۲۱ کشور دنیا که از دین اسلام پیروی می‌کنند؛ از مراکش تا سوریه و از عراق تا پاکستان و اندونزی، حکومت‌های دیکتاتوری برقرار بوده و در این کشورها نشانه‌ای از آزادی و دموکراسی وجود ندارد. بدیهی است که بهترین مثال برای اثبات این نظر، وجود رژیم جمهوری اسلامی در ایران است که از زمانی که حکومت آخوندیسم در کشور ایران به وجود آمد، این کشور در خفقان سیاه دیکتاتوری و ستمدینی فرو رفت.

براستی می‌توان حکومت امپراطوری عثمانی پیش از جنگ اول جهانی و دیکتاتوریه‌های اسلامی کشورهای لیبی، اردن، عراق، سوریه، سودان، یمن و غیره را در دنیای حاضر، نشانه‌های بارزی از سیستم‌های ستم‌نهاد دولتی قرن هفتم میلادی سرزمین عربستان سعودی دانست که دین اسلام تا به امروز سبب ادامه وجود آنها شده است. خبرگزاری «آسوشیتدپرس» در روز ۲ فوریه ۱۹۹۱ گزارش داد، شاهزاده «ناطف» اعلام داشته است، هر کسی اقدامی برضد امنیت حکومت کشور عربستان سعودی انجام دهد، مجازاتش اعدام و یا

¹⁷ Victor Khalil and Deborah Khalil, "When Muslims Meet Christians," *Christian Herald*, July / August 1988, p.43.

قطع یک دست و یا یک پای او خواهد بود.^{۱۸}

حق بازداشت افراد بدون قرار مراجع قضائی، بریدن دستها، پاها، گوشها، زبان، درآوردن چشمها، ترورهای سیاسی و غیره که از اصول و موازین دین اسلام بشمار می‌روند، همه از آداب و رسوم تازیهای قرن هفتم عربستان سرچشمه می‌گیرد که تا به امروز نهاد زشت و ناانسانی آنها بوسیله دین اسلام حفظ شده است.^{۱۹}

یکی دیگر از عواملی که در اسلام مرز بین نیک‌کرداری و بدرفتاری را خدشه‌دار می‌کند، موضوع تقدیر و سرنوشت می‌باشد. یک فرد مسلمان هنگامی که فکر می‌کند در منش و کردار خود اختیار و کنترلی ندارد و حتی چگونگی اندیشه‌گری او را «الله» از پیش در سرنوشتش وارد کرده است، به نفس سرکش خود تسلیم می‌شود و به اصطلاح زیگموند فروید، «تاناتوس» Thanatos و یا «غریزه مرگ و تخریب» بر او فرمانروا می‌گردد و عمری را به ارتکاب گناه و جرم و جنایت می‌گذراند، زیرا معتقد است که «الله» از پیش چنین سرنوشتی را برای او مقرر داشته است.

در قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که می‌گویند، آنچه که انسان می‌کند و حتی در اندیشه‌اش وجود دارد، از پیش بوسیله «الله» مقدر و سرنوشت‌سازی شده است. بعبارت دیگر، مغز، وجدان و سلوک انسان، ماشینی است که فرمان آن در اختیار «الله» قرار دارد و انسان را نسبت به آن هیچ اراده و اختیاری نیست. آیه‌هایی که در این باره سخن گفته و حکم صادر کرده‌اند، تا آن اندازه زیاد است که خود می‌تواند موضوع کتاب جداگانه‌ای بشود. ولی، در این جستار تنها به شماری از آنها اشاره می‌شود. آیه ۸ سوره فاطر و آیه ۳۱ سوره مدثر می‌گویند، «(الله) هر کسی را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد، هدایت می‌کند.» آیه ۳۰ سوره دهر و آیه ۴ سوره ابراهیم

¹⁸ Quoted in the *Harrisburg Patriot News*, February 6, 1991, p. A3.

¹⁹ علی دشتی، بیست و سه سال، صفحه ۱۶.

حاکی است، «شما نمی‌خواهید چیزی جز آنکه (الله) بخواهد.» آیه ۵۱ سوره توبه می‌گوید: «ای رسول، بگو هرگز جز آنچه (الله) خواسته است به ما نخواهد رسید.» آیه ۷ سوره بقره، آیه ۵۷ سوره کهف و آیه ۲۳ سوره جاثیه، اشعار می‌دارند، «و بر دل‌هایشان پرده نهاده‌ایم تا آیات ما را نفهمند و گوش‌هایشان را سنگین ساختیم و اگر آنها را به‌هدایت بخوانی، دیگر ابداً هدایت نخواهند شد.» آیه ۹۶ سوره یونس می‌گوید، «آنهايي که نامزد قهر (الله) هستند، ایمان نمی‌آورند.» آیه ۱۰۷ سوره انعام حاکی است، «و اگر (الله) می‌خواست آنها را از شرک باز می‌داشت.» و آیه‌های ۹۹ و ۱۰۰ سوره یونس می‌گویند، «و اگر (الله) تو می‌خواست، کلیه مردم روی زمین ایمان می‌آوردند.» و آیه ۱۴۳ سوره نساء، آیه ۳۳ سوره رعد، آیه ۱۸۶ سوره اعراف و آیه‌های ۲۳ و ۳۶ سوره زمر می‌گویند، «هر کسی را (الله) گمراه کند، دیگر هیچکس وی را هدایت نتواند کرد.»

حدیث شماره ۵ مجموعه‌المدنی که یگانه مجموعه احادیث قدسی است که به‌چاپ رسیده، حاکی است: «(الله) گفت، من خداوند عالم هستم و خوبی و بدی را از پیش برای مردم مقرر کرده‌ام، بنابراین وای بر حال کسی که دست‌هایش را با بدی آلوده کردم و برکت و رحمت بر کسی که من برای او انجام اعمال نیک مقرر کرده‌ام.» ناگفته نماند که در برابر اصل جبری بودن سرنوشت انسان در قرآن و اسلام، آیه‌ای نیز مانند آیه ۷۹ سوره نساء وجود دارد که می‌گوید: «آنچه از خوبی به‌تو می‌رسد از (الله) و آنچه از بدی به‌تو می‌رسد از خود توست.» ولی، وجود این آیه در برابر آنهمه آیه‌هایی که دم از جبری بودن سرنوشت انسان می‌زنند، تا آن اندازه ناچیز است که تمام قرآن‌شناسان و دانشمندان اسلامی شرقی و غربی، اصول و احکام قرآن را جبری و یا ناشی از اصل Fatalism می‌دانند.

تردید نیست که اینهمه سازمان‌های اصلاح مجرمین که امروز در دنیا وجود دارند و حتی از مجرمان حرفه‌ای انسان‌های مفید و سازنده به‌وجود می‌آورند و نیز دانش‌های جرم‌شناسی و جزا‌شناسی به‌این بیهوده‌گوئی‌های مسخره و نابخردانه

خنده خواربینی می‌زنند، ولی جای بسیار شگفت است که هنوز سوداگران دینی برای پرکردن جیب‌های خود و افسون نمودن توده‌های مردم، از داشتن مرید، پیرو و شنونده محروم نشده‌اند.

از موضوع جبری بودن «گناه» و مجازات آن که سوخته شدن در یکی از چینه‌های هفتگانه دوزخ است که بگذریم، چگونگی بخشش «گناه» نیز در قرآن و اسلام جالب به نظر می‌رسد. ما در اینجا وارد این بحث نخواهیم شد که قرآن مانند آنهمه ناهمگونی‌هایی که در باره اصول و احکام گوناگون دارد، در آیه ۱۸ سوره نساء می‌گوید، «توبه آنهایی که در تمام عمر مشغول (گناه) بوده‌اند، در هنگام مرگ قبول نخواهد شد.» ولی، در آیه‌های ۲۵ سوره اسری و ۱۰۴ سوره توبه می‌گوید، «(الله) توبه هر توبه‌کننده‌ای را قبول خواهد کرد.» اما نکته جالب در این بحث آنست که اصول و احکام قرآن و احادیث اسلام، به پیروی از منطق بی‌پایه و سست نهاد خود می‌گویند، اگر انسان مرتکب «گناه» شود، با انجام بعضی اعمال ناچیز که بیشتر شکل یک عمل و یا رسم تشریفاتی دارد، «گناه» او بخشوده و گناهکار از مجازات پاک خواهد شد. برای مثال، آیه ۲۷۱ سوره بقره می‌گوید، «هنگامی که شما صدقه می‌دهید، بسیاری از گناهانتان پاک خواهد شد.» حدیثی نیز از قول محمد وجود دارد که می‌گوید، «هنگامی که شما پیش از نماز وضو می‌گیرید، تمام گناهانتان پاک و بخشوده خواهند شد.» حدیث دیگری نیز از قول محمد می‌گوید، «رفتن به مکه و برگزاری مراسم حج، قلب‌های شما را پاک و شما را مانند یک بچه شیرخواره، منزّه و بیگناه می‌کند.»^{۲۰}

مشکات المصابیح می‌نویسد، محمد گفته است، هر کسی که خداوند را به نام (الله) بخواند، به تمام آرزوهای خود خواهد رسید.^{۲۱}

²⁰ Moulavi Rafi'ad-din Ahmad, in Nineteen Century, XLII. [1897]552.

²¹ Mishkat al-Masabih, Book X.C.I. Chap.

از مطالب این جستار و نیز مدلول آیه‌ها و احادیثی که در بالا شرح داده شد، چنین نتیجه گرفته می‌شود که در قرآن و اسلام، «گناه» و یا عمل زشت، رابطه‌ای با اصول اخلاقی، ارزشهای انسانی و بهداشت روانی اجتماعی ندارد، بلکه «گناه» یک پدیده «برون ذهنی» و خارجی است و نه یک کارداد «درون ذاتی». عبارت دیگر، انسان در ارتکاب «گناه» و یا رفتار زشت و ضد اجتماعی، اختیار و مسئولیتی ندارد و این «الله» قهار و مکار و انتقام‌جوست که ارتکاب «گناه» را از پیش در سرنوشت انسان وارد کرده است. اگر چنین باشد، از یک سو آنهمه کاوک‌گوئیهای محمد و قرآن در باره وجود بهشت و دوزخ و مجازات و پاداش انسان، موضوعی مسخره و شیدنهاد به نظر می‌آید و از دگر سو، باید به عدل و دادگیری «الله» که گروهی از آفریده‌هایش را برای سوخته شدن به آتش جهنم می‌آفریند، آفرین گفت!

فصل شانزدهم

دوزخ «الله»

دین و مذهب بیش از باروت سبب کشتن انسانها شده است.

تمام ادیان و مذاهب گوناگون دنیا از «دوزخ» یعنی کیفرگاه پس از مرگ سخن رانده‌اند، ولی در هیچ دین و مذهبی، تئوری «دوزخ» وحشتناک‌تر و شکنجه‌بارتر از دین اسلام نیست. در بررسی تئوری «دوزخ»، «الله» موجود خون‌آشام و انتقام‌جوئی شناسائی می‌شود که تشنه خون بندگان خود و مشتاق مشاهده زجر و شکنجه آنها می‌باشد. «الله» بنده‌های دوزخی خود را با نهایت سنگدلی و بیرحمی به‌شدیدترین وضعی که حتی پندار آنها هم کار ساده‌ای نیست، در آتش گداخته دوزخ، کباب و پوست و گوشت و استخوانشان را بریان می‌کند و آنها را به‌شکل مایعی آتش‌زا در می‌آورد و دوباره به آنها جان می‌دهد و از نو تا ابد این سرنوشت شکنجه‌بار را در باره آنها تکرار می‌نماید.

«دوزخ» و یا جهنم «الله» آتشگاهی است که پندار آن سنگدل‌ترین

افراد را نیز به شگفت می آورد. ۶۷ سوره از ۱۱۴ سوره کتاب قرآن، در ۲۸۵ آیه به شرح ویژگیها و فروزه‌های «دوزخ» اختصاص داده شده است. به راستی می توان گفت، کمتر جنایتکار خونخوار، پریشان مغز و انتقامجویی را می توان یافت که مانند اللهی که محمد در قرآن آفریده است، حتی پندار چنین اعمال ستمگرانه و وحشیانه‌ای را نسبت به وجود بشر در مغز پروراند. از بررسی آن بخش از متون قرآن که در باره «دوزخ» و ویژگیهای آن سخن می گوید، «الله» موجودی شناخته می شود که دنیا و موجودات آنرا برای آن آفریده است که حس شرارت، انتقامجویی، خونخواهی و خون آشامی بی اندازه و بدون انتهای خود را آرامش بخشد. دوزخ «الله» به اندازه‌ای مخوف و ترسناک است که بهیچوجه نمی توان آنرا با کوره‌های آدم سوزی «آدولف هیتلر» رهبر آلمان نازی در جنگ دوم جهانی که شش میلیون یهودی را خاکستر کرد و بدین مناسبت، انتقاد و نفرت جهانیان را نسبت به خود برانگیخت، برابری نمود.

قرآن تنها از خود «دوزخ» نام می برد و اشاره می کند که هر بخش از «دوزخ» به گروه ویژه‌ای اختصاص داده شده است. ولی احادیث اسلامی می نویسند که «دوزخ» دارای هفت طبقه است که هر یک آن برای گروه ویژه‌ای از افراد به وجود آمده است. طبقه اول «جهنم» است که مرکز مجازات و سوزانیدن مسلمان‌ها می باشد. طبقه دوم «لازا» نام دارد که محل مجازات و آتش زدن مسیحی‌هاست. طبقه سوم «الحتومه» می باشد که برای سوزانیدن کلیمی‌ها به وجود آمده است. طبقه چهارم «صائر» نامیده می شود که برای مجازات و سوزانیدن صائبین ایجاد شده است. طبقه پنجم «صاگر» است که برای مغ‌ها (روحانیون زرتشتی پائین تر از مؤبدان) به وجود آمده است. طبقه ششم «الجحیم» نام دارد که دارای آتشگاههای وحشتناکی بوده و برای مجازات و سوزانیدن بت پرستان آفریده شده است. سرانجام، طبقه هفتم «الهاویه» می باشد که مفاک بی ته ترسناکی است که برای سوزانیدن منافقین به وجود آمده است.

باید بویژه به این نکته توجه داشت که کم و بیش تمام آیه‌ها و سوره‌هایی که در باره «دوزخ» سخن می‌گویند، در مدینه یعنی در زمان پیامبرشاهی محمد نوشته شده است. آن بخش از آیه‌ها و سوره‌های مکی که در باره «دوزخ» سخن می‌گویند، بسیار کمیاب و کوتاه بوده و بیشتر در باره افرادی نوشته شده که به رسالت پیامبر ایمان نمی‌آوردند، نه آنهایی که مرتکب گناه می‌شوند. چکیده ۲۸۵ آیه‌ای که در باره فروزه‌های «دوزخ» سخن گفته، به شرح زیر می‌باشد:

«دوزخ» برای آنهایی آفریده شده که به پیامبر و رسالت او ایمان نمی‌آورند و او را مسخره می‌کنند. «دوزخ» همچنین جایگاه بت پرستان، منافقان، مشرکان، کافران، دشمنان و بدخواهان «الله»؛ افرادی که به «الله» دروغ می‌بندند و آیت‌ها و وحی‌های او را تکذیب می‌کنند؛ مؤمنانی که به دشمن پشت می‌نمایند؛ آنهایی که در خانه می‌مانند و در رکاب محمد جنگ نمی‌کنند و پولها و زر و سیمهایشان را پنهان نموده و در راه هدفهای محمد هزینه نمی‌کنند؛ افرادی که توبه نمی‌نمایند؛ ستمکاران، گناهکاران، اسراف کنندگان و منکرین خواهد بود.

هنگامی که گروههای بالا از این جهان رخت برمی‌بندند و به دنیای دیگر پای می‌گذارند، نامه اعمالشان به دست چپشان داده خواهد شد^۱ و به فرمان «الله» گردن آنها با غل و زنجیر مهار و گروه گروه وارد «دوزخ» میشوند.^۲ نگهبانان «دوزخ» درهای آنرا می‌گشایند و به واردین می‌گویند، به منزلگاه جاودانی خود وارد شوید.^۳ نوزده فرشته خشن و سختگیر نگهبانی «دوزخ» را بر عهده دارند. سبب اینکه «الله» نوزده فرشته برای نگهبانی «دوزخ» تعیین کرده، آنست که کافران را بیازماید. زیرا کافران - برخلاف مؤمنان که هیچگاه به آیات «الله» تردید نمی‌کنند - نسبت به شماره «نوزده» در شک

^۱ آیه‌های ۲۵ تا ۲۹ سوره حاقه.

^۲ آیه ۶۸ سوره مؤمن (غافر).

^۳ آیه‌های ۷۱ و ۷۲ سوره زمر و آیه ۲۱ سوره نبا.

هستند و پرسش می‌کنند، هدف «الله» از این شماره چه بوده است؟ بدین ترتیب «الله» آنهایی را که اراده کند، گمراه و افرادی را که میل داشته باشد، راهنمایی خواهد کرد.^۴

دوزخ «الله» آتشگاهی است که سوخت و هیزم آن از افراد انسان و سنگها تأمین می‌شود.^۵ دیوارهای «دوزخ» از آتش تشکیل شده و فراگرد آن بر از بادهای سوزش‌آور، آبهای جوشان و سایه‌ای از دود است.^۶ به فرمان «الله» دوزخیانی را که دست و پاهایشان با بندهای محکم و سنگین بسته شده،^۷ با زنجیرهای هفتاد زری در فراگرد «دوزخ» می‌کشانند،^۸ بر سر آنها آب جوشان می‌ریزند^۹ و گرز آهنین بر سر آنها می‌کوبند.^{۱۰} هنگامی که پوست بدن دوزخیان بر اثر اعمال یادشده بالا پخته و بریان می‌شود، پوست نوئی بر بدن آنها روئیده می‌شود تا همواره شکنجه و عذاب «الله» بر آنها تجدید شود.^{۱۱} دوزخیان با سر وارد آتش می‌شوند^{۱۲} و آتش «دوزخ» از بالا و پائین به آنها حمله‌ور شده و آنها را دربر می‌گیرد.^{۱۳} چهره دوزخیان از آتش پوشیده شده^{۱۴} و آنها لباس آتشین بر تن دارند.^{۱۵} دوزخیان کوشش می‌کنند از شعله‌های گدازنده آتش فرار کنند، ولی هربار که به انجام این کار تصمیم می‌گیرند، دوباره به‌سوی آتش برگردانده می‌شوند و ندائی به آنها می‌گوید، بچشید عذاب آتشی که وجود آنرا انکار می‌کردید. مگر نه آن بود که

^۴ آیه‌های ۳۰ و ۳۱ سوره مدثر.

^۵ آیه ۱۲ سوره آل عمران؛ آیه ۱۵ سوره جن؛ آیه ۹۸ سوره انبیاء.

^۶ آیه‌های ۴۲ تا ۴۴ سوره واقعه.

^۷ آیه ۱۲ سوره مزمل.

^۸ آیه ۳۱ سوره حق.

^۹ آیه ۴۷ سوره دخان.

^{۱۰} آیه‌های ۱۹ تا ۲۲ سوره حج.

^{۱۱} آیه ۵۶ سوره نساء.

^{۱۲} آیه ۳۴ سوره فرقان.

^{۱۳} آیه ۵۴ سوره عنکبوت.

^{۱۴} آیه ۱۰۳ سوره مؤمنون و آیه‌های ۴۹ و ۵۰ سوره ابراهیم.

^{۱۵} آیه‌های ۱۹ تا ۲۲ سوره حج.

پیامبران به شما پند دادند که به آنها ایمان آورده و خود را از آتش «دوزخ» برکنار نگهدارید؛ ولی شما به سخنان آنها گوش فرا ندادید و آنها را انکار کردید. پس اکنون بچشید عذاب آتشی را که انکار می کردید.^{۱۶} هر زمانی که شعله های آتش «دوزخ» فرو می نشیند، «الله» دوباره آنها را با شعله های بیشتری گداخته می کند.^{۱۷}

در ژرفنای «دوزخ» درخت «زقوم» وجود دارد که شکوفه هایش مانند سر دیوهاست.^{۱۸} خوراک دوزخیان میوه این درخت است که آنها همراه با چرک و جراحت و کثافت های دیگر می خورند و در نتیجه شکمشان به شکل فلز گداخته در می آید و روده هایشان پاره می شود.^{۱۹} خوراک دیگر دوزخیان خار تلخ است که قادر نیست حس گرسنگی آنها را آرام کند.^{۲۰} هنگامی که احساس تشنگی دوزخیان را از پای در می آورد، با فریاد درخواست آب می کنند، ولی به آنها آبی داده می شود که مانند قیر گداخته جگرشان را بریان می کند.^{۲۱} در «دوزخ» پیوسته صداهائی به گوش می رسد که ندا در می دهد: «در شعله ها بسوزید، این مجازاتی است که شما آنها را انکار می کردید.»^{۲۲} دوزخیان می گویند، کاش ما از «الله» و پیامبرش فرمانبرداری می کردیم تا به این روز نمی افتادیم. آنهائی که به پیامبر ایمان نیاورده و به این روز افتاده اند، به «الله» متوسل شده و می گویند، یا «الله» به ما رحم کن، ما را نجات بده، بعد از این خوب عمل خواهیم کرد. «الله» به آنها پاسخ می دهد: «مگر پیامبر من به شما نگفت که به او ایمان بیاورید. پس بچشید عذاب مرا.»^{۲۳} پس از آن دوزخیان به نگهبانان «دوزخ» التماس می کنند از «الله» درخواست کنند، یک روز از

^{۱۶} آیه ۳۷ سوره فاطر و آیه ۲۰ سوره سجده.

^{۱۷} آیه ۹۷ سوره معراج.

^{۱۸} آیه ۵۳ سوره صافات.

^{۱۹} آیه ۴۷ سوره دخان.

^{۲۰} آیه ۶ سوره غاشیه.

^{۲۱} آیه های ۱۶، ۴۹، و ۵۰ سوره ابراهیم.

^{۲۲} آیه ۱۸ سوره طور.

^{۲۳} آیه ۳۷ سوره فاطر.

عذاب و شکنجه آنها بکاهد، ولی پاسخ می‌شنوند که چون آنها به دوباره زنده شدن و دیدن کیفر عقیده نداشتند، باید این عذاب ابدی را برای همیشه تحمل کنند.^{۲۴} دوزخیان پیوسته در احاطه مرگ هستند، ولی نمی‌میرند، زیرا باید زجر و عذاب بکشند.^{۲۵} «الله» دوزخ را از جن و انسان پر^{۲۶} و آنگاه از آن پرسش می‌کند: «آیا اکنون پر شده‌ای؟» «دوزخ» پاسخ می‌دهد: «مگر بیش از اینهم وجود دارد؟»^{۲۷}

هنگامی که انسان مؤمن درمی‌گذرد، روان او به سادگی و آسانی، مانند قطره آبی که از یک خیک آب چکه می‌کند و دارای بوی مشک است از بدن او خارج می‌شود، ولی روان یک آدم کافر و زشتکار را عزرائیل (فرشته مرگ) مانند سیخ داغی که از یک تکه پشم مرطوب بیرون کشیده شود، به سختی از بدن او خارج می‌کند. سپس با وجود بوی زننده‌ای که از روان آدم بدکار استشمام می‌شود، فرشته‌های دیوچهره، آنرا در یک تکه گونی می‌پیچند و به دروازه پائین‌ترین طبقه «دوزخ» می‌برند. دربان «دوزخ» می‌گوید: «ما نیازی به توروان فاسد نداریم؛ در (دوزخ) به‌روی تو باز نمی‌شود و تو باید به محل خود برگردی.» سپس «الله» می‌گوید: «نام او را در دفتر دوزخی‌ها ثبت کنید.» آنگاه فرشته‌های دیوچهره، با خشونت او را به زمین برمی‌گردانند و او دوباره در گور وارد بدنش می‌شود.^{۲۸}

پس از آن عذاب گور آغاز می‌شود. عذاب گور ویژگی به افراد بی‌ایمان ندارد، بلکه مسلمان و کافر هر دو محکوم به تجربه عذاب قبر هستند. ولی تفاوت بین افراد مؤمن و بی‌ایمان در تحمل عذاب گور آنست که عذاب گور برای افراد با ایمان کوتاه خواهد بود. به هر روی، در این زمان گور قوس‌دار

^{۲۴} آیه ۴۹ سوره غافر.

^{۲۵} آیه ۱۷ سوره ابراهیم.

^{۲۶} آیه ۱۸ سوره اعراف و آیه ۱۱۹ سوره هود.

^{۲۷} آیه ۵۰ سوره عنکبوت.

^{۲۸} مشکات المصابیح، جلد اول، صفحه‌های ۳۶۷-۳۶۲.

می‌شود و خویشاوندان تازه درگذشته، بندهای کفن او را باز می‌کنند تا او بتواند در هنگام پرسش و پاسخ نکیر و منکر بنشیند. نکیر و منکر، دوفرشته سیاه و زشت‌چهره بوده و دارای چشمان آبی هستند که از آنها برق می‌جهد. پس از اینکه پرسش و پاسخ نکیر و منکر پایان پذیرفت، اگر شخص تازه درگذشته یک مؤمن واقعی باشد، نکیر و منکر به او می‌گویند: «تو می‌توانی مانند یک داماد راحت و آسوده بخوابی تا (الله) برای روز قیامت ترا بیدار کند.» ولی اگر شخص کافر و بدون ایمان باشد، نکیر و منکر از او پرسش می‌کنند: «خدای تو کیست؟»

پاسخ می‌دهد: «افسوس، افسوس، من نمی‌دانم خدایم کیست.»

«دین تو چیست؟»

«افسوس، افسوس، نمی‌دانم دینم چیست.»

«چه پیامبری را پرستش می‌کنی؟»

«افسوس، افسوس، نمی‌دانم.»

سپس صدایی از آسمان شنیده می‌شود که می‌گوید: «او دروغ می‌گوید، او را روی یک تخت‌خواب آتشین بخوابانید و دری از گور او به‌سوی دوزخ باز کنید.»

در این هنگام، سوراخی از گور شخص تازه درگذشته به‌سوی «دوزخ» باز می‌شود. او صدای دندانهای «دوزخ» را می‌شنود که برای فروبردن در گوشت و استخوان او آماده می‌شوند. در همان لحظه، شعله‌های گدازنده آتش به او حمله می‌کنند، دیوارهای گور تنگ می‌شوند و دنده‌های او را درهم خرد می‌کنند. یک فرشته دیو هیکل با چهره زشت و کریهش به او نگاهی می‌اندازد و می‌گوید: «من اعمال و رفتار زشت تو هستم.» شخص تازه درگذشته فریاد می‌زند: «یا (الله) از تو درخواست می‌کنم، روز قیامت را به تأخیر بیندازی.»^{۲۹}

^{۲۹} همان کتاب، جلد اول، صفحه‌های ۴۰ و ۳۶۷.

در تمام درازای سالهای بین مرگ تازه در گذشته و روز قیامت، او به‌شدیدترین وضع ممکن در گور عذاب و شکنجه می‌شود. پیوسته گرزهای گداخته آهنین بر سر و بدن او کوبیده می‌شود و مارهای بزرگ‌هیکل، بدن او را پاره پاره می‌کنند. فریادهای او از شدت درد و عذاب به‌اندازه‌ای بلند و دلخراش است که حیواناتی را که روی گور او مشغول چرا هستند، به‌خود می‌آورد و آنها را از وحشت رم می‌دهد. بر پایه نوشته مشکات المصابیح، شتر خود محمد روزی با چنین رویدادی روبرو شده است. بدین شرح که هنگامی که محمد با شترش از نزدیک گورهائی که در باغستانی وجود داشته، گذر می‌کرده، ناگهان شتر او به‌شدت رم می‌کند، به‌کیفیتی که نزدیک بوده است، محمد را به‌زیر واژگون سازد؛ در این هنگام محمد به‌پروانش می‌گوید: «تردید نیست که در این گورها، مرده‌های بی‌ایمان در حال شکنجه شدن هستند و اگر من اطمینان داشتم که شنیدن صداهای زجر و شکنجه این مرده‌ها، شما را از دفن شدن در گور باز نمی‌دارد، از (الله) درخواست می‌کردم، همانگونه که من صداهای وحشتناک این مرده‌ها را که در حال مجازات و شکنجه شدن هستند، می‌شنوم، (الله) نیز به‌شما توانائی شنیدن همان صداها را بدهد. به‌درگاه (الله) دعا کنید تا شما را از آتش دوزخ و مجازاتهای گور و سایر عذابهای ناشی از اعمال و رفتار تان نجات دهد.»^{۳۱} نکته جالب آنست که افراد عادی قدرت شنیدن صداهای عذاب و شکنجه مردگان را در گور ندارند، ولی شترها والاها توان شنیدن آن صداها را دارند.^{۳۲}

بازنمود نویسنده

پیروان تئوری Agnosticism^{۳۲} درست می‌گویند که درک وجود «الله»

^{۳۱} همان کتاب، جلد اول، صفحه ۳۹.

^{۳۲} Stanley Lane-Pool, Studies in a Mosque (London: Remington & Co., 1983), p. 313.

^{۳۳} Agnosticism یک تئوری فلسفی است که می‌گوید، انسان با غایت دانش، خرد، فهم و ادراک خود قادر به‌شناسایی و درک وجود خدا نیست.

بالا تر از فراز فهم و درک انسان است و ما واقعیت این تئوری را دست کم در باره نکته یاد شده بالا به خوبی درک و مشاهده می کنیم. زیرا سیاست بنده داری و پیامبر نوازی «الله» آنچنان مرموز و پیچیده است که شترها و الاغها را از همان قدرت و توانی که به پیامبرش می دهد، بهره ور می کند، ولی بنده های عادی اش را از دارا بودن چنین توانی باز می دارد! شاعری گفته است:

غیر فهم جان که در گاو و خراست آدمی را عقل و جانی دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی

به گونه ای که ملاحظه می شود، مفهوم بیت اول این شعر با مدلول حدیثی که در بالا شرح داده شد، برابری می کند، ولی به نظر می رسد که بیت دوم باید به شرح زیر اصلاح شود تا با حکم حدیث بالا تطبیق نماید.

عقل و جان گاو و خر را خود نگر تا به بینی اصل آنرا در نبی و در ولی

روز قیامت

روز قیامت روزی است که «الله» به داوری می نشیند، بنده هائی را که به محمد و اسلام ایمان آورده و نکوکار بوده اند به بهشت و بنده های غیر مؤمن به اسلام و بدکار را به دوزخ سرنگون می کند. محمد در باره تغییرات و فراگشت های نجومی روز قیامت، لاف هائی زده است که به پندار هیچ انسان کوتاه مغزی نیز نخواهد نشست و به راستی اگر تئوری Reincarnation و یا «دگردیسی روان» واقعیت می داشت و روان محمد در یکی از انسانهای زمان ما برگشت می کرد، در واقع می بایستی مغز او از عرق شرم عوامفریبی و لاف پردازی خیس می شد. حال چگونه است که شمار در حدود نهصد میلیون مسلمان امروز، این افسانه های بیمایه و نابخردانه را در زمره اصول معتقدات دینی خود قرار داده اند، موضوعی است که خرد و منطق هر انسانی را به خلجان می آورد!

به هر روی، قرآن می گوید، روز قیامت با دمیدن اسرافیل در صور آغاز می شود. در این هنگام تمام کائنات هستی به گونه ناگهانی زیر و رو می شوند. آسمان شکافته و پاره پاره می شود؛ ستاره ها فرو می ریزند؛ کوهها از جا کنده و

اصولاً سوگند چیست و چرا «الله» سوگند می‌خورد!

سرشت سوگند

سرشت سوگند در اساس دلالت بر کمبود منطق، گفتار و یا کردار شخص سوگندخورده می‌کند. انسانی که لب به سوگند بازمی‌کند، فردی است که ارزشهای انسانی و اخلاقی او مورد تردید قرار گرفته و از اینرو کوشش دارد با دست‌یازی به سوگند خوردن، خلاء و یا کمبود ارزشهای انسانی، گفتار و یا رفتارش را به پوشاندن و بوسیله سوگند خوردن، دیگران و بویژه مقامات متافیزیکی را گواه درستی قول و رفتار خود گرفته و نشان دهد که گفتار و کردارش از حقیقت بهره می‌برد. بهمین دلیل، معمولاً شخصی که زبان به سوگند باز می‌کند، دارای منطق سست، پایگاه اجتماعی ضعیف و بیان تردیدآمیزی بوده و از ارزشهای انسانی عادی و کافی برخوردار نیست. از اینرو کمتر دیده شده است، افرادی که دارای پایگاه فردی و اجتماعی توانمند باشند سوگند بخورند. ولی، به کرات می‌بینیم افرادی که از لحاظ ارزشهای فردی و اجتماعی دارای کمبود هستند، مانند دروغگویان، سوداگران، قماربازان و مجرمان به سوگند خوردن توسل پیدا می‌کنند.

نکته مهم دیگر در سوگند خوردن، ارزش و تقدس فردی است که به نام او سوگند یاد می‌شود. به عبارت دیگر، کسی که با سوگند خوردن، شخص دیگری را بر درستی گفتار و کردارش گواه می‌گیرد و به نامش سوگند یاد می‌کند؛ معمولاً باید از سوگند خورنده ارزش و پایگاه بالاتری داشته باشد. بهمین دلیل است که افراد مردم به گونه طبیعی به مقامات متافیزیکی، مانند خدا و سایر مقدساتی که دارای نیرو و توان برتر از افراد بشر هستند، سوگند می‌خورند.

با در نظر گرفتن بحث بالا، نخست این پرسش به وجود می‌آید که چرا اصولاً «الله» باید سوگند بخورد. الهی که به گفته محتویات کتاب قرآن نه تنها به آنچه که روی زمین و آسمانها می‌گذرد، بلکه به آنچه که در فراسوی

«الله» خللی وارد نیاید و از اینرو نامها و فروزه‌های «الله» به جای یکصد، به‌نودونه پایان پذیرفته است.

اگر این تئوری درست باشد، می‌توان گفت، یکی از فروزه‌های «الله» ناراحتی روانی «لخت‌بینی» می‌باشد که در زبانهای انگلیسی و فرانسه Inspectionism و یا Voyeurism نامیده می‌شود. زیرا چگونه می‌توان پندار کرد که در دنیای بی‌نزاکت خاکی ما نگاه کردن به شرمگاه دیگران گناه شمرده شود، ولی در روز قیامت، کاترلیونها نفر از افراد بشر در دادگاه داوری مقدس «الله» در حالت لخت مادرزاد حضور یابند. وانگهی، روز قیامت که تنها به‌مردان ویژگی ندارد، به یقین زنان هم در این روز باید حساب پس دهند. حال چگونه در روز قیامت کاترلیونها مرد و زن با بدنهای لخت در صحرای محشر گرد می‌آیند و این کار به‌قدس جبروت «الله» خللی وارد نمی‌آورد، چیستانی است که شاید پاسخش رضایت روانی «الله» از «لخت‌بینی» بندگانش باشد که در روز محشر با مشاهده بدن لخت بندگان خود، انحراف «لخت‌بینی» اش را آرام می‌سازد.

به هر جهت ایستادن زنان و مردان در برابر «الله» مدت چند سال به‌درازا می‌کشد، زیرا «الله» برای داوری کردن اعمال و رفتار بندگانش شتابی ندارد. خورشید به‌اندازه‌ای به افراد مردم نزدیک می‌شود که نور آن چشمها را نابینا و حرارت آن مغزها را پریشان و دیوانه می‌کند. جمجمه‌های افراد بی‌ایمان مانند کاسه‌ای که روی حرارت آتش قرار گرفته باشد، می‌جوشد و چهره‌های آنها سیاه می‌شود. شدت گرسنگی و تشنگی مردم را از پای درمی‌آورد و افزونی ازدحام سبب می‌شود که آنها در عرق خود خیس شوند و از تنگی نفس به‌حالت خفگی بیفتند. در برابر آنها «دوزخ» مانند یک جانور وحشتناکی که روی چهارپای کوه‌مانندش استوار است، بوسیله میلیون‌ها فرشته و هزارها زنجیر، پیش آورده می‌شود و هنگامی که کافران به‌دوزخ سرنگون می‌شوند، صدای فریاد گوشخراشی مانند عربده خرها از آتش دیگ جوشان می‌شنوند و

دوزخ از خشم کافران در حال قطعه قطعه شدن قرار می گیرد... (آیه های ۷ و ۸ سوره ملک.)

در بین آرواره باز دوزخ، پل وحشتناک «صراط» دیده می شود. پل «صراط» از یک تار مو باریک تر و از لبه شمشیر برنده تیزتر است. تمام افراد مردم باید از آن پل گذر کنند. افراد با ایمان و نیکوکار از پل «صراط» به آسانی و راحتی عبور و وارد بهشت میشوند و افراد کافر و بدکار به دوزخ سرنگون می گردند. در ابتدای پل «صراط»، جبرئیل فرشته ایستاده و ترازوی بسیار بزرگی در دست دارد که اعمال خوب و بد تمام افراد مردم را وزن می کند. هر کسی که اعمال و رفتارش بی ارزش و کم وزن باشد، در میان آتش گدازنده به ژرف دوزخ سرنگون و آنکه اعمال خوب و سنگین انجام داده باشد، رستگار خواهد شد (آیه های ۶ تا ۱۰ سوره قارعه).

. در این هنگام، لحظه داوری فرامی رسد، ولی زمان داوری به سرعت پایان می پذیرد. زمان داوری به اندازه فاصله بین دو پستان شتر شیردهنده است. فرشته های دربردارنده نامه های اعمال مردم پیش می آیند. این نامه ها که شرح اعمال و رفتار نیک مردم است، در ترازوی جبرئیل وزن می شود. نامه اعمال افراد بی ایمان و بدکار سنگین تر از نامه رفتار خوب آنها می باشد. پس از وزن نامه اعمال مردم، اگر نامه به دست چپ آنها داده شود، جای شان در دوزخ و هرگاه نامه به دست راست شان داده شود، منزلگاه شان در بهشت خواهد بود.^{۳۳} افراد دوزخی فریاد برمی آورند: «ای کاش، نامه اعمال ما هیچگاه به دستمان داده نمی شد و ما از نتیجه رفتارمان آگاه نمی شدیم.» آیه های ۳۰ تا ۳۲ سوره حاقه می گویند، در این زمان فرمان داده می شود: «او را بگیرد و در غل و زنجیرش کشید تا باز او را در دوزخ افکنید و با زنجیری که درازایش هفتاد ذرع است به آتش در اندازید.»

مشکات المصابیح از قول بخاری و مسلم حدیثی در باره بهشت و دوزخ

^{۳۳} sale, Prel. Disc., p. 89 (1st ed.).

ذکر کرده که بسیار جالب بررسی می‌باشد. کتاب یادشده می‌نویسد، «ابوهریره» روایت کرده که محمد گفته است: «بهشت و دوزخ روزی با یکدیگر به بحث نشستند. بدین شرح که دوزخ به بهشت اظهار داشت، >من پذیرای افراد مهم و بزرگی هستم که زندگی خود را با کبر و غرور گذرانیده‌اند.< بهشت گفت، >من نمی‌دانم چرا تنها افراد ناتوان، بی‌تجربه و فرونهاد وارد من می‌شوند.< هنگامی که (الله) از موضوع بحث بهشت و دوزخ آگاه شد، به بهشت اظهار داشت، >تو نشانه رحمت و شفقت من هستی و من بندهائی را که رحمت را شامل حالشان کنم به‌سوی تو می‌فرستم.< سپس (الله) به دوزخ رو کرد و گفت، >تو نشانه کیفر من هستی و من آن گروه از بندگانی را که بخواهم مجازات کنم، به‌سوی تو گسیل می‌دارم.< هر دوی شما سرانجام پر خواهید شد.»^{۳۴} دوزخ هنگامی پر خواهد شد که (الله) به آنجا گام بگذارد. در این زمان دوزخ می‌گوید: «بس است، بس است، بس است. و باید توجه داشت که (الله) در باره بندگانش مرتکب اشتباه نخواهد شد.»^{۳۵}

«ابوهریره» نیز روایت می‌کند که محمد گفته است: «هنگامی که (الله) بهشت را آفرید، به جبرئیل فرمان داد، به داخل بهشت برود و آنرا بازرسی کند. جبرئیل به بهشت رفت و آنچه را که (الله) برای ساکنان بهشت آفریده، مورد بررسی قرار داد و سپس نزد (الله) رفت و گفت، >یا الله، به جبروت تو سوگند می‌خورم، کسی نیست که از چنین بهشتی آگاه شود و برای ورود به آن تمایل نداشته باشد.< سپس، (الله) شرایط داخل بهشت را نامطبوع ساخت و به جبرئیل فرمان داد، وارد بهشت شود و آنرا بررسی نماید. جبرئیل فرمان (الله) را اجرا کرد و اظهار داشت، >یا الله، به جبروت تو سوگند می‌خورم، هر کسی که از شرایط بهشت آگاه شود، میل ورود به آنرا نخواهد داشت.< آنگاه دوباره (الله) شرایط بهشت را مطبوع ساخت و به جبرئیل فرمان داد،

^{۳۴} Mishkat Al-Masabih, p. 1217.

^{۳۵} Ibid.

آنرا بررسی کند. جبرئیل فرمان (الله) را اجرا کرد و اظهار داشت، >یا الله، نیست کسی که از شرایط بهشت آگاه باشد و برای ورود به آن سر و دست نشکند.<^{۳۶} (این حدیث بوسیله ترمذی، ابوداود و نسائی مورد تأیید قرار گرفته است.)

بازنمود نویسنده

تثوری «دوزخ» را در واقع می‌توان داغ شرمی بر پیکر قرآن به‌شمار آورد. زیرا در هیچیک از آیه‌های قرآن هیچ دستور و یا اصلی نمی‌توان یافت که حاکی از رفتن فرد مسلمان به «دوزخ» باشد. هنگامی که انسانی مسلمان می‌شود، از آتش «دوزخ» مصونیت پیدا می‌کند. انسان تنها باید به محمد ایمان بیاورد و مسلمان بشود تا در بهشت بروی او گشوده شود. از مفاد و درونمایه کتاب قرآن چنین برمی‌آید که فرد مسلمان و محمد پرست، مرتکب هرگونه کردار و رفتار غیر اخلاقی و غیر قانونی نیز که بشود، اگر ایمان خود را نسبت به محمد و اسلام نگهداری کند، از آتش «دوزخ» مصون و جایش در بهشت خواهد بود. «دوزخ» و آنهمه نهش‌های شکنجه‌زا و زجرآور آن تنها برای افراد بی‌ایمان و محمد ناپرست به‌وجود آمده است. در فرهنگ اسلام و قرآن، مسلمان بودن و محمد پرستیدن هم‌مفهوم بوده و وجود ایمان اسلامی و محمد پرستی، دست انسان را برای ارتکاب هر جرم و جنایتی بازمی‌گذارد و او را از مجازات در برابر لغزش‌های اعمال و کردارش مصون می‌سازد. «دوزخ» و آتش آن برای غیر مسلمانان و محمد ناپرستان به‌وجود آمده و هر انسان غیر مسلمان و محمد ناپرستی بدون چون‌وچرا تا ابد به‌گونه مداوم به آتش «دوزخ» سوخته خواهد شد.

البته باید توجه داشت که مفسران و حدیث‌نویسان در باره مجازات مسلمانان در آتش «دوزخ» اختلاف عقیده دارند. گروهی معتقدند، آنهایی که اسلام اختیار می‌کنند، تنها اگر مرتکب گناهان بزرگ شوند به «دوزخ» خواهند رفت، ولی برپایه مدلول آیه ۴۰ سوره نساء، برای همیشه در «دوزخ»

³⁶ Ibid., pp. 1217-1218.

نخواهند ماند. زیرا مدلول این آیه می‌گوید: «هر کسی که کوچکترین عمل نیکی انجام دهد، پاداش دوبرابر دریافت خواهد کرد.» بعضی از مفسران عقیده دارند که اگر مسلمانان مرتکب گناهان بزرگ شوند، تنها از نزدیک آتش خواهند گذشت و برخی نیز باور دارند که مسلمانان گناهکار برای مدتی در آتش «دوزخ» بسر خواهند برد، ولی آتش «دوزخ» برایشان سرد و قابل تحمل خواهد شد. به هر روی، آنچه که مسلم است، کتاب قرآن در هیچ موردی آشکارا نگفته است که مسلمانان به آتش «دوزخ» خواهند سوخت و این آتشگاه ویژه آنهایی است که به پیامبری محمد و دین او یعنی اسلام ایمان نیاورده‌اند.

هرگاه متون و درونمایه اینهمه آیه‌هایی که در باره آتشگاه «الله» و آنهمه اعمال و رفتار ستمگرانه، وحشیانه و خارج از پنداری که او در «دوزخ» بسر بندگان بینوا و بیچاره‌اش می‌آورد، بررسی گردد، ناچار نکته‌های زیر توجه انسان را به خود جلب می‌کند:

۱- بیشتر این آیه‌ها به افراد گوشزد می‌کنند که اینهمه شکنجه‌ها و عذاب‌های بالای پندار که حتی سخت‌ترین توده‌های آهن و فولاد را نیز به مایع گداخته و سوزش آور تبدیل می‌کند، در باره آنهایی به کار می‌رود که به پیامبر «الله» ایمان نمی‌آورند و به فرمانبرداری از او تسلیم نمی‌شوند.

آیه‌های ۳۴ و ۸۱ سوره توبه آشکارا می‌گویند، آنهایی که زر و سیم‌های خود را پنهان می‌کنند و در راه «الله» هزینه نمی‌نمایند و افرادی که در خانه می‌مانند، برای پیامبر جنگ نمی‌کنند و پول‌های خود را در راه هدف‌های پیامبر و «الله» هزینه نمی‌نمایند، جایشان در آتش «دوزخ» است. مدلول این آیه‌ها همه نشان می‌دهند که افراد مردم باید پول و جان خود را در راه جاه‌طلبی‌های محمد به کار برند تا از آتش «دوزخ» برکنار بمانند، در غیر اینصورت جایگاه بدون چون و چرای آنها آتش سرکش و استخوان‌آب‌کن «دوزخ» خواهد بود. به عبارت دیگر، محمد انسانی است، دیوانه قدرت و حکومت و برای تکیه زدن به تخت پیامبرشاهی، اینهمه لاف‌ها و تهدیدهای وحشتناک را به مغز تازی‌های

عربستان فرو می‌کند تا آنها را به فرمانبرداری از خود وادار نماید.

در تمام ۲۸۵ آیه‌ای که در باره «دوزخ» و فروزه‌های آن سخن رانده شده و تأکید شده است که «دوزخ» استخوانهای انسان را به گردی آتش‌زا و گوشت و پوست بدنش را به نهر مذابی از بریان گند آور تبدیل می‌کند، هیچ سخنی از افرادی که به اصول و ارزشهای اخلاقی، حقوقی و قانونی پشت می‌کنند، به میان نیامده است. در هیچیک از این آیه‌ها نمی‌خوانیم که یکی از این شکنجه‌ها بر سر آنهایی می‌آید که مرتکب جرائم عادی شوند و برای مثال، دست به ارتکاب دزدی، آدم‌کشی و یا خیانت در امانت بزنند. برای محمد و کتاب قرآن مهم نیست که آیا انسانی از اصول و موازین اخلاقی و ارزشهای انسانی و سلوک نیکو به‌رمند است یا نه! تنها مهم آنست که انسان از «الله» و محمد بن عبدالله، پیامبر او که مفهومشان در قرآن با یکدیگر ترکیب و یکی شده پیروی و فرمانبرداری کند تا نه تنها از عذابها و شکنجه‌های فرشته‌های آتش و یا کارگزاران «الله» در «دوزخ» برکنار بماند، بلکه در بهشت نیز روی تخت‌هایی تکیه زند که از زیر آن نهرهای آب جاری بوده، دختران باکره‌ای که دست هیچ جنّ و یا انسانی به آنها نرسیده، از آنها پذیرائی کنند و پسرانی که جوانی آنها جاودان است، برای آنها شراب زنجبیل ساقی‌گری کنند.

در کوره‌های آدم‌سوزی «آدولف هیتلر»، رهبر آلمان نازی در جنگ دوم جهانی، هنگامی که قربانیان کوره‌های آدم‌سوزی خاکستر و از زندگی حذف می‌شدند، آدم‌کشان نازی از سرشان دست برمی‌داشتند و دیگر با آنها کاری نداشتند، ولی در «دوزخ» بی‌انتهای «الله»، پس از اینکه انسان‌ها به پودر آتش‌زا تبدیل می‌شوند، «الله» دوباره آنها را زنده می‌کند و از نو به عذابشان می‌کشانند. به نظر می‌رسد که یکی از فلسفه‌های خونخواهی و جنایت‌پیشگی «الله» آنست که بندگان در ایمان به پیامبرانی که او پیش از محمد فرستاده باقی‌مانده و حاضر نیستند از ایمان به پیامبران پیشین «الله» دست بردارند و از محمد، پیامبر جدید او پیروی و فرمانبرداری کنند.

۲- نکته مهم دیگر در این جستار آنست که این بنده‌های بیچاره که باید

اینچنین گوشت و پوست و اعصاب و استخوانهای خود را در معرض شکنجه‌های «الله» قرار دهند، در نهاد گناهکار نیستند، بلکه بر پایه مدلول آیه ۱۴۳ سوره نساء، آیه ۳۳ سوره رعد، آیه‌های ۲۳ و ۳۶ سوره زمر، آیه ۸ سوره فاطر، آیه ۱۸۶ سوره اعراف و آیه ۳۱ مدثر، «الله» خود آنها را به گونه دانسته و عمدی گمراه کرده و بر دل‌هایشان پرده افکنده و گوش‌هایشان را ناشنوا نموده تا سخنان پیامبر را نشنوند و در نتیجه «الله» بتواند آنها را به این روز سیاه بنشانند. در واقع این بنده‌های بیچاره در انجام اعمالی که اکنون به‌خاطر آنها عذاب و شکنجه می‌شوند، خود مقصر نیستند و مسئولیت اخلاقی، حقوقی و قانونی برایشان این سرنوشت را به‌وجود نیاورده، بلکه این «الله» است که نخست بعضی از بنده‌هایش را گمراه و سپس آنها را وادار به انجام چنین اعمال و رفتاری می‌کند و آنگاه آنها را در نتیجه اعمال یادشده اینسان شکنجه و عذاب می‌دهد تا دوزخش را از جنّ و انسان پر کند. گویا اگر «الله» بعضی از بندگانش را گمراه نکند و چنین سرنوشت دردناکی برایشان مقرر ننماید، دوزخش خالی و فرشته‌های آتش بیکار می‌مانند. ازاینرو «الله» باید چنین سرنوشت دردناک و عذاب و شکنجه‌آوری را برای بعضی بندگان بیچاره‌اش تعیین کند تا دستگاه جبروتی‌اش پیوسته در چرخش باشد. به‌راستی که چه عدالتی!

۳- در آیه‌هائی که در این جُستار شرح داده شد، محمد شأن‌اللهی را که برایش نودونه فروزه قایل شده و باید نماد نیک‌اندیشی بوده و دارای ارزشهائی بالاتر از آفریده‌هایش باشد، به‌لجن پستی و خواری می‌کشاند؛ او را موجود ستم‌پیشه و شکنجه‌گری شناختگری می‌کند که تشنه خون و گرسنه نابود کردن بنده‌های خود و مشاهده زجر و عذاب آنها می‌باشد. «الله» دوزخدار، موجود پست‌اندیشه، فرونهاد، بدزبان و بی‌فرهنگی است که در ژرف «دوزخ» بی‌ته از درخت زقوم برای بنده‌هایش چرک و جراحت و کثافت مقدر می‌کند.

فصل هفدهم

سوگندها، لعنها و نفرینهای «الله»

افراد عادی مذهب را واقعی، خردمندان آنرا خرافی و فرمانروایان آنرا مفید می‌دانند.
سنکا

در کتاب قرآن، «الله» در سی و دو سوره و هشتاد و یک آیه سوگند می‌خورد. گذشته از آن بیست و دو سوره قرآن با سوگند «الله» آغاز می‌شود. مفهوم هفتاد و چهار آیه از هشتاد و یک آیه یاد شده کتاب قرآن، همه به سوگندهای «الله» ویژگی داده شده و بخشی از هفت آیه دیگر نیز مربوط به سوگندهای «الله» می‌باشد. نکته جالب در باره سوگندهای «الله» در کتب قرآن آنست که بجز در یک مورد تمام سوگندهای «الله» در سوره‌های مکی، یعنی در زمانی که محمد هنوز به قدرت پیامبرشاهی تکیه نزده و برای استوار کردن پایه‌های قدرتش به پند و اندرز و موعظه مردم مشغول بوده، نازل شده است. در برخی از این آیه‌ها نیز «الله» به لعن و نفرین کردن بندگان دست می‌زند. پیش از اینکه وارد بحث سوگندهای «الله» بشویم، بی‌مناسبت نیست، نخست بدانیم

مانند پشم شانه زده متلاشی می شوند؛ افراد بشر مانند حشرات سرگردان و ملخ پراکنده می گردند. آیه های ۱ تا ۱۴ سوره تکویر می گوید: «هنگامی که خورشید از درخشیدن بازمی ایستد؛ هنگامی که ستارگان آسمان فرومی ریزند؛ هنگامی که کوهها در فضا نابود می شوند؛ هنگامی که شتران شیرده به حال خود رها می شوند؛ هنگامی که حیوانات وحشی گرد یکدیگر جمع می شوند؛ هنگامی که دریاها به جوش می آیند و طغیان می کنند و بیرون می ریزند؛ هنگامی که نفوس گوناگون با یکدیگر درمی آمیزند؛ هنگامی که از دختران زنده به گور پرسش می شود، به اتهام چه جرم و گناهی آنها کشته شدند؛ و هنگامی که نامه اعمال مردم گشوده می شود؛ هنگامی که آسمان از جای برکنده می شود؛ هنگامی که آتش دوزخ گدازنده و برافروخته می گردد؛ هنگامی که بهشت نزدیک آورده می شود؛ در این هنگام هر روانی خواهد دانست که چه کرده است.

بدیهی است که نخست دستگاه آفرینش نابود می شود و حتی فرشته مرگ (عزرائیل) جان تهی می کند و سپس در حالیکه سکوت همه جهان را فرا می گیرد و «الله» تنها موجودی خواهد بود که زنده می ماند؛ باران زندگی ساز و بارآوری آغاز می شود و تا چهل سال به باریدن ادامه می دهد. باران یادشده سبب می شود که زمین آماده حاصلخیزی و باردهی شود و بقایای مردگان مانند گیاهان تازه روئیده، دوباره جان می گیرند، سپس از پرستشگاه اورشلیم، آخرین شیپور نواخته می شود و تمام مخلوقات روی زمین از قبیل جانوران و پرندگان بیدار و به پا می خیزند و همه مردان و زنان در برابر «الله» در حالت لخت می ایستند.

بازنمود نویسنده

شاید دلیل اینکه محمد نامها و فروزه های «الله» را نودونه به شماره آورده، آن باشد که نامهای «الله» در اصل یکصده بوده، ولی محمد یکی از آنها را که در خور شایستگی «الله» نمی دیده حذف کرده است تا به حیثیت و ارزش وجودی

آسمانها و زمین نیز می‌گذرد، آگاه است و از اینرو احکام و دستوراتش باید پیوسته کامل، منطقی و کمال مطلوب باشد، چه لزومی به سوگند خوردن دارد. ولی با کمال شگفتی می‌بینیم که «الله» برخلاف عظمت و قدرت بالای پنداری که برایش فرض شده است، به موجوداتی که بسیار پست‌تر از انسان هستند، سوگند می‌خورد و موضوع سوگندهای او نیز آنچنان غیر منطقی، بیمورد و نابخردانه است که شگفت هر انسانی را برمی‌انگیزد. برای مثال «الله» در قرآن به اسبانی که نفسشان به شماره افتاده، به کشتی‌های روی آب، به انجیر و زیتون و به قلم و کتاب سوگند می‌خورد. و نکته جالب آنجاست که در بعضی از این آییه‌ها، «الله» در زمان سوگند خوردن، تنها به یک شخص و یا یک چیز ویژه اکتفا نمی‌کند، بلکه پشت سرهم به چندین مورد سوگند یاد می‌کند.

سوگندهای «الله»

برخی از آییه‌های قرآن که محتوی سوگندهای «الله» هستند، به شرح زیر می‌باشند:

سوگند به بادهای عالم، سوگند به ابرها که بار سنگین باران را به امر «الله» بر دوش می‌گیرند. سوگند به کشتی‌ها که روی آب روان می‌شوند، سوگند به آسمان که کشته و نابود خواهد شد، هر کسی که به قرآن دروغ ببندد (آیه‌های ۱ تا ۱۱ سوره ذاریات).

در آییه‌های بالا «الله» سوگند می‌خورد، هر کسی که به قرآن دروغ ببندد کشته و نابود خواهد شد. در برابر مدلول این آیه باید به محمد گفت، اگر کسی که به پاره‌ای یاوه‌گوییهای خیالی و نابخردانه دروغ ببندد، مجازاتش مرگ و نابودی خواهد بود، پس شخص بی‌آزرمی که برای تأمین منافع شخصی‌اش یک «الله» دروغین بیافریند و از قول او یک کتاب مسخره به نام قرآن دروغ بگوید، آیا مجازاتش چه خواهد بود؟ شاید پاسخ این پرسش مدلول آیه ۷ سوره جاثیه باشد که می‌گوید: **وَيَلِّكُمُ الْفَالِكُ إِنَّمَا** یعنی «وای به حال گناهکار بسیار دروغگو و زشتکار».

به هر جهت، بعضی از سوگندهای «الله» در قرآن به شرح زیر ادامه می‌یابد:

سوگند به کوه سینا، سوگند به قرآن مسطور، سوگند به بیت المعمور (کعبه)، سوگند به طاق بلند، سوگند به دریای فروزان آتش که البتّه عذاب «الله» بر کافران واقع خواهد شد و هیچکس دافع آن نخواهد بود (آیه‌های ۱ تا ۹ سوره طور).

سوگند به شهر مکه و سوگند به پدر (آدمیان) که ما نوع انسان را به حقیقت در رنج و مشقت آفریدیم (آیه‌های ۱ تا ۵ سوره بلد).
 سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به کوه سینا و سوگند به مکه که ما انسان را به نکوترین وجه ممکن بیافریدیم (آیه‌های ۱ تا ۵ سوره التین).
 سوگند به اسبانی که نفسشان به شماره افتاده که انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است (آیه‌های ۱ تا ۷ سوره عادیات).

بازنمود نویسنده

در جستار بالا توضیح دادیم که سوگند در اصل دلالت بر کمبود شخصیت و ارزشهای اخلاقی انسان سوگندخورنده می‌کند و از اینرو سرشت سوگند ایجاب می‌کند که شخص سوگندخورنده برای پرکردن کمبود گفتار و کردارش به مقامی بالاتر از خود سوگند بخورد. ولی، با کمال شگفتی می‌بینیم که «الله» به اسبانی که نفسشان به شماره افتاده، به کوه، به باد، به قلم و از همه خنده‌آورتر به آدم ابوالبشر سوگند می‌خورد. در اینجا پند پرسش و یا فرض پیش می‌آید که ناچار باید مورد بررسی قرار بگیرد:

یکی اینکه آیا این «الله» کامل و بدون عیب و نقص که تمام جهان هستی در اختیارش بوده و هیچ برگی از درخت بدون اراده و خواست او به زمین نمی‌افتد، چه لزومی به سوگند خوردن دارد؟ مگر «الله» از درستی و کمال خود نامطمئن بوده و یا قصد فریب بندگانش را داشته که مانند افراد مشکوک، بی‌ارزش و نادرست، اینسان به سوگند خوردن مبادرت کرده است؟

پرسش دوم آنست که اگر شخصی دارای اسبی باشد و در هنگام گفتگو با دوستی به اسبش سوگند بخورد، آیا آن دوست به‌وی نخواهد خندید و

نخواهد گفت که بدون تردید عقل خانه مغز او را تهی کرده است؟ پس چگونه می‌توان از اللهی که نودونه نام به او ویژگی داده شده، انتظار داشت به اسبانی که به نفس افتاده‌اند، سوگند بخورد؟ آیا این در خور شأن و شایستگی «الله» قادر متعال است که به کوه، یعنی به مشتی خاک سوگند بخورد؟ وانگهی مگر نه آنست که «الله» آدم ابوالبشر را به سبب نافرمانی از اجرای دستورش مجازات و او را از بهشت اخراج کرد، پس چرا به نام چنین موجود گناهکار، طرد شده و پلشتی سوگند می‌خورد؟

اگر یکی از پرسشهای یادشده بالا از فقها و دانشمندان اسلامی مطرح شود، بدون تردید پاسخ خواهند داد، در کلام و آیه‌های «الله» اسرار و رموز و معانی ویژه‌ای نهفته شده است که افراد انسان توانائی درک آنها را ندارند و باید با نیروی ایمان و بدون شک و تردید و پرسش آنها را پذیرا شوند. در برابر این سفسطه عوامفریبانه باید به این افراد پاسخ داد، آیا این «الله» خود ساخته پیامبر دروغین شما که بر تمام علوم آشکار و نهان جهان آگاهی دارد، توانائی آنرا نداشته است که آیه‌ها و احکام قرآن را به کیفیتی برای افراد بشر به کلام درآورد که آنقدر بغرنج، پیچیده و مرموز نباشند تا افراد بشر به آسانی بتوانند آنها را فهم و درک نمایند. مگر نه اینست که «الله» این آیه‌ها را برای افراد بشر نازل کرده، پس چرا سازمان لغوی آنها را آنچنان گزینش ننموده است که برای همگان قابل درک و فهم باشد. وانگهی، هرگاه فرض کنیم که «الله» به راستی، درونمایه آیه‌های قرآن را آنچنان سازمان داده که برای بندگانش قابل درک نیست، پس چرا خود محمد که کلام «الله» را به گونه مستقیم از جبرئیل شنیده است، آنها را به کیفیتی در قرآن وارد نکرده است که برای همگان قابل فهم باشد. آیا پیامبری که در آسمان هفتم آنقدر با گستاخی با «الله» چانه زده است تا نماز پیروانش از پنجاه مرتبه به پنج مرتبه کاهش داده شود، نمی‌توانسته است از «الله» درخواست کند، آیه‌های قرآن را به کیفیتی نازل کند که برای مسلمانان قابل درک و هضم باشد؟ مگر «الله» در آیه‌های ۱ تا ۶ سوره نجم، به ستاره سوگند نمی‌خورد که جبرئیل فرشته

به محمد علم آموخته است؟ پس چرا محمد از علمی که نمی‌خورد جبرئیل به‌وی آموزش داده، بهره نگرفته و مفاهیم آیه‌های نازل شده از سوی «الله» را به‌گونه‌ای وارد کتاب قرآن نکرده که برای پیروانش قابل درک و فهم باشد؟ به‌نظر نویسنده این کتاب شاید پاسخ اینهمه چراها در شکم مدلول آیه ۹ سوره جن نهفته باشد. این آیه می‌گوید:

وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعِدًا لِّلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَحْدِلْهُ شِهَابًا رَّصَدًا

«و ما برای شنیدن سخنان آسمانی و اسرار وحی در کمین می‌نشستیم، ولی اکنون هر کسی بخواهد این کار را بکند، هدف شهابهای ثاقب قرار خواهد گرفت.»

در این آیه جن‌ها سخن می‌گویند و ضمیر «ما» به «جن‌ها» برمی‌گردد. جن‌ها می‌گویند، آنها برای شنیدن سخنان و اسرار آسمانی در گوشه و کنار آسمان خود را پنهان می‌کردند، ولی اکنون اگر کسی بخواهد این کار را انجام دهد، شهابهای ثاقب او را هدف قرار داده و نابودشان خواهند کرد. حال احتمال دارد، پیش از زمانی که این اقدام اصلاحی در آسمان انجام بگیرد و به شهابهای ثاقب فرمان داده شود که جنهای فضول و جاسوسی را که در گوشه و کنار آسمان استراق سمع می‌کردند، هدف قرار دهند، بعضی از آنها موفق شده‌اند از دست تیراندازان به آسمان گریخته، در مغز «الله» خانه کرده و او را «مجنون» سازند. بدیهی است به‌گونه‌ای که می‌دانیم، «مجنون» معنی «جن‌زده» و یا «دیوانه» می‌دهد. به‌هرروی، این «الله» بینوا و بیچاره‌ای که نتوانسته است از شر آفریده‌هایش مصون بماند و جن‌زده و یا «مجنون» شده، در حال جنون و دیوانگی مبادرت به خوردن سوگندهای یادشده نموده است. شاید هم پس از صدور فرمان انقلابی و اصلاحی از سوی مقامات آسمان برای هدف قرار دادن جن‌های فضول و جاسوس، بعضی از آنها از زیر شلیک شهابهای ثاقب جان سالم بدر برده و با ورود به آسمان و وارد شدن در رگ و ریشه «الله» او را «مجنون» و «دیوانه» کرده و سبب شده‌اند، «الله» در حال جنون و جن‌زدگی و دیوانگی با خوردن سوگندهای یادشده بالا، خود را با شرم

و رسوائی نادانی و جنون، آلوده کرده و در خلیش شرم و رسوائی سرنگون شود. فرض و یا پرسش سوم، بازتاب خردمندانه و منطقی هر انسانی از این هرزه‌گوئی‌هایی است که سوداگران دینی آنها را به‌عنوان گفتارها و نوشتارهای مقدس به‌خورد توده‌های مردم افسون‌شده می‌دهند. هر انسان با خرد و درایتی که این مطالب پوچ و بیمعنی را مورد بررسی قرار دهد، ناگزیر به این نتیجه می‌رسد که نه تنها یک مقام متافیزیکی که بر جهان هستی کنترل و فرمانروائی دارد، بلکه هر فردی که از کمترین درجه هوش و خرد بهره‌مند باشد، چنین سخنان بی‌هوده‌ای به‌نام سوگند بر زبان نخواهد آورد و از اینرو، برایش تردیدی باقی نخواهد ماند که محمد به‌راستی یک شبه پیامبر دروغین و انسان ترفند باز و حيله‌گری بیش نبوده است. هنگامی که این اندیشه با زیربنای داوری استوان به‌وجود می‌آید، این حقیقت را نیز به‌دنبال خواهد آورد که محمد بن عبدالله نه تنها یک انسان دغلكار بوده، بلکه در این رشته دارای درجه قهرمانی نیز بوده است، زیرا چگونه می‌توان پندار کرد که انسان با ایجاد و آفرینش یک «الله» و یا خدای دروغین به‌فریب دادن و افسون کردن درایت و خرد افراد انسان پردازد و از قول «الله» دروغین خود ساخته‌اش آنهمه سوگندهای پوچ و بیمعنی بخورد و به‌منظور سودهای شخصی و توانمند کردن پایه‌های قدرتش، شأن و ارزش «الله» را در حدّ یک موجود پریشان‌مغز و دیوانه پائین آورد.

در فرهنگ عامیانه زبان فارسی ما که از نظر گسترش ادبی، یکی از توانمندترین زبانهای دنیاست، گفته‌ای وجود دارد که شخصی به‌دیگری می‌گوید: «یک دفعه گفتی سخت را باور کردم، دو دفعه گفتی به‌آن شک کردم، ولی هنگامی که سوگند خوردی از پذیرفتن آن منصرف شدم.» این گفته نغز و زیرینی را که از فرهنگ درخشان ایرانی سرچشمه می‌گیرد، باید در برابر آداب و رسوم تازی‌هایی قرار داد که «الله» خود ساخته پیامبر دروغین آنها، به‌اسب، کوه، ماه، ستاره، شب، روز، انجیر و زیتون سوگند می‌خورد.

لعن‌ها و نفرین‌های «الله»

یکی دیگر از شاهکارهای برجسته «الله»، صفت بداندیشی و بدخواهی او در نفرین کردن به بندگان می‌باشد. در برخی از آیه‌های کتاب قرآن، «الله» با کمال خواری و زاری به بنده‌هایش «لعن و نفرین» و برایشان بدخواهی آرزو می‌کند. در جستار بالا گفتیم که «سوگند» در اصل، دلیل کمبود ارزشهای اخلاقی، تردید در رفتار و کردار سوگندخورنده و ناتوانی و زبونی شخصیت و ارزشهای انسانی او می‌باشد که سوگندخورنده با ادای سوگند، کوشش می‌کند، کمبودهای یادشده را پر کند. ولی فلسفه روانی «لعن و نفرین» آنست که شخصی در برابر دیگری خود را ناتوان و فروتر می‌بیند و چون قدرت برابری با او را ندارد و قادر نیست در برابر او ایستادگی کرده و یا عملی بر ضد وی انجام دهد؛ از اینرو به مقامات متافیزیکی پناه جسته و بوسیله «لعن و نفرین»، التماس، لابه و درخواست می‌کند که آسیب و خسرانی به وی وارد آید.

برخی از لعن و نفرین‌های «الله» به بندگان به شرح زیر است:
 «چون قوم اسرائیل پیمانشان را شکستند، آنها را لعنت کردیم...» (آیه ۱۳ سوره مایده).

«اینها گروهی هستند که (الله) لعنتشان کرد.» (آیه ۵۲ سوره نساء).

«و لعنت من بر تو تا روز قیامت.» (آیه ۷۸ سوره جن).

«شکسته باد دستهای ابولهب...» (آیه اول سوره لهب).

براستی که چه چیستانهای مرموز و در همان حال سرگرم کننده‌ای در کتاب قرآن آسمانی وجود دارد. الهی که بر پایه آیه ۹ سوره انفال، یکهزار فرشته از آسمان به یاری محمد پیامبرش فرستاد تا دشمنانش را در جنگ بدر شکست دهند و دارای آنچنان قدرتی است که بنا به نوشته «محمد البرکاو» یکی از نویسندگان شهیر اسلامی می‌تواند در یک چشم بهمزدن دنیا را نابود کند و آنرا از نو بیافریند، معلوم نیست چرا مانند یک زن سالخورده، ناتوان و لگد خورده که

نیروی برابری و یا دفاع از خود ندارد، با زاری و زبونی به ابولهب دشمن محمد نفرین می‌کند که دستانش شکسته شوند؟

بدیهی است، به گونه‌ای که در جستارهای پیشین این کتاب گفتیم، فقها و علمای اسلام نوشته‌اند، پرسش در باره علت و سبب اصول و احکام کتاب قرآن کفر است و می‌دانیم که مجازات کافر نیز مرگ است.^۱ بنابراین مسلمان کسی است که با نایبانی خرد و خفقان درایت و هوش، چشم و گوش خود را ببندد و با ایمان جزمی و خرافی به اجرای اصول و احکام قرآن و کُنداگران مذهبی گردن نهد تا بتواند از عنوان «مسلمان مؤمن» بهره بگیرد.

^۱ به صفحه‌های ۲۷۳ و ۲۷۴ همین کتاب نگاه فرماید.

فصل هیجدهم

دانش و آگاهی «الله»

علم همیشه پیشرو و دین پیوسته واپسگراست.

آیا «الله» دانا و آگاه و یا نادان و بی خبر است؟

به گونه ای که می دانیم، یکی از نودونه نامی که کتاب قرآن و احادیث اسلامی برای «الله» ویژگی داده اند، «علیم» و یا «عالم» به معنی «دانا» و «دانشمند» است. در بیشتر مواردی که در قرآن نام «الله» به میان آمده، معمولاً با صفت عالم، دانا و آگاه همراه بوده و بویژه قرآن به کرات از دانش و آگاهی «الله» سخن رانده است. برای مثال، آیه ۲۶ سوره کهف می گوید: «بگو، (الله) بهتر از همه می داند که آنها (هدف اصحاب کهف می باشند)، چه مدتی آنجا در کوه اقامت کردند. او به همه اسرار غیبی آسمانها و زمین احاطه دارد و بسیار بینا و شنواست و به هیچکس اجازه نخواهد داد در حکم او شرکت جوید.» آیه ۷ سوره مجادله نیز می گوید: «آیا نمی دانی که آنچه در آسمانها و زمین است (الله) بر آن آگاهی دارد. هیچ رازی سه کس با یکدیگر

نگویند مگر اینکه (الله) چهارمین آنها باشد و نه پنج تن، مگر آنکه (الله) ششمین آنها باشد، نه کم و نه بیش. هر جا که باشند (الله) با ایشان است.» بر پایه آیه‌های بالا و همچنین سایر آیه‌های کتاب قرآن، می‌توان به یقین گفت که کتاب قرآن باور دارد، «الله» بر آنچه که در زمین و آسمانها روی داده و یا آنچه که در زمان حال و یا آینده در زمین و آسمانها می‌گذرد، آگاه و با خبر است. «الله» می‌داند در مغز افراد بشر چه می‌گذرد و حتی هر کلمه‌ای که در زمین و آسمانها بوسیله به اصطلاح جن و انس ادا شود، «الله» از آنها آگاهی دارد. بشر به هر امری دست بزند، «الله» از آن آگاه است. هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که بتوان آنرا از «الله» پوشانید و او حتی به اسرار قلوب همه بندگان خود آگاه است.

نکات بالا نشان می‌دهند که دانش «الله» ذاتی، ازلی و ابدی است و نه عرضی و حادث. همچنین چون دانش و آگاهی «الله» جامع و کامل بوده و تابع زمان و مکان نیست، از اینرو امکان افزوده شدن بر دانش و آگاهی «الله» نیز وجود ندارد.

ولی با وجود دانش مطلق و بی‌حد و اندازه و نامحدودی که کتاب قرآن به «الله» نسبت می‌دهد، مواردی در قرآن وجود دارد که نشان می‌دهد، دانش «الله» اکتسابی است و نه ذاتی. بدین معنی که «الله» از پیش نسبت به بعضی امور آگاهی ندارد و بعدها آن آگاهی‌ها را به دست می‌آورد. آیه‌های زیر حاکی از اثبات این موضوع می‌باشند:

آیه ۱۴۰ سوره آل عمران می‌گوید: «اگر به شما (در جنگ اُحُد) آسیبی رسید به دشمنان شما نیز در (جنگ بدر) شکست و آسیب سخت وارد شد. همچنانکه آنها مقاومت کردند شما نیز باید پایداری کنید، ما این (پیروزی و شکست) را میان مردم می‌گردانیم تا بدانیم آثباتی که ایمان آورده‌اند چه کسانی هستند تا از شما مؤمنان آنرا که در دین ثابت است گواه دیگران کند و (الله) ستمکاران را دوست ندارد.» آیه ۱۴۳ سوره بقره می‌گوید: «... ما قبله‌ای را که تو بر آن بودی تغییر ندادیم، مگر برای آنکه بدانیم، چه کسی از

پیامبر پیروی می‌کند و چه کسی با او به مخالفت برمی‌خیزد...» آیه ۱۶۶ سوره آل عمران می‌گوید: «روزی که دو گروه با یکدیگر روبرو شدند (هدف رویداد جنگ احد است)، آنچه به شما رسید به اذن (الله) بود تا بدانند مؤمنان چه کسانی هستند و منافقان کدامند.» آیه ۱۲ سوره کهف نیز می‌گوید: «ما آنها (اصحاب کهف) را از خواب برانگیختیم، تا بدانیم کدامیک از آن دو گروه حساب مدت درنگ در آن غار را بهتر نگهداشته‌اند.» آیه ۲۱ سوره سبأ می‌گوید: «او (شیطان) را بر مردمان تسلطی نیست، مگر برای آنکه ما بدانیم کیست که به آخرت مؤمن و چه کسی است که از آن شک دارد.» بخشی از مدلول آیه ۲۵۵ سوره بقره، از اینها نیز بالاتر می‌رود و می‌گوید: «... قلمرو علم (الله) از آسمانها و زمین نیز فراتر می‌رود...»

مفاهیم آیه‌های بالا به‌خوبی فریب و نیرنگ محمد را در «الله» سازی نشان می‌دهند. الهی که در بسیاری از آیه‌های قرآن در لابلای سئولهای مغز و بدن افراد خانه می‌کند؛ از پیش، از آفرینش خود آگاه است و حتی قلمرو دانشش از آسمانها و زمین فراتر می‌رود، در آیه‌های دیگر با خواری و زاری با بندگان بازبهای بچگانه سر می‌دهد تا بدانند چه کسی این و چه فردی آنست. برای مثال، الهی که حتی از راز درونی مغز و دل هر بنده‌ای آگاه است، بر پایه مدلول آیه ۱۴۰ سوره آل عمران، روزی خون گروهی از بندگان را در یک جنگ به‌دست گروهی دیگر می‌ریزد و دگر روز عکس این کار را انجام می‌دهد تا بدانند کدام بنده ایمان آورده (به قدرت محمد تسلیم شده) و کدام بنده کافر مانده، یعنی در برابر ترفند بازبهای پیامبرش ایستادگی نشان داده است.

البته به این نکته نیز باید اشاره کنیم که برخی از تفسیرکنندگان آیه‌های کتاب قرآن واژه «لیعلم» به معنی «تا بدانند» را «تا بیازماید» تعبیر کرده‌اند تا از اینجهت ناهمگونی‌های احکام قرآن را از بین ببرند، ولی اهل لغت و ادب می‌دانند که واژه «آزمایش» دلالت بر «جستجو در کشف حقیقت» دارد که «با آگاه بودن از واقعیت یا رویدادی» کاملاً تفاوت دارد. گذشته از آن قرآن

مفهوم «آزمایش» را به معنی «وسیله‌ای برای دانستن» به کار برده است. چنانکه آیه ۹۴ سوره مائده می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، (الله) شما را به چیزی از شکار می‌آزماید... تا بدانند چه کسی در باطن از (الله) می‌ترسد...»

گذشته از اینها، اللهی که به گفته آفریدگارش، یعنی محمد جهان هستی را آفریده، آنقدر در دانش هیت و نجوم نادان بوده که گفتارهایش در باره علم هیت و نجوم، پیوسته سبب تفریح و مسخره اسلام‌شناسان شده است. نویسنده در جستارهای گوناگون این کتاب، در مواردی که ایجاب می‌کرده، به نکات یادشده اشاره نموده، ولی برای نمونه نباید فراموش کرد که این «الله» بیچاره که اندیشه‌های بیمایه محمد پیوسته زبانش را به حرکت می‌آورده، در آیه ۱۰ سوره کهف در شرح افسانه ذوالقرنین می‌گوید، ذوالقرنین به محلی رسید که خورشید در چشمه آب تیره‌ای در آنجا غروب می‌کند.

اثر دانش «الله» در کشورهای اسلامی

نویسندگان و تاریخدانان شهیر جهانی همه عقیده دارند که تازیهای عربستان از علم و دانش سرمایه و بهره‌ای نداشتند. از جمله «ارنست رنان»^۱ تاریخدان و زبان‌شناس فرانسوی سده نوزدهم می‌نویسد، تازیها هیچگاه علم و دانشی از خود نداشتند و ویژگی علم به عرب یک پندار غیر واقعی است، زیرا بنیانگزاران واقعی علم و فلسفه، ایرانی‌ها و یونانی‌ها بوده‌اند. جمال‌الدین افغانی (اسدآبادی)^۲ نیز می‌گوید، مسلمانها نخست از علم و دانش بی بهره بودند،

^۱ Ernest Renan, *l'Islamisme et la Science* (Paris: 1883), p.17, quoted in Nikkie R. Keddie, *An Islamic Response to Imperialism* (Berkley: University of California Press, 1983), p. 85.

^۲ Nikkie R. Keddie, *An Islamic Response to Imperialism* (Berkley: University of California Press, 1983).

ولی کتب علمی سریانی، فارسی و یونانی را در زمان منصور دوانقی، خلیفه عباسی، در مدت کوتاهی به زبان عربی ترجمه و آنها را مورد استفاده قرار دادند. «ابن خلدون» تاریخ‌نویس نامدار سده نهم هجری قمری (۸۰۸-۷۳۲ هجری قمری)، معتقد بود که به‌جز چند مورد استثنائی، تمام دانشمندان اسلامی غیر عرب بوده‌اند. او آشکارا نوشته است که تازیها یک ملت وحشی بوده و در نهاد دارای تمایل به غارت و چپاول و ویرانگری می‌باشند.^۳

پروفسور محمد عبدالسلام، استاد دانشگاه قائد اعظم در اسلام‌آباد پاکستان و برنده جایزه نوبل در رشته فیزیک اتمی در سال ۱۹۷۹ که خود یک مسلمان است در تقریظی که بر کتاب اسلام و دانش^۴ به‌رشته نگارش در آورده، هم از قول خود و هم در تأیید عقاید نویسنده کتاب یادشده، نوشته است که در بین تمام کشورهای متمدن جهان، سطح دانش مردم کشورهای اسلامی از تمام کشورهای جهان پائین‌تر و ضعیف‌تر است. پروفسور عبدالسلام افزوده است که پیشرفت سطح علم و دانش مستلزم وجود آزادی عقیده، وارستگی از اجبار در پیروی از آئین‌های جزمی و انتقاد بدون قید و شرط است که هیچیک از این عوامل با خفقانی که از شرایط نهادی کشورهای اسلامی است، سازگاری ندارند.

در سال ۱۹۸۳ کنفرانسی از رؤسای مهمترین دانشگاههای هفده کشور عربی در کویت تشکیل گردید. هدف این کنفرانس آن بود که علل و جهات عقب‌افتادگی کشورهای اسلامی را از نظر دانش و تکنولوژی بررسی کند و برنامه‌ای برای پیشرفت کشورهای عربی از لحاظ دانش و تکنولوژی طرح‌ریزی نماید. ولی در تمام مدت کنفرانس، موضوع بحث روی این نکته متمرکز شده

^۳ Ibn Khaldun, *Mugadinma*, vol. 3, trans., F. Rosenthal (New Jersey: Princeton University Press, 1967), p.311.

^۴ Pervez Amirali Hoodbhoy, *Islam and Science* (London: Biddles Ltd., Guilford and King's Lynn, 1991), pp. IX and 28.

بود که آیا اصولاً علم و دانش با اسلام سازگاری دارد یا نه؟ نمایندگان کشور عربستان سعودی در این کنفرانس اظهار داشتند که تمرکز اندیشه‌های اجتماعات اسلامی روی «دانش خالص» اسلام را به عقاید و افکار مکتب معتزله نزدیک می‌کند و گسترش چنین افکاری در اساس مبانی عقیده و ایمان را سست و ناتوان می‌سازد. نمایندگان کشور یادشده افزودند، علم و دانش در اساس با اجرای اصول و موازین اسلام در جامعه مخالف است و از اینرو سبب ایجاد بیدینی خواهد شد. درست است که پیشرفت تکنولوژی در کشورهای اسلامی باید تشویق و حمایت شود، ولی در همان حال گسترش علم و دانش باید مهار گردد.

پروفسور «هود بهوی» در کتاب خود اسلام و دانش به شرح نمودارهایی در باره علم و تکنولوژی در کشورهای اسلامی مبادرت کرده که نشانگر چگونگی و سطح دانش و تکنولوژی در کشورهای اسلامی و عرب می‌باشد. نمودار زیر در صد آمار صادرات ماشین آلات و وسایل و تجهیزات ترابری را از مجموع صادرات جهانی نشان می‌دهد. به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، در آمار زیر هفت

کشور	درصد صادرات از مجموع صادرات جهانی
بنگلادش	۰%
سودان	۳%
پاکستان	۳%
اندونزی	۳%
ترکیه	۷%
مصر	۱۷%
مالزی	۲۷%
هندوستان	۳۲%
امریکا	۴۷%
ژاپن	۶۵%

کشور اسلامی با سه کشور غیر اسلامی مقایسه شده‌اند.^۶ دلیل اینکه در بین کشورهای مسلمان، در صد صادرات کشور مالزی بیشتر از سایر کشورهای مسلمان می‌باشد آنست که دولت مالزی ۲۷ در صد بودجه خود را به آموزش و پرورش ویژگی داده؛ کشور نپال ۹ در صد؛ هندوستان ۱۱/۲ در صد و کشور پاکستان تنها ۶ در صد از بودجه خود را به آموزش و پرورش ویژگی داده است.

نمودار جالب دیگری که پروفیسور «هودبھوی» در کتاب خود آورده مربوط به درصد دانشمندان در کشورهای اسلامی و عرب می‌باشد. ولی پیش از شرح آمار مورد نظر باید توجه داشت که واژه «دانشمند» را در سال ۱۸۴۰ «ویلیام وول» William Whewell فیلسوف و تاریخدان انگلیسی نوآوری کرد. بر پایه عقیده «وول» فروزه «دانشمند» در باره کسی باید به کار رود که دارای مشخصات ویژه‌ای از نظر دانش و پژوهشهای علمی بوده و گامهای قابل توجهی در این جهت برداشته باشد، نه اینکه واژه یادشده به عنوان یکی از اصول اخلاق و تعارف در باره افراد به کار برود. آماری که «میکل مورائوسیک»^۷ از دانشمندان جهان بر پایه این تعریف تهیه کرده به شرح زیر می‌باشد:

نمودار نویسندگان دانشمند در سال ۱۹۷۶^۸

تمام جهان	۳۵۲/۰۰۰
کشورهای جهان سوم	۱۹/۰۰۰
کشورهای مسلمان	۳/۳۰۰
اسرائیل	۶/۱۰۰

^۶ Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 31.

^۷ Data on trade and technology in Muslim countries has been collected in useful form in the *International Conference on Science in Islamic Polity*, vol. I. (Islamabad, Ministry of Science and Technology, 1983), quoted by Hoodbhoy, *Islamic Science*, p.33.

^۸ Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 33.

آمار در صد نویسندگان دانشمند در بعضی از کشورهای مسلمان نسبت
به آمار نویسندگان دانشمند در تمام جهان در سال ۱۹۷۶.^۹

کشور	در صد
مصر	۰/۲۱%
ایران	۰/۰۴۳%
عراق	۰/۰۲۲%
لیبی	۰/۰۰۲%
پاکستان	۰/۰۵۵%
عربستان سعودی	۰/۰۰۸%
سوریه	۰/۰۰۱%
هندوستان	۲/۲۶۰%

پروفسور «هودبهوی» می‌نویسد، پژوهشهایی که در باره مقایسه سطح علم و دانش بر پایه افزایش درآمد سالیانه افراد به عمل آمده نشان می‌دهد، در حالیکه درآمد سرانه ملی کشورهای عربی از ۲۵ بیلیون دلار در سال ۱۹۶۷ به ۱۴۰ بیلیون دلار در سال ۱۹۷۶ افزایش یافت، ولی سطح پیشرفت دانش و تکنولوژی در این کشورها تغییر محسوسی حاصل نکرد، به گونه‌ای که در حال حاضر در صد سرمایه‌های علم و تکنولوژی در کشورهای عرب نسبت به کشور اسرائیل تنها یک در صد می‌باشد.^{۱۰} نکته جالب در این بحث آنست که مجموع جمعیت کشورهای عربی که اسرائیل را مانند نگین انگشت دربر گرفته‌اند، در حدود یک صد میلیون نفر و جمعیت کشور اسرائیل تنها پنج

^۹ Ibid.

^{۱۰} «دکتر هودبهوی» این آمار را از کتاب زیر نقل کرده است:

A. B. Zahlan in *Science and Science Policy in the Arab World* (London: Croom Helm, 1980), Chapter 2.

میلیون نفر است. جنگهای چهارگانه‌ایکه بین اعراب و اسرائیل از جنگ دوم جهانی به بعد انجام گرفت و در تمام این جنگها کشور اسرائیل را پیروز کرد، یکی از نشانه‌های تفاوت بارز علم و تکنولوژی بین این دو طرف متخاصم می‌باشد.

برای اینکه بهتر به نقش اسلام به عنوان یکی از علل مسلم و بارز واپسگرایی ملت‌های مسلمان و بویژه عقب‌ماندگی آنها از نظر دانش و تکنولوژی پی ببریم، دو کشور هندوستان و پاکستان را که اولی دارای مذهب هندو و دومی اسلام هستند، با یکدیگر به شرح زیر برابری می‌کنیم. می‌دانیم که پس از جنگ دوم جهانی، در زمانی که انگلستان در شرف آزاد کردن شبه‌قاره هندوستان بود، اختلاف و کشمکش بین هندوها و مسلمانان شبه‌قاره اوج گرفت و مسلمانان و هندوهای این کشور در آستانه جنگ داخلی قرار گرفتند. سرانجام، دولت انگلستان و رهبران مسلمانان (حزب جامعه مسلمانان) و هندوها (حزب کنگره) موافقت کردند که شبه‌قاره هندوستان و پاکستان تجزیه شود و هندوها در سرزمین هندوستان و مسلمانان در کشور پاکستان اقامت گزینند. در اجرای این تصمیم در روز ۱۵ اگوست سال ۱۹۴۷، شبه‌قاره هندوستان به دو کشور هندوستان و پاکستان تجزیه شد و در این روز کشور مسلمان پاکستان زیر نام جمهوری اسلامی پاکستان زایش یافت.

چند سال پس از تجزیه شبه‌قاره هندوستان و ایجاد دو کشور هندو (هندوستان) و مسلمان (پاکستان) از کشور یکپارچه پیشین هندوستان، در حالیکه حقوق و مزایای کارمندان دولت پاکستان و امکانات آنها در حدود ۳۰ الی ۵۰ درصد بیش از مردم هندوستان بود و درآمد سرانه ملی پاکستان سالیانه ۳۵۰ دلار و هندوستان ۳۰۰ دلار است، با این وجود، آمار نشان می‌دهد که در کشور پاکستان با جمعیت در حدود ۱۱۰ میلیون نفر تنها ۱۰۰۰ نفر دارای درجه دکتری (Ph.D.) و در کشور هندوستان که در حدود ۷۰۰ میلیون نفر جمعیت است، بین ۷۰/۰۰۰ تا ۸۰/۰۰۰ نفر دارای درجه دکتری (Ph.D) می‌باشند.^{۱۱}

^{۱۱} Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 39.

در سال ۱۹۶۴، یکی از دانشجویان پاکستانی به نام «ولی محمد زکی» که تحصیلات دکتری خود را در دانشگاه هاروارد به پایان رسانیده بود، رساله دکتری اش را زیر فرنام طرز فکر آموزگاران پاکستانی در باره مذهب و دانش به رشته نگارش درآورد. دو مورد از نتایجی که دانشجوی یادشده در پایان پژوهشهای خود گرفته، شایان توجه است: مورد نخست آنست که اطلاعات و آگاهی های دانش آموزان دبیرستانهای امریکا در رشته های علمی به مراتب بیشتر از آموزگاران دبیرستانهای پاکستان می باشد. مورد دوم آنکه، سطح دانش آموزگاران پاکستان با عقاید و معتقدات مذهبی آنها نسبت معکوس دارد. بدین شرح که آموزگارانی که پیش از تجزیه هندوستان تحصیل کرده بودند، سطح آگاهی و دانششان به مراتب بالاتر از آموزگارانی بود که پس از تجزیه هندوستان در شرایط مذهبی به تحصیل پرداخته بودند.^{۱۲}

در سال ۱۹۸۳ سازمان ملی روانشناسی پاکستان، آزمایشی از ۴۲۰ نفر از دانش آموزان کلاسهای ششم تا یازدهم شهر «راول پندی» در باره ریاضیات به عمل آورد و آنها را با دانش آموزان همان کلاسها در هشت کشور خارجی مقایسه نمود. نتیجه مقایسه یادشده نشان داد که نمره ریاضیات و سایر رشته های علمی دانش آموزان سال ششم ابتدائی ژاپن (۵۰/۲) بیش از نمره دانش آموزان سال یازدهم دبیرستان پاکستان (۳۸/۸۰) بوده است.^{۱۳}

پژوهشهای «ولی محمد زکی» همچنین نشان می دهد که بین سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶، شمار ۱۸۷ نفر از با استعدادترین دانشجویان پاکستانی برای ادامه تحصیل در رشته دکتری به امریکا اعزام شدند. ولی، از ۱۸۷ نفر یادشده، تنها ۹ نفر آنها موفق به کسب درجه دکتری (Ph.D.) و ۳۹ نفر موفق به اخذ درجه بالاتر از لیسانس (M.Sc.) شدند.^{۱۴}

^{۱۲} Ibid.

^{۱۳} Ibid., p. 40.

^{۱۴} Ibid., pp. 40 and 41.

باید توجه داشت که در سال ۱۹۷۷، پس از اینکه ژنرال «ضیاء الحق» با یک کودتای نظامی روی کار آمد و با همکاری روحانیان مسلمان بنیادی به اسلامیزه کردن کشور پاکستان پرداخت و اساس و پایه نظام اجتماعی پاکستان را بر روی اصول مذهب اسلام استوار نمود، ماندگی و واپسگرایی ملت پاکستان در تمام شئون فردی، اجتماعی و ملی آغاز گردید. برخی از اقداماتی که دولت «ضیاء الحق» در جهت اسلامیزه کردن کشور پاکستان به عمل آورد، به شرح زیر می باشد.^{۱۵}

- * لزوم استفاده از چادر برای کلیه دانش آموزان و دانشجویان دختر.
- * برگزاری نماز ظهر در کلیه آموزشگاهها.
- * آموزش اجباری زبان عربی از سال ششم ابتدائی به بالا.
- * توانائی قرائت قرآن برای پذیرش در دانشگاهها.
- * به رسمیت شناختن مکتبهای خصوصی که به گونه غیر رسمی به آموزش و پرورش اطفال اشتغال داشتند.
- * به دانشجویان داوطلب ورود به دانشکدههای مهندسی که قرآن را از بر بودند، ۲۰ نمره اضافی مزیت داده شد.
- * ایجاد دانشگاه بین المللی تعلیمات اسلامی در اسلام آباد.
- * لزوم آگاهیهای مذهبی به عنوان شرط لازم برای گزینش آموزگاران کلیه رشتههای تحصیلی.

پا به پای اقدامات واپسگرانه بالا، هنرهای موسیقی و تأثیر نیز در پاکستان به حالت رکود درآمد. در دوره حکومت ژنرال «ضیاء الحق» (۱۹۷۷-۱۹۸۸) آموزشهای واپسگرانه اسلامی آنچنان در کلیه سازمانهای اجتماعی و دولتی کشور پاکستان رخنه کرده بود که پس از درگذشت «محمد ضیاء الحق» در یک سانحه هوایی در سال ۱۹۸۸، جانشین او خانم «بی نظیر بوتو»، اگرچه قصد داشت اصطلاحاتی در سیستم اسلامی شده پاکستان به عمل آورد، ولی

^{۱۵} Ibid., p. 37.

جرات انجام این برنامه را در خود ندید.^{۱۶}

در سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، دانشگاه قائد اعظم که بزرگترین و پیشرفته‌ترین دانشگاه کشور پاکستان است، تصمیم گرفت، از استادانی که برای تدریس در دانشگاه گزینش می‌شدند، آزمایشات مذهبی نیز به‌عمل آورد. بر پایه پژوهش دکتر «هودبهوی»^{۱۷} برخی از پرسشهایی که از داوطلبان تدریس در دانشگاه قائد اعظم به‌عمل می‌آید، به‌شرح زیر است:

* نامهای همسران محمد، پیامبر اسلام چه بوده است؟

* دعای قنوت در هنگام برگزاری نماز چیست؟

* نامهای گوناگون «الله» را برشمارید؟

در آزمایشاتی که از داوطلبان تدریس در دانشگاه به‌عمل می‌آید، آگاهی‌های مذهبی و اسلامی آنها همیشه بر دانش همگانی و دانشگاهی آنها برتری داده می‌شود و اگر داوطلبان تدریس در دانشگاه موفق به‌گذرانیدن آزمایشات مذهبی نشوند، تحصیلات دانشگاهی، درجه هوش و استعداد و کارآئی علمی آنها، نادیده گرفته می‌شود و از استخدام در دانشگاه محروم می‌شوند. این روش سبب شده است که بی‌استعدادترین افراد کرسی‌های تدریس در دانشگاههای پاکستان را اشغال و افراد شایسته و با استعداد از کشور خارج شوند.^{۱۸}

فساد مذهب‌گرایی به‌قیمت انکار واقعیات علمی در کشورهای اسلامی به‌آنجا رسیده است که در سال ۱۹۹۰، دکتر «فاروق محمد ابراهیم» یکی از استادان دانشگاه خرطوم و از زیست‌شناسان مشهور کشور سودان، به‌سبب اینکه در کلاس درس به‌تدریس تئوری تکامل داریون پرداخته بود، زندانی شد. در نامه‌ای که دکتر «محمد ابراهیم» محرمانه از زندان به‌خارج فرستاد، شرح

^{۱۶} Ibid., p. 38.

^{۱۷} Ibid., p. 44.

^{۱۸} Ibid.

داده بود که پس از دستگیری او را در حضور اعضای شورای انقلاب رژیم سودان، بوسیله شلاق و لگد مورد ضرب و شتم قرار داده بودند.^{۱۹} شاید هیچ موضوعی شرم‌آورتر و هیچ دلیلی درواپسگرانی علمی کشورهای مسلمان بالاتر از این نباشد که در سال ۱۹۸۲ «شیخ عبدالعزیز بن باز»، رئیس دانشگاه مشهور مدینه از شخصیت‌های علمی و اجتماعی معروف کشور عربستان سعودی و برنده جایزه بین‌المللی خدمت به اسلام که از سوی ملک فیصل برای این هدف گزینش شده، کتابی زیرفرنام جَرَّيَانُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَ سَكُونُ الْأَرْضِ به‌رشته نگارش درآورد و در آن شرح داد که زمین مرکز جهان آفرینش است و خورشید به دور آن می‌گردد.^{۲۰} به گونه‌ای که می‌دانیم، حتی کودکان دبستانی نیز امروز چنین فکر ابلهانه‌ای را مورد تمسخر قرار می‌دهند، ولی چون نویسنده چنین عقیده نادرستی با زیر بنای دینی به‌اظهار آن پرداخته، مسلمانان مجبور به پذیرش آن و ماندگی در جهل و نادانی و فساد اندیشه هستند.

دکتر «هودبهوی» می‌نویسد، در کشور پاکستان هر روز رویدادهای بسیاری در باره خرافات‌زدگی مذهبی مردم این کشور به‌وقوع می‌پیوندد که معمولاً از انتشار آن جلوگیری به‌عمل می‌آید، ولی یکی از رویدادهای یادشده که خبر آن از کنترل مقامات دولتی خارج و در رسانه‌های گروهی به‌انتشار رسید، به‌این شرح است که یکی از روزهای زمستان ماه فوریه سال ۱۹۸۳، در یکی از روستاهای شیعه‌نشین شمال پاکستان، یک دختر روستائی اظهار داشت که خواب دیده است، حسین بن علی، امام سوم شیعیان به‌او گفته است، او اهالی روستای ویرا به‌زیارت خود طلبیده و اگر آنها خود را به‌دریا بیندازند، او آنها را سالم و سلامت به‌کربلا خواهد آورد. به‌مجرد اینکه روستائیان از رؤیای دختر نامبرده آگاه شدند، صدها نفر از آنها خود را به آبهای دریای عربستان در ساحل کراچی انداختند و پس از چند لحظه جسد بیش از سی تن

^{۱۹} Ibid., p. 47.

^{۲۰} Ibid., p. 48.

از آنها روی آب افتاد.

پلیس که نمی‌دانست در برابر عمل خرافاتی و ابلهانه افراد یادشده چه بازتابی نشان دهد، به قانون متوسل شد و سایر روستائیان را که در شرف ورود به دریا بودند، به عنوان اینکه بدون پاسپورت قصد خروج از کشور را دارند، زندانی و از ایجاد قربانیان بیشتر جلوگیری به عمل آورد. ولی، سپس بزودی آنها را آزاد کرد. هنگامی که آخوندها و علمای مذهبی از رویداد یادشده آگاه شدند، به جای اینکه خرافات گرائی روستائیان افسون شده را سرزنش کرده و به آموزش و هدایت آنها بپردازند، اقدام آنها را مورد ستایش قرار دادند و اگرچه جسد بیش از سی نفر از قربانیان خرافات زده رویداد یادشده، روی آب افتاده بود، با این وجود پولهای جمع آوری شد و اهالی آن دهکده را بوسیله هواپیما به زیارت حسین بن علی به کربلا روانه کردند.

نکته شایان توجه در رویداد بالا، درجه و میزان خرافات زدگی و افسون شدگی اهالی آن روستا نیست، بلکه حمایتی است که مقامات ناآگاه و عوام فریب مذهبی و اجتماعی از خرافه پرستی و فساد اندیشه افراد گمراه و افسون شده‌ای می‌کنند که هوش و درایت انسانی آنها بوسیله افسونگران مذهبی خنثی و نابود شده و روزگار خود را در شکل انسان اشرف مخلوقات، ولی در سطح مغزی حیواناتی فاقد شعور می‌گذرانند.

در کشور پاکستان یک حزب نیمه سیاسی، نیمه مذهبی وجود دارد که حزب «جماعت اسلامی» نامیده می‌شود و با حزب «اخوان المسلمین» که یکی از احزاب نیرومند بنیادی چند کشور عربی است و به تازگی در نخستین انتخابات پارلمانی کشور اردن هاشمی، اکثریت به دست آورد، یگانگی دارد. یکی از سخنگویان این حزب در باره موضوع علم و تجدّد گرائی، زنی است به نام «مریم جمیله» که یک زن کلیمی امریکائی بوده و دینش را به اسلام تغییر داده است. «مریم جمیله» در کتابی که زیر فرنام *Islam and Modernism* (اسلام و تجدّد گرائی) به رشته نگارش درآورده، «علم و تجدّد گرائی» را یکی از نشانه‌های فساد طبیعت انسان دانسته و آنرا یک نوع

بت پرستی شمرده است. «مریم جمیله» در کتاب خود می‌نویسد: «تجددگرایی، یعنی انسان پرستی و انسان پرستی پیوسته زیر پوشش دانش خواهی تجلی می‌کند. تجددگرایان پیوسته فکر می‌کنند که پیشرفت در علم و دانش سبب می‌شود که آنها به قدرتهای الهی دست یابی پیدا کنند.^{۲۱} علم و دانش هیچ نوع ارزش اخلاقی در بر ندارد و از ماتریالیسم و پرمیشی آشکار سخن می‌گوید.»^{۲۲}

«مریم جمیله» می‌نویسد: «غایت نیکی و حلّ کلیه مسائل و مشکلات انسانی را باید در حدیث و سنت جستجو کرد. تغییر، اصلاح و نوآوری با اسلام و اصول جامعه اسلامی سازگاری ندارد. در جامعه اسلامی، پیشرفت تکنولوژی و تکامل مفهومی ندارد، بلکه آنچه از ارزشهای تغییرناپذیر و جاودانی جامعه اسلامی به شمار می‌رود، اتکاء به ارزشهای معنوی، الهیات و معنویات الهام شده در قرآن و سنت است.»^{۲۳}

«مریم جمیله» برای اثبات منطقی عقاید و افکار نبوغ مایه خود، به ذکر حدیث زیر از قول عایشه، همسر و سوگلی حرمسرای محمد بن عبدالله می‌پردازد. عایشه از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است: «لعنت بر کسی که قصد دارد، در اصول و موازین اسلام؛ تغییر، اصلاح، نوآوری و بدعت به وجود آورد. (این حدیث بوسیله مسلم و صحیح البخاری نقل شده است).»^{۲۴}

«مولانا ابوالعلاء معدودی» بنیانگذار حزب «جماعت اسلامی» و یکی از مهمترین مغزهای اندیشه گر اسلامی در عصر حاضر، در یکی از سخنرانیهای

²¹ Maryam Jameelah, *Islam and Modernism* (Lahore: Muhammad Yousuf-Khan Publisher, 1977, pp. 16-17.

²² Maryam Jameelah, *Modern Technology and Dehumanization of Man* (Lahore: El-Matbaat-ul-Arabia, 1983), p. 8.

²³ Ibid.

²⁴ Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 53.

خود در باره «اصول آموزش و پرورش در اسلام» به شدت به علم و دانش غرب حمله کرد و افزود که علوم جغرافی، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، حیوان‌شناسی، زمین‌شناسی و اقتصاد؛ اگر بدون در نظر گرفتن آموزشهای «الله» و پیامبرش تدریس شوند، به‌گمراهی خواهد انجامید. آموزش و پرورش امروزی با اصول و موازین اسلام مغایرت کامل دارد. شما امروز به‌جوانان فلسفه درس می‌دهید و در تشریح جهان هستی، وجود «الله» را نادیده می‌گیرید. شما به‌جوانان دانش‌هایی را یاد می‌دهید که از عقل و منطق خالی بوده و برده و بنده احساسات می‌باشد. شما به‌جوانان اقتصاد، حقوق و جامعه‌شناسی آموزش می‌دهید که در نهاد با آموزش‌های اسلامی تفاوت کامل دارد. با این وجود شما از آنها انتظار دارید که مسلمان باقی بمانند.^{۲۵}

در ماه مه سال ۱۹۹۱ با کاربرد نفوذ «ابوالعلاء معدودی» قانون شریعت بوسیله مجلس نمایندگان به تصویب رسید و برنامه اسلامیزه شدن پاکستان به کمال انجامید. حزب «جمعیت اسلامی» پاکستان در اسلام‌آباد دارای بخشی است به نام «سازمان آموزش و پرورش» که مأموریت کنترل چگونگی روش آموزش و پرورش در سراسر کشور را بر عهده دارد. سازمان یادشده، به‌پیروی از گهرهای نبوغ‌مایه اندیشه‌های «ابوالعلاء معدودی» برای نگارش کتابهای درسی، اصولی تعیین کرده است که برخی از آنها به‌شرح زیر می‌باشند:

۱- هیچ پدیده‌ای بدون ذکر اراده «الله» نباید در کتابهای درسی ذکر شود. برای مثال، در هنگام نگارش یک کتاب علمی برای کودکان کلاس سوم ابتدائی نباید پرسش شود، «اگر به‌حیوانی غذا داده نشود، برای او چه اتفاقی روی خواهد داد؟» بلکه پرسش یادشده باید به‌این شکل انجام بگیرد: «اگر (الله) در اختیار حیوانی غذا قرار ندهد، چه رویدادی به‌وقوع خواهد پیوست؟»^{۲۶}

^{۲۵} Abul Ala Maudoodi, *Taalimat* (Lahore: Islamic Publishers, n. d.), p. 20.

^{۲۶} *Planning Curricula For Natural Sciences: The Islamic Perspective* (Islamabad: Institute of Policy Studies, 1983), P. 8.

۲- از ذکر علل و عوامل فیزیکی در نوشتن کتابهای درسی باید خودداری شود، زیرا این کار به خداشناسی خواهد انجامید. برای مثال، در کتابهای درسی نباید انرژی عامل ایجاد تغییر شناخته شود. زیرا این طرز نگارش سبب خواهد شد که دانش آموزان و دانشجویان انرژی را علت ایجاد تغییر بدانند، نه «الله» را. بهمین دلیل، نوشتن این فورمول که در نتیجه ترکیب اکسیژن و هیدروژن، آب به دست می آید، غیر اسلامی است. بلکه طرز نوشتن اسلامی فورمول یادشده آنست که مؤلف بنویسد، هنگامی که اتمهای اکسیژن و اتمهای هیدروژن با یکدیگر ترکیب می شوند، اگر «الله» بخواهد، آب به وجود خواهد آمد.^{۲۷}

۳- در سرفصل یک کتاب شیمی باید نوشته شود: «قرآن مقدس و شیمی». هر فصلی از کتاب یادشده نیز باید به ذکر آیه ای از قرآن و یا حدیثی که با موضوع مورد بحث ارتباط داشته باشد، مبادرت ورزد.^{۲۸}

۴- پس از ذکر قوانین و قاعده های علمی در کتب درسی نباید نام دانشمندی برده شود. برای مثال، نباید گفته شود؛ قانون نیوتون، قانون بویل، و غیره، زیرا این کار یک نوع بت پرستی خواهد بود و این اثر را به وجود خواهد آورد که قانون بوسیله دانشمند ویژه ای کشف شده، نه اینکه بوسیله «الله» آفریده شده است.^{۲۹}

۵- در هر کلاسی باید از «الله» و زندگی آخرت سخن گفته شود. این امر یعنی ذکر وجود «الله» باید به عنوان یک واقعیت علمی بیان شود و نه یک اصل اسلامی.^{۳۰}

^{۲۷} *Kimiya Ki Tadrees Ka Nazriati Pehlou* (Islamabad: Institute of Policy Studies, 1982), p. 27.

^{۲۸} *Ibid.*, p. 10.

^{۲۹} *Ibid.*, p. 27.

^{۳۰} A. K. Brohi in "Knowledge For What?" proceeding of the Seminar on the Islamization of Knowledge, (Islamabad: Islamic University, 1982), p. 73.

فراموش نکنیم که در زمان انقلاب مشروطیت ایران نیز در هنگام امضای متمم قانون اساسی، محمد علی شاه که با دسیسه و حمایت روحانیان برای بهمزدن مشروطه تلاش می‌کرد، به اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی که حاکی بود: «سلطنت و دیعه‌ای است که از جانب ملت به شخص پادشاه تفویض شده»، عبارت «موهبت الهی» را اضافه کرد و از اینرو، اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی با این جمله به تصویب رسید: «سلطنت و دیعه‌ای است که به موهبت الهی از جانب ملت به شخص پادشاه مفوض شده...»^{۳۱}

۶- ایجاد علم و دانش در جهان باید به دوره ظهور اسلام پیوند داده شود. فیزیک اتمی باید به «ابن سینا»، شیمی به «جبار بن حیان» و غیره ارتباط داده شود. به یونانیها نباید هیچ اعتباری برای ایجاد و گسترش علم و دانش داده شود، زیرا آنها از علوم تجربی هیچ اطلاعی نداشتند.^{۳۲}

در باره پیشنهادات انقلابی و مشعشع «سازمان آموزش و پرورش» حزب جماعت اسلامی، دست کم دو نظر می‌توان ابراز کرد: یکی اینکه، سازمان یادشده این اصل مسلم و بدون چون و چرای علمی را که هر حرکت فیزیکی دارای یک علت فیزیکی است رد می‌کند و حرکت ماده را معلول اراده الهی، آنهم خواست «الله» دروغین و آفریده شده بوسیله محمد که در فصل‌های پیشین وجود و هستی او تجزیه و تحلیل شد، می‌داند. دوم اینکه، در هیچیک از پیشنهادات سازمان یادشده، هیچ اصل و یا نکته‌ای نمی‌توان یافت که حاکی از تحریک قدرت خلاقه مغزی کودکان، تشویق حس ابتکار، پرورش برهان و استدلال و آزادی در انتقاد بوده و یا حتی حس تشخیص درست از نادرست را در آنها برانگیزاند.

در فرهنگ اسلامی نیروی خردگرایی و منطق انسان در اراده یک «الله» دروغین و منفی‌نهاد زندانی بوده و مسلمان معتقد است این دنیا و رویدادهای آن

^{۳۱} حسن تقی‌زاده، اطلاعات ماهانه، مردادماه ۱۳۳۳ خورشیدی.

^{۳۲} Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 55.

از پیش ساخته و مقدر شده و اراده، اندیشه و یا کرده او در تغییر مقدرات از پیش ساخته شده دنیا هیچگونه تأثیری ندارند. در اسلام در واقع هنگامی انسان در شکل یک مسلمان کامل جلوه می‌کند که با چشم و گوش بسته خود را تسلیم کهنه‌گرانی‌های افکار و اندیشه‌های سنگی شده تازیهای قرن هفتم میلادی و پیامبر روان پریش آنها بکند.

خمیرمایه هر علم و دانشی را نیروی «خردگرایی» تشکیل می‌دهد. «فردریک نیچه» فیلسوف شهیر سده نوزدهم «خردگرایی» را چنین تعریف می‌کند. «خردگرایی» شبکه‌ای است که علت و معلول را به یکدیگر پیوند می‌دهد. نیچه معتقد است که «خردگرایی» نتیجه مستقیم مغز انسان می‌باشد. او عقیده دارد که در ژرفای روان انسان، یک عامل شدید و غیرقابل توضیح برای کنترل رویدادهای دنیای خارجی نهاده شده که قدرت مغز فتر روانی تمایل یادشده و همچنین سایر فعالیت‌های سازنده و خلاقه افراد بشر به‌شمار می‌رود. «نیچه» معتقد است، عامل «خردگرایی» لازمه پیشبرد تمایل انسان برای سازندگی‌های پویا می‌باشد، زیرا بدون وجود عامل «خردگرایی» افراد بشر قادر به کنترل رویدادهای فراگرد زندگی خود و یا ایجاد تغییرات و تحولات اجتماعی نخواهند بود. اگر انسان دارای قدرت مغز نباشد، همانند پر کاهی خواهد بود که روی امواج آب شناور بوده و آب به هر سمتی که اراده کند، آنرا حرکت خواهد داد.

حال اگر ما علم و دانش را نتیجه کارآئی مغز انسان بدانیم، پرسش اینست که چه عاملی سبب می‌شود که ملت و یا اجتماعی بیش از ملت و یا اجتماع دیگری به علم و دانش تمایل داشته و از آن سرمایه‌های بیشتری دارا باشد؟ پاسخ اینست که اگر ما علم و دانش را حاصل و نتیجه قدرت مغزی انسان بدانیم، بدون تردید اجتماعاتی که از آزادی اندیشه و کارآئی مغزی برخوردارند، از اجتماعاتی که در گل ولای خفقان آزاداندیشی و خلاقیت مغزی مانده‌اند، دارای کارآئی مغزی بالاتر و سرمایه‌های علمی بیشتری می‌باشند. تردید نیست، هنگامی که انسان اراده یک موجود خیالی مانند «الله» را مسئول

دست کم برخی از شبکه روابط علت و معلولی بدانند، دیگر نیروی خردگرایی انسان کاربردی نخواهد داشت و شبکه علمی روابط علت و معلولی که باید در جهت کشف حقایق جریان داشته باشد، از حرکت باز خواهد ایستاد. زمانی که انسان اراده و خواست «الله» را مسئول و آفریننده رویدادهای جهان فرض کند، حس کنجکاوی، برتری طلبی، نیروی خردگرایی، خلاقه و سازنده اش، خاموش و بیحرکت خواهد ماند. نیروی «خردگرایی» و اصل «فاتالیسم» از دشمنان سوگند خورده و ناسازگار یکدیگر می باشند. افرادی که معتقد به اصل «فاتالیسم» (جبری بودن رویدادهای زندگی و سرنوشت انسان) باشند، برای کشف نادانسته ها و ناآگاهی های خود بوسیله ابزار و ادوات علمی شور و تمایلی ندارند. اجتماعی که نیروهای معجزه آفرین مغزی خود را بر اثر یک فکر واهی که هر تغییر و اصلاحی باید با اراده و خواست «الله» به وجود آید، منجمد و ساکت می کند، حالت تحرک و دینامیسم را برای هر گونه پیشرفتی از دست می دهد و به شکل اورگانیزم های متحرک، ولی بدون اثر و خاموش درمی آید.

متفکران و نویسندگان اسلامی را بطور کلی به دو گروه می توان بخش کرد: گروه اول که از متفکران و نویسندگان آخوندسرشت اسلامی به شمار می روند، مخالف هر گونه علم و تکنولوژی بوده و عقیده دارند که اصولاً وجود علم و تکنولوژی با اصول اسلامی مغایرت داشته و برای بشریت خسران آور است. این افراد معتقدند، بشر به جای کوشش در کشفیات علمی و پیشرفت تکنولوژی باید روزگار خود را با کهنه گرایی و واماندگی چهارده سده پیش مردم نیمه وحشی بیابانهای عربستان بسر آورد.

گروه دوم که به اصطلاح عنوان فقیه و دانشمند به خود بسته اند، مانند گروه نخست با بهره گیری از علم و تکنولوژی مخالفتی ابراز نمی دارند، ولی معتقدند که هر علم و دانشی باید اسلامیزه شود. «ضیاء الدین سردار» یک مسلمان پاکستانی که به بریتانیا مهاجرت کرده و چندین کتاب در باره اسلام به رشته نگارش درآورده، یکی از سخنگویان این مکتب واپسگراست. «ضیاء الدین

سردار» یکی از نویسندگان بنیادی اسلامی به نام «الفروغی» را که از طرفداران اسلامیزه کردن علم و دانش بوده و اظهار داشته است، کلیه اصول اسلامی باید با علم و دانش نوین تطبیق داده شود، به سختی مورد سرزنش قرار داده است. «ضیاءالدین سردار» در ردّ عقیده «الفروغی» می‌نویسد، روش «الفروغی» در تطبیق اصول اسلام با دانش نوین مانند آنست که ما برای راندن یک گاری، به جای اینکه اسب را جلوی گاری قرار دهیم، گاری را جلوی اسب ببندیم، زیرا اسلام هیچ نیازی ندارد تا با اصول علمی تطبیق داده شود، بلکه این علم و دانش نوین است که باید با اصول اسلامی مطابقت یابد.^{۳۳}

در سال ۱۹۸۲، کنفرانس مهمی برای اسلامیزه کردن علم و دانش بوسیله دانشگاه اسلامی بین‌المللی در اسلام‌آباد و سازمان بین‌المللی اندیشه اسلامی در امریکا در اسلام‌آباد تشکیل شد که ژنرال «ضیاءالحق» رئیس جمهوری وقت پاکستان آنرا افتتاح کرد. «بروهی» رئیس دانشگاه اسلامی از دانشمندان شهیر و شخصیت‌های پر نفوذ پاکستان در سخنرانی مهمی که در مراسم گشایش کنفرانس یادشده ایراد کرد، به محتویات کتب درسی موجود آموزشگاهها ایراد گرفت و اظهار داشت که تئوری «اینشتین» در باره حرکت ذرات اتم و نیز محتویات ماده از نظر اسلام غلط و مردود است.^{۳۴}

یکی دیگر از سخنرانان کنفرانس یادشده در سخنرانی خود اظهار داشت، کتابهایی که از این پس در باره کلیه رشته‌های علمی نوشته می‌شود، حتماً باید پس از شرح دلائل لازم علمی، اصالت تئوریهای علمی را در صورت وجود با اصول قرآن و سنت تأیید کند.^{۳۵}

^{۳۳} Ziauddin Sardar, *Islamic Futures: The Shapes of Ideas to Come* (New York: Mansell Publishing), p. 101.

^{۳۴} A. K. Brohi in "Knowledge For What?" proceeding of the Seminar on the Islamization of Knowledge, p. XV.

^{۳۵} M. A. Kazi in "Knowledge For What?" proceeding of the Seminar on the Islamization of Knowledge, pp. 67-68.

باید در نظر داشت که اگرچه کشور پاکستان به گونه‌ای که شرح داده شد، در حال حاضر اسلامیزه شده و سایه مرگبار اجرای اصول و مقررات اسلامی این کشور را به ژرفنای ماندگی فکری و معنوی و واپسگرایی اقتصادی و اجتماعی گرایش داده، با این وجود در این کشور و نیز سایر کشورهایی که قوانین و مقررات اسلامی بر آنها حاکم است، مانند کشور عربستان سعودی، هیچگاه آخوند و مفتی بر این کشورها حکومت نرانده و از اینرو هنوز میزان ستمدینی در این کشورها به پای کشور ایران نرسیده است. ولی در کشور ستمدیده ایران که پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، حکومتش به دست آخوندها افتاده، اگرچه این کشور بنا به نوشته «هرودوت»، «گزنفون» و «افلاطون» بنیانگذار دموکراسی و تمدن جهانی بوده، ولی در حال حاضر با وجود رژیم فاسد و سیاه فاشیست مذهبی آخوندیسم، نشانه‌ای از اجرای حقوق بشر و آزادی اندیشه در این کشور باقی نمانده است.

در چند کشور انگشت‌شماری که در حال حاضر اصول و مقررات اسلامی در آنها اجرا می‌شود، در واقع اصول و مقررات مدنی و جزائی در این کشورها اسلامیزه شده‌اند، ولی در کشور رنج‌دیده ایران اصول و قوانین قرآنی و اسلامی به اصطلاح مدّنیّه و جزائیه شده‌اند. به عبارت دیگر، در کشورهای نادری که در حال حاضر قوانین و مقرراتشان اسلامیزه شده، زیربنای حقوقی قانون اساسی لائیک و غیر مذهبی در آنها باقی مانده، ولی روبنای آنها با اصول و مقررات اسلامی شکل گرفته‌اند، ولی در کشور ایران آخوندها پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، زیربنای حقوقی قانون اساسی را اسلامی کرده و به گونه طبیعی روبنای آن نیز تابع زیربنای آن قرار گرفته است. بهمین دلیل است که درجه و میزان ستمدینی در حال حاضر در کشور ایران از تمام کشورهای دنیا بالاتر و درجه اختناق آزادی و خفقان اندیشه‌گری در این کشور از سایر جوامع بشری بیشتر بوده و این کشور پس از انقلاب شوم سال ۱۳۵۷ صدها سال به عقب برگشته است.

گروه نادر و انگشت‌شماری از فلاسفه و دانشمندان راستین اسلامی که

به سرشت دروغین اصول و موازین دین اسلام پی برده، ولی برای حفظ جان خود مجبور شده‌اند، ضمن حمایت از نهاد اسلام، در برابر دوگم‌های پوچ و خرافاتی آن از اصل «خردگرایی» دفاع کنند، با تحریک علمای مذهبی به سرنوشت‌های دردآور و مصیبت‌باری گرفتار شده‌اند. نمونه‌های زیر شاهد اثبات این گفته می‌باشند:

«ابو یوسف یعقوب بن اسحاق الکندی» (۸۰۳-۸۰۱ هجری قمری)، از فلاسفه شهیر اسلامی و نویسنده ۲۷۰ رساله و کتاب در رشته‌های منطق، ریاضیات، فیزیک و موسیقی؛ معتقد بود که فلسفه شکل دیگری از الهاماتی است که به پیامبران شده و کوشش می‌کرد، بین فلسفه و الهیات الهامی پل برقرار کند و در انجام هدفش از اصل «خردگرایی» پیروی می‌کرد. علمای اسلام، از «الکندی» نزد «المتوکل» خلیفه عباسی بدگوئی کردند و اظهار داشتند که عقاید و افکار او برای اسلام مضر است. در نتیجه تحریک علما، «المتوکل» دستور داد، کتابخانه «الکندی» را که به «الکندی» مشهور بود، ضبط کردند و او را در سن ۶۲ سالگی در ملاء عام، پنجاه ضربه شلاق زدند. پس از فاجعه یادشده، «الکندی» ده سال باقی‌مانده عمرش را در افسردگی روانی گذرانید و در وضع روانی وخیمی جان سپرد.^{۳۶}

«محمد بن زکریای رازی» (۹۲۵-۸۶۵ هجری قمری) از بزرگترین پزشکان اسلامی و کاشف الكل که به «جالینوس» عرب شهرت یافته، چون با وحی و الهام مخالف بود و عقیده داشت که عقل و خرد باید بر الهامات متافیزیکی برتری داده شود، امیر بخارا دستور داد، آنقدر کتابش را بر سرش بکوبند که یا سرش شکسته و یا کتب خرد شود.^{۳۷} این اقدام جنایتکارانه

^{۳۶} J. R. Hays, ed., *The Genius of Arab Civilization* (Massachusetts: MIT Press, 1983), p. 69.

^{۳۷} Edwin P. Hoyt, *Arab Science* (Nashville: Thomas Nelson, 1975), pp. 60-64.

امیر بخارا سبب شد که «رازی»، این نابغه و دانشمند بزرگ جهان انسانی، از هر دو چشم نابینا شود.

پس از این رویداد دلخراش، یکی از چشم پزشکان داوطلب شد، چشمان «رازی» را درمان کند. ولی او پاسخ داد: «من از این دنیا به اندازه کافی دیده‌ام و حاضر نیستم با پذیرش یک عمل جراحی، بیش از این از دنیا به بینم.» «رازی» مدت کوتاهی پس از اینکه قربانی این اقدام نانسانی قرار گرفت، جان سپرد.

«ابو علی الحسین بن سینا» (۹۸۰-۱۰۳۷ هجری قمری)، از فلاسفه و پزشکان شهیر نیز مانند «الکندی» از مدافعان برتری اصل «خردگرایی» بر الهامات پوچ متافیزیکی، معتقد به تفسیر اصول مذهبی بر پایه علم و مخالف معاد جسمانی بود.^{۳۸} در بحثی که در این باره با ارتشیان به عمل آورد، آنها تقاضای اعدام او را کردند و سربازان برای دستگیری او به خانه‌اش حمله بردند. «ابن سینا» فرار اختیار کرد و در خانه یکی از دوستانش به نام «ابو سعید دفدک» پنهان شد و در آنجا به نوشتن شاهکار خود، کتاب القانون پرداخت. ولی، سربازان خانه‌اش را غارت و از امیر درخواست کردند، سرش از بدن جدا شود. «ابن سینا» چندین مرتبه مورد حمله مذهب‌یون قرار گرفت و کتابخانه‌اش بوسیله آنها غارت شد. دوستانش به‌وی پیشنهاد کردند که او در عقاید و افکارش جانب اعتدال را رعایت کند. «ابن سینا» پاسخ داد: «من یک زندگی کوتاه، ولی پر پنهان را به یک زندگی پر طول، اما باریک برتری می‌دهم.» «ابن سینا» بدون اینکه از مخالفت و خشم علمای اسلامی ترسی به خود راه دهد، شجاعانه تا پایان عمر کوشش کرد، دوگم‌های خرافاتی مذهبی را با علم و منطق تعدیل نماید.

«ابو ولید محمد بن رشد» (۱۱۹۸-۱۱۲۶ هجری قمری) نیز مانند سایر

^{۳۸} M. Kaleemur Rehman, MAAS Journal of Islamic Science, vol. 3, No. 1, pp. 45-

فلاسفه شهیر اسلامی معتقد بود که باید «خردگرایی» بر وحی و الهامات الهی برتری داده شود. «ابن رشد» نیز عقیده داشت که پرستش «الله» باید با بهره‌گیری از نیروی شعور و درایت انجام بگیرد، نه کورکورانه.

«ابو حامد الغزالی» عقیده داشت که «عَلْت و معلول» بدون اراده و خواست «الله» ولو در امور متافیزیکی، معنی و مفهومی ندارد. «غزالی» می‌گفت، هنگامی که پنبه‌ای آتش می‌گیرد، به سبب طبیعت آتش نیست، بلکه فرشته‌ها از آسمان به زمین فرود می‌آیند و به امر «الله» سبب رویداد آتش‌سوزی می‌شوند. ولی، «ابن رشد» چنین عقیده‌ای را مسخره می‌کرد و در پاسخ کتاب تحفة الفلاسفه «غزالی» کتاب تهافت التّهافت را در ردّ عقاید و افکار بیهوده «غزالی» به رشته نگارش درآورد. «ابن رشد» در کتاب یادشده، می‌نویسد: «انکار وجود عَلْت، یک نوع سفسطه و مغالطه می‌باشد... انکار عَلْت، حاکی از انکار علم و دانش بوده و انکار علم و دانش دلیل بر آنست که انسان در این دنیا قادر به فهم هیچ چیزی نیست.»^{۳۹}

«عبدالرحمان ابن خلدون» (۱۴۰۶-۱۳۳۲ هجری قمری)، از فلاسفه شهیر جهان اسلام تا سده نوزدهم شهرتی نداشت. در این زمان، دانشمندان غرب و بویژه «فیلیپ حتی» او را کشف و با بررسی نوشتارهای او متوجه شدند که وی یکی از دانشمندان علم سلوک بشر و از پیشگامان انسان‌شناسی بوده است. «آرنولد توین بی» در باره «ابن خلدون» می‌نویسد، فلسفه تاریخ این دانشمند در جهان بی‌نظیر بوده و او یکی از بزرگترین تاریخ‌نویسانی است که تا کنون جهان ما به خود دیده است. «ابن خلدون» شرایط و ارزشهای اجتماعی ملت‌ها را زاییده کیفیت و شکل جغرافیائی کشورها، آمار جمعیت و عوامل اقتصادی آنها می‌دانت. او در این باره گفته است: «تفاوت بین نسلهای گوناگون را باید ناشی از اختلافات شرایط و زندگی اقتصادی آنها

^{۳۹} Averroes, *Tahafut al-Tahufat*, vol. 1, trans., S. Van Den Bergh (London: E. J. W. Gibb Memorial Series), p. 317.

دانست.» باید در نظر داشته باشیم که «کارل مارکس» پیامبر سیستم کمونیسم نیز گفته است: «شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زندگی ملت‌ها را می‌توان نتیجه چگونگی روشهای تولیدی امور مادی آنها دانست.» اگرچه «ابن خلدون» با نظر انتقاد به فلاسفه یونان نگاه می‌کرد، ولی چون روش نوشتارهای او نیز مانند «ابن سینا» و «فارابی» مثبت، خردگرایانه و مخالف دوگم‌های خرافاتی اسلامی بود، مخالفت فقهای اسلامی بر ضد او برانگیخته شد. «ابن خلدون» اهل یمن بود و در اسپانیا کونت اختیار کرده بود. «ابن خلدون» روش و سلوک خشن تازیها را مورد انتقاد قرار می‌داد و به گونه‌ای که درپیش گفتیم عقیده داشت که به جز چند مورد استثنائی، تمام دانشمندان اسلامی غیر عرب بوده‌اند. او آشکارا نوشته است که تازیها یک ملت وحشی بوده و در نهاد دارای تمایل به غارت و چپاول و ویرانگری می‌باشند.^{۴۰}

برخی از دانشمندان تازی، نوشتارهای ضد عرب «ابن خلدون» را نادیده گرفته و گروهی دیگر سخت او را مورد حمله قرار داده‌اند. «سامی شوکت» مدیر کل سابق آموزش و پرورش عراق و رئیس سازمان شبه‌نظامی جوانان عراق در سال ۱۹۳۳، ضمن یک سخنرانی اظهارداشت، استخوانهای «ابن خلدون» باید از آرامگاهش بیرون کشیده شود و کتابهایش در سراسر دنیای عرب سوزانیده شوند.^{۴۱}

«طه‌حسین» یکی از دانشمندان مصری نیز می‌نویسد، «ابن خلدون» یک انسان بی‌نهایت خودخواه و یک خردگرای ناپاکی بود که با ریا و تزویر به مسلمان بودن تظاهر می‌کرد.^{۴۲}

^{۴۰} Ibn Khaldun, *Muqaddimah*, vol. 3, trans. F. Rosenthal, p. 311.

^{۴۱} William Cleveland, *The Making of an Arab Nationalist* (New Jersey, Princeton University Press, 1971), pp. 63-64.

^{۴۲} Philip K. Hitti, *Makers of Arab History* (New York: St. Martin's Press, 1968), p. 254.

آنچه که از این بحث برمی آید آنست که برپایه آزمایشات علمی که در پیش شرح داده شد، کارآئی مغزی مسلمانان جهان و به دنبال آن سطح علم و تکنولوژی در کشورهای اسلامی به گونه یقین از سایر کشورهای جهان به مراتب عقب افتاده تر است. حال باید دید، آیا این واپسگرایی در نهاد ژنهای مردم کشورهای مسلمان قرار دارد و یا علل و عوامل دیگری سبب نبود کارآئی مغزی و واپسگرایی این کشورها و مردم آن از غافله علم و تمدن جهانی شده اند. آیا دلیل اینکه کشورهای اروپائی و مردم آنها از نظر باروریهای مغزی و علم و تکنولوژی از سایر ملت های جهان پیشرفته ترند، آنست که ژنهای آنها برتر از ژنهای سایر مردم جهان است و یا علل و عوامل دیگری سبب این اختلاف می باشند؟

ماکس وبر Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، جامعه شناس و تئورسین شهیر آلمانی معتقد بود که باروریهای مغزی و پیشرفت علم و تکنولوژی در نتیجه برتری ژنهای ملت های پیشرفته به وجود می آید، ولی دانش جدید روانشناسی برپایه آزمایشات بیشماری که در این باره انجام شده، این عقیده را بطور کامل رد کرده و ثابت نموده است که تمام افراد بشر دارای هوش و استعداد و سرمایه های مغزی نهادی کم و بیش یکسان بوده و پیشبرد علم و تکنولوژی را نمی توان حاصل اختلافات نژادی و یا برتری ژنهای ملت ویژه ای نسبت به سایر ملل دانست.

تمام روانشناسان، از جمله «ژان پیاژه» Jean Piaget روانشناس نامدار سوئیسی عقیده دارند که توان اندیشه گری و فراگیری انسان با ژنهای او پیوندی ندارد، بلکه رشد و نمو مغزی انسان در نتیجه کنش ها و واکنش های بین ژنها و محیط زندگی او به وجود می آید. «پیاژه» معتقد است، مغز انسان مانند کامپیوتر، یک ماشین علم سازی است که برای پرورش کارآئی و بازتابهای علمی بوسیله عوامل محیطی تغذیه می شود. گذشته از آن، روانشناسان در نتیجه آزمایشات بسیار به این نتیجه رسیده اند که سرمایه ها و استعداد مغزی انسان برای فراگیری تا آن اندازه طبیعی و بدیهی است که می توان آنرا جزء غرایز

انسانی به شمار آورد.

«فروید» نیز مانند «پیاژه» رشد و نمو مغزی انسان را ناشی از رتبه‌های او نمی‌دانست و عقیده داشت که سرعت نسبی بالارفتن افراد انسان از نردبان رشد و نمو مغزی و میزان کارآئی هوش و استعداد آنها وابسته به محیطی است که در آن نشو و نما می‌کنند و چون اطفال در تمام نقاط جهان از رتبه‌های یکسان برخوردار هستند، از اینرو آهنگ پیشرفت و باروری مغزی در تمام آنها یکسان است.

«نوام چومسکی»^{۴۳} Noam Chomsky فیلسوف شهیر زبان‌شناسی، می‌نویسد، ما با استعداد فراگیری و دانستن زاییده شده‌ایم. افراد بشر در مرحله تکامل بیولوژیکی، دارای استعدادی شگرف برای باروریهای مغزی می‌باشند. انسان در ذات مانند کامپیوتر آماده و مجهزی است که تنها عوامل و محرکات خارجی باید سرمایه‌های خلاقه مغزی او را پویا و بارور سازد.

بنابراین چه که گفته شد، از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که علت واپسگرایی کشورهای اسلامی در جهان، آن نیست که اعراب و یا سایر افرادی که در جهان به اسلام عقیده دارند، از نظر هوش و درایت و یا کارآئی مغزی نسبت به ملل اروپائی و یا سایر ملت‌های پیشرفته، نژاد پست‌تری بوده و از سرمایه‌های مغزی کمتری بهره می‌برند، بلکه عوامل محیطی و در بالای آنها اصول و موازین جزمی اسلامی است که مغز مسلمانان را سنگی و نیروی اندیشه‌گری و ابتکار را در آنها خفه و مانده کرده است. «شیخ جواد مغنیه»، یکی از نویسندگان اسلامی در کتابی که زیر فرمان زمامدار آینده به رشته نگارش درآورده، می‌نویسد: «باید با یقین کامل به این واقعیت اذعان داشت که شکافتن تونل‌ها و استعمال برق و تلفن و سیاحت به دور زمین و مبارزات احزاب سیاسی با یکدیگر و مجادله در مجالس قانونگزاری و ایجاد مدارس و

⁴³ Noam Chomsky, *Language and problems of Knowledge-The Magna Lectures* (Cambridge, Massachusetts: MIT Press, 1988).

دانشگاهها را گروهی افراد نادان و یا نیمه دانا به امید ورود به شهر زندگی انجام می دهند.»^{۴۴}

«شیخ فضل الله نوری» یکی از آخوندهای مرتجعی که در گیرودار انقلاب مشروطیت ایران با شعار «مشروطیت ضدّ مذهب» با انقلاب مردمی ایران برای کسب آزادی علم مخالفت برافراشته بود، در روزنامه‌ای که زیر عنوان «روزنامه شیخ فضل الله نوری» برای خشی کردن انقلاب مردمی ایران منتشر می‌کرد، ایجاد مدارس دخترانه، اختصاص بودجه روضه‌خوانی برای تأسیس کارخانه‌ها و ایجاد مراکز صنعتی را کفر و بیدینی به‌شمار می‌آورد.^{۴۵} او همچنین معتقد بود که ایجاد مجلس شورای ملی و آزادی مطبوعات با شرع مقدّس اسلام مبیّنت داشته و سبب استهزاء مسلمانان و اهانت به روحانیان می‌شود.^{۴۶}

نکته قابل توجّه در این بحث آنست که عوام‌فریبان مذهبی که اینگونه بیش‌رمانه در برابر دانش و تکنولوژی غرب پرچم مخالفت برمی‌افراشند، برای سود شخصی خود از پیشرفته‌ترین عوامل علم، تکنولوژی و صنعت بهره می‌برند. این افراد در خانه‌های اشرافی خود از پیشرفته‌ترین وسائل اکترونیکی بهره می‌گیرند؛ هنگامی که نیاز پزشکی دارند، یا به کشورهای خارجی مسافرت کرده و یا با ثروتهائی که از راه عوام‌فریبی و مفتخواری اندوخته‌اند، پزشکان غربی را بر بالین خود فرامی‌خوانند. زمانی که به مسافرت نیاز دارند، از راه آهن و هواپیما استفاده می‌کنند و دولتهای اسلامی، مخالفانشان را بوسیله کامپیوتر به دام می‌اندازند.

نتیجه این بحث آنست که بنیاد دین اسلام بر پایه کهنه‌گرایی و

^{۴۴} محمد جواد مغنیه، زمامدار آینده، ترجمه ابراهیم وحید دامغانی و عزیزالله حسینی اردکانی (بیروت: مکتبه الامام المنتظر، بدون تاریخ)، صفحه ۳.

^{۴۵} رضوانی، روزنامه شیخ فضل الله نوری، تاریخ ۱، شماره ۲، صفحه‌های ۲۰۹-۱۵۹.

^{۴۶} همان بنیایه، صفحه‌های ۱۶۹-۱۶۶.

واپسگرانی نهاد گرفته است. آموزشها و اصول دوگماتیسم اسلامی استعدادهای مغزی افراد بشر را نازا و مانده می‌کنند، حالت تحرک، دینامیسم و نوآوری را از انسان سلب نموده و او را به شکل آدمک‌های خیمه‌شب‌بازی که از خود اراده‌ای نداشته و حرکات آنها وابسته به حرکات‌های انگشت‌های خیمه‌شب‌بازان است، در می‌آورند. در این مثال، جامعه اسلامی را می‌توان اطاقک‌های خیمه‌شب‌بازی، آدمک‌های نمایش را افراد جامعه اسلامی و آخوندها و فقهای اسلامی را عاملان خیمه‌شب‌بازی به‌شمار آورد. بهمین سبب، شاید واژه «میسونیست» Misoneist به‌مفهوم انسانی که نسبت به هر نوع تغییر پویا، تحول سازنده و حرکت پیشرو تنفر دارد، مناسب‌ترین واژه‌ای باشد که می‌توان آنرا برای افراد جامعه اسلامی به‌کار برد.

دانشمندان جوامع پیشرفته به این نتیجه رسیده‌اند که افراد انسان حداکثر از ده درصد نیروهای مغزی خود استفاده می‌کنند و برآنند که برای شکوفا کردن زندگی بشر و بهزیستی جامعه انسانی، امکاناتی به‌وجود آورند که افراد بشر بتوانند از درصد بیشتری از سرمایه‌های شگرف و خلاقه مغزی خود بهره‌برداری کنند، ولی در جامعه اسلامی به‌افراد مسلمان آموزش داده می‌شود که زندگی افراد بشر از پیش مقدر و طرح‌ریزی شده و کوشش در تغییر سرنوشت انسان، نه تنها بی‌نتیجه، بلکه کفر و ناسپاسی نسبت به‌اراده و خواسته‌های «الله» به‌شمار می‌رود. بدین ترتیب، نه تنها آموزشهای اسلامی نیروهای سازنده مغزی انسان را بی‌حرکت و فلج می‌کند، بلکه افراد مسلمان را به‌شکل اورگانیزم‌هایی که از اندیشه و هدف بی‌بهره هستند، در می‌آورد. حال اگر افراد واقع‌بینی در جامعه اسلامی یافت شوند که با اندیشه‌گری سازنده و پویای خود به‌بی‌پایگی و لامائی احکام و اصول اسلام پی ببرند، چون ابراز ناهم‌رنگی با ذهنیت توده‌های غافل و افسون‌شده اجتماع، زندگی را بر آنها تنگ می‌کند؛ از اینرو برای اینکه خود را هم‌رنگ سایر افراد اجتماع نشان دهند، با اصول و موازین خرافی مذهبی که بر اندیشه‌گری همگانی مردم سایه افکنده است، خود را همساز و همیار نشان داده و یارائی راست‌نگری و

درست‌اندیشی خود را در گفته «ترتولی‌ین» پدر مشهور روحانی کلیسا زندانی و دربند می‌کنند. زیرا «ترتولی‌ین» که از دانشمندان شهیر حکمت الهیات مسیحی سده سوم میلادی به‌شمار می‌رود گفته است: *Credo quia absurdum* یعنی «من باور می‌کنم، اگرچه آنرا نابخردانه می‌دانم.»

به‌امید روزی که ما از خوابی که فسایندگان مذهبی و سوداگران دینی به‌منظور تأمین منافع شخصی و گروهی خود بر ما تحمیل کرده‌اند، بیدار شویم؛ خرد و درایت انسانی خویش را از زندان خرافات آزاد کرده و به‌جای تلف کردن عمر و نیروهای شگرف انسانی خود در پیروی از مستی خرافات نابخردانه، در راه شکوفا کردن زندگی انسانی و توان بخشیدن به اخلاقیات و ارزشهای فردی و بهسازی زندگی اجتماعی خود گام برداریم.

فرهنگ واژه‌های فارسی

دژ آگاه: بد آهنگ، بد کردار، بد اندیش، بد خواه، وحشی.	آرنگ: رنگ، گونه، روش، آرنج.
دژ آهنگ: بد آهنگ، بد کردار، بد اندیش.	آسمند: دروغگو، فریب‌دهنده.
دژبraz: نازیبا، بد نما، زشت‌خو.	آور: یقین.
دژکام: تلخ کام، اندوهناک.	آونگ: حجت، دلیل، برهان.
دگردیس: مسخ شدن، دگرگون شدن.	استوان: مطمئن.
راستا: سطح.	بالایش: افتخار.
روند: روش، رفتار، طریقه.	برناس: غافل، نادان، خواب‌آلوده.
زینه: مرحله، درجه.	بنمایه: مأخذ، منبع.
	یهکام: کامیاب، پیروز.
سنجه: میزان، اندازه، ارزش.	بدافند: دفاع.
سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن.	پلشت: ناپاکی.
سگالش: اندیشه، فکر.	پویا: پیشرونده، شتاب‌کننده.
سنگاش: رشک، حسد، بدخواهی.	پویش: پیشروی، شتابگری.
	پیخته: پایمال شده، ناتوان، عاجز.
شاروندی: تمدن.	پیکره: عکس، تصویر.
شمیده: بیهوش، گیج، آشفته، رمیده.	تردامن: آلوده‌دامن، کنایه از آدم بدکار، فاسق، مجرم و گنهکار.
شهلیده: از هم پاشیده.	ترفند: تزویر، مکر، حيله.
شیبان: لرزان.	تماخره: شوخی، مزاح.
شید: مکر، حيله.	
شیدنهاد: حيله‌گر.	جُستار: مبحث.
علم لاهوت: خداشناسی.	
غُت: نادان، کودن.	خلجان: لرزیدن، تکان خوردن.
غریژنگ: لجن و گل ولای.	خلیش: گل ولای، لجن.
	خودکامه: مستبد، دیکتاتور.

فرارون: عالی، پسندیده.	نماد: مظهر.
فراگرد: محیط.	نہش: شرط.
فراگشت: تحول، دگرگونی.	نیوند: فهم، ادراک، شرف.
فرتاش: وجود، هستی.	ورخج: پلید، زشت.
فرتور: عکس، تصویر.	هازمان: جامعه، اجتماع.
فرشیم: جزء، قسمت.	همبودگاه: جامعه، اجتماع.
فرنود: دلیل، برهان.	هنجار: راه، روش، طریق.
فرنودسار: فرهنگ، دائرةالمعارف.	
فروزه: صفت، خاصیت.	
فساینده: افسونگر.	
کارداد: عامل.	
کاوک: میان‌تپی، پوچ، بی‌مغز.	
کانائی: نادانی، حماقت، ابلهی.	
کز نهاد: نادرست.	
کُندآور: جاودگر، ساحر.	
کُنداگر: دانا، حکیم، فاضل، دانشمند.	
کُهل: نادان، احمق.	
کیاده: رسوا، بدنام، بی‌آبرو.	
لاچ: فریب، نیرنگ.	
لاچ‌بازی: نیرنگ‌بازی.	
لاده: بی‌خرد، احمق.	
لادگی: حماقت، ابلهی، بی‌خردی.	
منجک: شعبده.	
مہساز: معمار، مهندس.	
ناهمگونی: ضدیت، تضاد.	

فرهنگ واژه‌های خارجی

agnosticism

عقیده به اینکه علم و دانش انسان محدود بوده و بشر قادر نیست وجود خدا و عوامل متافیزیکی را درک و شناسایی کند.

animism

عقیده به روح مجرد که از بدن جدا و مستقل می‌باشد.

anthropomorphism

ویژگی فروزه‌ها و مشخصات انسان برای موجودات غیر انسان.

anthroposophy

کاربرد نیروهای مثبت و سازنده انسانی برای بهسازی اندیشه‌گری و برترسازی زندگی بجای تمرکز نیروهای بشری در راههای خرافه‌خواهی و بیهوده‌پرستی. تمرکز ذهن و اندیشه روی انسان بجای خدا.

antinomianism

برتری دادن اصول و احکام مذهبی بر قواعد و موازین انسانی و ارزشهای اخلاقی و اعتقاد به اینکه انسان با پیروی از اصول و مقررات مذهبی رستگار خواهد شد و از اینرو نیازی به رعایت اصول اخلاقی ندارد.

astrology

اثر متافیزیکی ستارگان و سیارات در امور زندگی بشر.

cult

اعتقاد افراطی یک گروه مذهبی به یک شخص ویژه و پیروی کورکورانه از او.

Credo quia absurdum

پدیده‌ای که حاکی است، انسان با وجود اینکه بعضی اصول و موازین را بر خلاف خرد و آگاهی‌های خود تشخیص می‌دهد، با اینحال، آنها را پذیرش و از آنها پیروی می‌کند.

Credo ut intelligam

نخست پذیرفتن و سپس باور کردن.

empricism

عقیده به اینکه علم و آگاهی انسان بر پایه مشاهده، تجربه و عمل به وجود می آید.

exhibitionism

یک نوع انحراف جنسی است که شخص مبتلا به آن، بدن لخت و بویژه آلت تناسلی اش را در معرض دید دیگران قرار می دهد و بدینوسیله به اوج لذت جنسی دست می یابد.

fatalism

عقیده به اینکه سرنوشت انسان از پیش مقدّر شده و افراد بشر در تغییر سرنوشت و رویدادهای زندگی خود قدرت و اختیاری ندارند.

Frankenstein

فرآورده ای که آفریننده خود را نابود می کند.

gnosticism

عقیده به اینکه «ماده» انسان را به گمراهی و فساد می کشاند و رستگاری بوسیله امور غیر مادی و معنوی به دست می آید.

hermaphrodite

انسان، حیوان و یا گیاهی که دارای آلت های تولید (تناسلی) مذکر و مؤنث هر دو باشد.

Homo homini lupus

انسان برای انسان دیگر حکم گرگ را دارد.

humanism

انسان گرایی.

inspectionism

یک انحراف جنسی است که شخص مبتلا به آن با تماشای بدن لخت دیگران و یا مشاهده عمل جنسی آنها به اوج لذت جنسی می رسد.

Intellectual morality

عدم پذیرش عقاید و اصولی که فاقد دلایل و فرمودهای عقلایی و منطقی می باشند.

misoneism

ترس و تنفر از هر گونه نوآوری و یا تغییر و تحول.

mixscopia

یک انحراف جنسی است که شخص مبتلا به آن با مشاهده عمل جنسی دیگران به اوج لذت جنسی دست می‌یابد. گروهی از روانشناسان این انحراف را «استمنای روانی» می‌نامند.

nominalism

این دکتترین که در برابر «رالیسم» قرون وسطی به وجود آمد، حاکی است که عبارات و اصطلاحات همگانی در مغز و یا در دنیای خارج دارای واقعیتی که برابر با مفاهیم آنها باشد، نیستند و ارزش آنها در حدود ارزش نامهای معمولی است. این دکتترین که پیش‌درآمد «ماتریالیسم» در قرون وسطی بود، اشیاء را در درجه اول اهمیت و مفاهیم را بعد از آنها قرار می‌دهد.

obscurantism

مخالفت با گسترش علم و دانش و سیاست ناآگاه نگهداشتن مردم از واقعیات.

ochlocracy = mobocracy

کنترل قدرت و اختیار سیاسی بوسیله گروه اشرار.

quantum

در دانش فیزیک به یکی از کوچکترین اجزای ماده گفته می‌شود.

quantum theory

این تئوری در سال ۱۹۰۰ بوسیله Max Planck پایه‌ریزی شد و حاکی است که انرژی و یا نیرو بوسیله ماده جذب می‌شود، نه اینکه جریان دائم داشته باشد.

reincarnation

دگردیسی. زایش دوباره روان در بدن شخص دیگر.

retaliation

قصاص، تلافی، معامله به‌مثل.

taboo

فرمان تحریم، آنچه که اجتماع آنرا منع و یا تحریم می‌کند.

thanatos

تمایل غریزی به‌مرگ. این واژه در برابر Eros به‌معنی عشق و علاقه به‌زندگی به‌کار می‌رود.

triolism

یک انحراف جنسی است که شخص مبتلا به آن به یکی از چند شکل به اوج رضایت جنسی دست می‌یابد. گروهی از این منحرفین با مشاهده عمل جنسی خود با دیگری در آینه و یا مشاهده فیلم عمل جنسی خود به رضایت جنسی دست می‌یابند. برخی نیز با شرکت دادن دیگران در عمل جنسی خود و یا شرکت کردن در عمل جنسی دیگران به رضایت خاطر جنسی می‌رسند.

voyeurism

این انحراف مانند انحراف Inspectionism، انحرافی است که شخص مبتلا به آن با تماشای بدن لخت دیگران و یا مشاهده عمل جنسی آنها به اوج لذت جنسی دست می‌یابد.

فهرست بنمایه‌های زبانهای فارسی و عربی

ابن اثیر، علی بن احمد الكامل فی التّاریخ. ۱۲ جلد، (۶۳۰ هجری)، لیدن ۱۸۶۶ و بیروت ۱۹۶۵.

ابن اسحاق، کتاب سیرت رسول الله.

ابن هشام حمیری، ابو محمد عبدالملک. سیرت رسول الله. ترجمه قاضی ابرقوه (۶۲۳ هجری). تحقیق دکتر اصغر مهدوی. تهران: ۱۳۶۰ شمسی.

ابن طقطقی، محمد وحید گلپایگانی. تاریخ فخری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

اسفراینی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد. التّبصیر فی الدّین. به کوشش کمال یوسف حوت. بیروت، لبنان: ۱۴۰۳/۱۹۸۳.

امین، احمد؛ خلیلی، عباس. پرتو اسلام. تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷. بخاری، امام. صحیح البخاری. ترجمه دکتر محمد حسن خان. لاهور، پاکستان: انتشارات قاضی، ۱۹۷۱.

بلعبکی، منیر. المورد: قاموس انگلیسی - عربی. بیروت: دارالعلم الملاين. ۱۹۸۴

بیرونی، ابوریحان محمد. آثارالباقیه.

بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر. انورالتّنزیل و اسرارالتّأویل. قاهره، مصر: ۱۳۴۴/۱۹۲۴.

ترمذی، ابو عیسی محمد. الجمع، ۷ جلد. قاهره، مصر: ۱۹۳۷.

تصحیح دخویه والطبقات الکبری.

تفسیر شریف لاهیجی.

تفسیر العزیزی.

حزم، شیخ محمد بن. النّاسخ و المنسوخ.

- حسن، حسن ابراهیم. تاریخ سیاسی اسلام.
- حسنی رازی، مرتضی. تبصرة العوام فی معرفة الانام. به کوشش عباس اقبال.
- حسینی الهاشمی، محمد رضا. آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا کلام به روش نوین شیراز: چاپ افست کوروش، ۱۳۳۶.
- خزائلی، دکتر محمد. اعلام قرآن. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۵.
- خلیل البحر، حنا الفاخوری. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: کتاب زمان. ۱۳۵۸.
- الخوری لبنانی، سعید. اقرب الموارد. بیروت، لبنان: ۱۸۸۹.
- دشتی، علی. بیست و سه سال.
- دهخدا، علی اکبر. فرهنگ دهخدا. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ خورشیدی.
- رضوانی، روزنامه شیخ فضل الله نوری.
- زوشنگر، دکتر. بازشناسی قرآن. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۳.
- _____ زوشنگر، دکتر. کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله.
- _____ سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۳.
- _____ زوشنگر، دکتر. شیعه گری و امام زمان. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۳.
- زرکشی. بدرالدین محمد بن عبدالله. البرهان فی علوم القرآن. تحقیق ابوالفضل ابراهیم. مصر، قاهره: ۱۹۵۷.
- زمخشری، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی. الکشاف فی تفسیر القرآن. _____ مشکات المصابیح.
- سعیدالکرمی، حسن. الهادی. بیروت، لبنان: داراللبان للطباعة والنشر، ۱۹۹۱.
- سیوطی، الحافظ جلال الدین عبدالرحمان ابی بکر. الاتقان فی علوم القرآن، ۴ جلد (۹۱۱ هجری)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. مصر: مطبعة حجازی ۱۹۷۴
- _____ تاریخ الخلفاء.
- شیر احمد، مولانا. تفسیر کابل.

- شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه.
 شهرانی، نعمت‌الله. قرآن شناسی.
 شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. ملل والنحل.
 صادق. راهنمای محتویات قرآن. انگلستان: انتشارات Ithaca، ۱۹۸۷.
 طبرسی، ابوعلی حسن. تفسیر مجمع البیان.
 طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک). مصر، قاهره:
 ۱۳۵۷ هجری قمری.
 عمید، حسن. فرهنگ عمید. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳.
 غزالی، امام محمد ابوحامد. احیاء علوم الدین. بیروت، لبنان: ۵۰۵ هجری قمری.
 فاضل تونی، محمد حسین. الهیات. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.
 قرآن‌الکریم. ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای. قم: انتشارات اسوه، ۱۳۷۰.
 قرآن‌الکریم. مصحف النبویه عربستان سعودی.
 کرمانی، میرزا آقاخان. رضوان.
 الکلبی، ابی‌المزهر هشام بن محمد بن السائب. تحقیق احمد زکی پاشا. الاصلنام.
 قاهره، مصر: ۱۳۳۲ هجری قمری.
 گیورگو، کونستان ویرژیل. محمد پیغمبری که از نو باید شناخت. ترجمه ذبیح‌الله
 منصوری. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۳.
 لوبون، گوستاو. تمدن اسلام و عرب. ترجمه فخر داعی.
 مالک، ابوعبدالله بن انس، المدونه، ۱۶ جلد. قاهره، مصر: ۱۳۲۳ هجری قمری.
 مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. به اهتمام عبدالحسین نوایی. تهران: انتشارات
 امیر کبیر.
 محمد بن عبدالله. نهج‌الفصاحه. ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات جاویدان،
 ۲۵۳۵.
 محمد حسنین، دکتر عبدالنعمیم. قاموس الفارسیه عربی. لبنان، بیروت: ۱۹۸۲.

- مسعودی، علی بن حسین. مروج الذهب و معادن الجواهر، جلدهای اول و دوم. قم: جلد اول، ۱۹۶۵، جلد دوم ۱۹۸۴.
- مظاهری، علی. زندگی مسلمانان در قرون وسطی.
- معروف الحسنی، هاشم. تشیع و تصوف. ترجمه سید محمد صادق عارف. مشهد: بنیاد پژوهشهای استان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
- معین، دکتر محمد. فرهنگ فارسی. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴.
- مغنیه، محمد جواد. زمامدار آینده. ترجمه ابراهیم دامغانی و عزیزالله حسینی اردکانی. مکتبه الامام المنتظر).
- المنجد الابیجدی. بیروت، لبنان: دارالمشرق، ۱۹۸۶.
- المواعظ والاعتبار به ذکر الآثار. بغداد: مکتبه المثنی.
- مواقف.
- مبیدی، ابوالفضل رشیدالدین. کشف الاسرار و عده الابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷.
- نسائی، احمد بن علی. کتاب السلطان، ۸ جلد. قاهره، مصر: ۱۳۴۸ هجری قمری.
- واقدی، محمد بن عمر. کتاب المغازی.
- الهدایة.
- همام الدین الحسینی، غیاث الدین بن (خواند امیر). حبیب السیر. زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران: انتشارات خیام، ۱۳۶۲.
- هیکل، محمد حسین. زندگانی محمد. ترجمه پاینده. تهران: ۱۳۵۱.